



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

ماخ التوائج

زندگانی حضرت موسیٰ بن جعفر علیہ السلام

تالیف

مؤرخ شیراز نیشنل محترم جانتیلخان پسر

۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد ۸
۶	مشخصات کتاب
۶	بیان اسامی پاره سادات موسوی نسب که در جمله اعیان زمان ماضی و حال می باشند
۲۳	بیان اسامی پاره سادات موسوی و شرح مشروطه
۴۹	بیان حال جناب مستطاب سید الفقهاء و المجتهدین آقای حاج میرزا أبو طالب زنجانی
۵۸	بیان پاره مناظرات حضرت ابی الحسن کاظم علیه السلام و هارون الرشید و بعضی خلفاء
۹۵	بیان پاره مناظرات حضرت کاظم علیه السلام با بعضی خلفاء عهد همایون
۱۰۲	کلام سید مرتضی رازی حسینی در تبصره العوام
۱۳۲	بیان کیفیت فتح فدک
۱۴۷	بیان ورود حضرت کاظم علیه السلام در مجلس هارون باحضور مأمون
۱۵۸	بیان پاره مناظراتی که آن حضرت را در بعضی اوقات با پاره حاضران روی داده است
۱۶۹	بیان حکایت شخص نصرانی با حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و مناظره با آن حضرت
۱۷۷	حکایت حضرت کاظم علیه السلام با راهب نصرانی و زن نصرانیه
۱۸۵	بیان برخی از معجزات و خوارق عادات حضرت کاظم صلوات الله علیه
۲۰۲	تحقیق دانشمند محترم مصنف کتاب، در بیان معجزه
۲۶۲	بیان برخی از معجزات حضرت کاظم علیه السلام
۳۹۴	بیان پاره مناظرات هشام بن حکم با پاره دانایان عصر
۴۱۳	درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد 8

مشخصات کتاب

ناسخ التواریخ.

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام.

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر.

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای حاج سید ابراهیم میانجی.

حق چاپ و عکس برداری محفوظ

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1353 -

(مهرماه 1353 شمسی)

موسسه مددکاری و خیریه امام زمان (عج) شهرستان بروجن

ویراستار دیجیتالی: سمانه جاوید

ص: 1

بیان اسامی پاره سادات موسوی نسب که در جمله اعیان زمان ماضی و حال می باشند

بسم الله الرحمن الرحيم.

اگر در اقالیم جهان تفحص کنند، بیشتر سادات عظام رجالا و نساء نسبت بحضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه می رسانند، و مراقد و مشاهد منوره امامزادگان کرام غالباً بآن حضرت منسوب هستند.

و اگر بخواهیم باندازه تفحص کامل ضبط و ثبت نمائیم چندین کتاب مبسوط مفصل خواهد، لهذا بنام و سلسله معدودی که از جمله أجله ارکان روزگار و دارای مآثر جلیله هستند محض تیمن و تبرک اشارت می رود.

از آن جمله سلاطین صفوت آئین صفویه أنارالله براهینهم هستند و سلسله نسب شریف ایشان چنانکه در تواریخ و فضایل السادات مسطور است بر این وجه می باشد.

شاه عباس ثالث بن شاه طهماسب ثانی بن شاه سلطان حسین الحسینی الموسوی ابن شاه سلیمان بن سلطان صاحبقران شاه عباس ثانی بن شاه صفی الدین سام میرزا شاهزاده کامکار صفی میرزا ابن شاه عباس اول بن شاه سلطان محمدبن شاه سلطان حمزة بن شاه سلطان محمدبن شاه طهماسب بن شاه اسماعیل بن شاه طهماسب بهادرخان ابن شاه اسماعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن سلطان شیخ ابراهیم ابن سلطان خواجه علی مشهور بسیاه پوش ابن سلطان شیخ صدر الدین موسی بن قطب الأفاق -

ص: 2

سلطان شیخ صفی الحق و الحقیقه والدین اسحاق الأردیلی ابن سید امین الدین جبرئیل بن سید محمد صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید شمس الدین محمد الحافظ بن سید عوض شاه الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه ابن سید نورالدین محمد بن سید شرف شاه بن سید تاج الدین حسن بن سید صدرالدین محمد بن سید ابراهیم بن سید محیی الدین جعفر بن سید معز الدین محمد بن سید مجدالدین اسماعیل بن سید ناصرالدین بن سید شاه فخر الدین احمد بن سید محمد الأعرابی ابن سید محمد قاسم بن ابو القاسم حمزة بن امام همام موسی الکاظم صلوات الله وسلامه علیه.

و بعلاوه نسب شریف سلطان فردوس مکان شاه عباس اول از جانب مادر بحضرت امام زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم منتهی می شود.

و در کتاب فضایل السادات اسامی آن سادات بزرگوار تا بحضرت سجاد سلام الله علیه مسطور است.

و بیان حال این سلاطین والانسب در تاریخ مخصوص خود ایشان و دیگر تواریخ مذکور و مشروح، و مستغنی از نگارش است.

و در این مقام بمناسبت مصاهرتی که یکی از اجداد بنده حقیر نگارنده کتاب را با حضرت شاه سلطان حسین صفوی روی داده اسامی چندتن از اجداد پدری را مذکور می دارد. کمتر بنده درگاه خالق مهر و ماه: عباسقلی ابن مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك صاحب ناسخ التواریخ ابن ملاعمل علی إن میرزا رفیع الدین بن میرزا محمد علی ابن میرزا رضا عضدالدوله متخلص بسیما ابن میرزا ابوالحسن بن میرزا صادق بن میرزا ابوالقاسم عضدالدوله متخلص بمینا ابن میرزا اسحاق متخلص بصهبا ملقب بعضدالدوله ابن میرزا عبدالوهاب ملقب بعضدالدوله متخلص بساغر ابن حاج عبدالله مجتهد ابن میرزا عبدالأعلى بن میرزا مسعود بن میرزا مصطفی قلی بك قراقوینلو -

ملقب بمیرزا عبد الأعلى.

و این اسامی باین ترتیب که مسطور شد در کتاب مرآت الفاسان مذکور است.

و میرزا مصطفی قلی بیگ ملقب بمیرزا عبدالأعلی اردبیلی از نبایر جهانشاه قراقوینلو، و در شمار اعیان دولت نواب شاه اسماعیل صفوی اعلی الله مقامه بوده و این جماعت قراقوینلو شصت و سه سال فرمانروائی کرده اند، و شرح حال ایشان در تواریخ مسطور می باشد.

و میرزا مصطفی قلی بیگ قراقوینلو ملقب بمیرزا عبدالأعلی جد میرزا عبدالأعلی مذکور، در بدایت حال سالکی آگاه و در پایان روزگار بسر منزل یقین راه برده.

از خدمت حضرت اعلی که جد اعلای شاه اسماعیل صفوی و قطب زمان و مرجع عرفا و پیشوای سالکان بود بمنزلت خلیفتی اختصاص یافت، و بعدالأعلی ملقب و در حلقه صوفیان و تابعان صفویه از مشایخ طریقت و مظاهر حقیقت شمرده می شد.

و در بدایت عمر و آغاز امر و ابتدای سلطنت شاه اسماعیل صفوی، بکلانتری مملکت خوزستان مأمور، و سالها بآن امر مأمور.

و او را پنج پسر بود و از جمله ایشان حاج ملا عبدالله مجتهد در زمره تلامذه ملا عبدالواسع خراسانی.

و از وی چند پسر مختلف گردیده یکی میرزا عبدالوهاب عضدالدوله متخلص بساغر وزیر کرمان و سیستان و بلوچستان.

و پس از وی پسرش میرزا اسحاق عضدالدوله متخلص بصهبها بود که شاه طهماسب به نسلی او بسرایش تشریف قدوم سلطانی ارزانی داد.

و او را نیز چند پسر بود از جمله میرزا ابوالقاسم عضدالدوله متخلص بمینا -

در زمره اعیان دولت شاه عباس ماضی و پسرش میرزا صادق نیز در شمار اعیان بود و بحالت انزوا می زیست.

و چند پسر از وی بماند از جمله میرزا ابوالحسن در ضمن دبیران و اسرار نویسندگان خلوت بود، تا زمان شاه سلیمان صفوی بآن شغل بگذرانید.

پس از وی پسرش میرزا محمد رضای متخلص بسیمیا و بخطوط هفت گانه و اغلب کلمات و حکمت الهی و نظم و نثر عرب و عجم ماهر، و در سر رشته و سیاق یگانه آفاق.

و با میرزا مهدی خان وزیر نادرشاه افشار که خالوزاده اش بود، در خدمت معلم بتعلیم اشتغال داشت، بعضالدوله ملقب، و بسر رشته داری اصفهان مباحی.

و روز تا روز بمراتب عزت و مدارج جلال ارتقا جست، تا بمصاهرت نواب شاه سلطان حسین صفوی انارالله برهانه تشریف یافت.

و بدینگونه روزگار بگذاشت تا اشرف افغان بر مملکت اصفهان مستولی، و شاه سلطان حسین و عضالدوله را بقتل رسانید.

و پسرش میرزا محمد علی در سن دوازده سالگی، با دودمان ملا محمد صادق مجتهد همدانی که با میرزا ابوالقاسم عضالدوله جد او قرابتی داشت و ساکن اصفهان بود وصلت کرده در بیست و دو سالگی وفات نمود.

پسرانش میرزا رفیع الدین و میرزا تقی و میرزا علی اکبر شاهزاده، و میرزا محمد چون بحد رشد رسیدند، بر حسب میل میرزا مهدیخان وزیر نادرشاه بکاشان انتقال دادند.

و این میرزا رفیع الدین جد پدرم میرزا تقی خان سپهر لسان الملك است و شرح این جمله را اگر خدای بخواهد در مقامی مناسب مذکور می دارد، اگرچه در طی تذکره ناصری مبسوط یاد کرده ام.

و هم اکنون نیز از نتایج ایشان از اقوام و اقارب این بنده که در کاشان هستند مثل مرحوم میرزا علی اکبر معروف بشاهزاده که از نبایر میرزا علی اکبر مذکور -

است و مرحوم میرزا عبدالکریم عمه زاده معروف بجناب، و مرحوم میرزا احمد نواب که در کرمانشاهان توقف داشتند و گاهی بطهران می آمدند، و در این سال با پسرش میرزا محمد علی منزل کردند، و نیز مرحوم میرزا محمد برادر میرزا احمد نواب که در کرمانشاهان بودند نسب بسلاطین صفویه می رسانند.

و میرزا احمد معروف مردی شاعر و ادیب، و از تواریخ و اخبار روزگار مطلع و خوش محاوره بود متجاوز از چهل سال قبل که برای اصلاح امر و جیبه خود بطهران آمده در این سرای مسکن داشت، و آن اوقات منصب صدارت عظمی با مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار اعظم قاجار مفوض بود.

قصیده در مدح آن مرحوم انشاء کرده، این یک شعر در خاطر این بنده بمانده.

اعظم سپاه سالار کز نعل مرکب او *** بر دست و پای دولت خلخال و یاره باشد.

و آنچه در اینجا ثبت شد محض عرض عنوان شرف و شرافت است.

چنانکه بحمدالله تعالی مرحوم پدرم میرزا محمد تقی لسان الملك از طرف مادر نیز شریفست چه والده ماجده اش سیده جلیله از انجاب اعرابست.

از جمله سادات بزرگوار موسوی مرحوم جنت مکان آقا سیدابراهیم بن آقا سید محمد باقر موسوی قزوینی است که در علم فقه و اصول و رجال یگانه روزگار و در تدریس استادی عالی مقدار بوده است.

چنانکه در قصص العلماء می نویسد در مجلس درس تا هزار تن علماء و فقهاء و مجتهدین بزرگ نامدار جلوس می کرده اند.

و این سید معظم و عالم عیلم در سال یکهزار و دو بیست و چهارم هجری در کربلائی معلی بمرض و بیا درگذشت، و در همان مکان فردوس نشان در بقعه نزدیک سرایش مدفون نمودند، و نزدیک شصت سال از عمر شریفش گذشته بود.

و آقاسید علی قزوینی که مسلم اهل آن بلد بود از خویشاوندان این سید جلیل القدر است.

دیگر مرحوم مبرور حاج سید محمد باقر بن آقا سید محمد تقی موسوی شفتی -

وشتی ساکن اصفهان ملقب بحجة الاسلام است.

این سید بزرگ در زمان خود رئیس مطلق و آئین برحق و وحید زمان و مقتدای خلق جهان و درحقیقت نایب امام و حاکم انام بود.

و در مراتب فقه و درایت، و علم عربیت و هیئت و رجال از مهره اعلام و اساتید نامدار، و در زهد و ورع و تقوی بیمثل و نظیر، و دارای تصانیف فائده و ریاست تامه است و احکام او در بلاد داخله و خارجه نافذ، و خرد و بزرگ مطیع و منقادش بودند.

و آن جناب دارای اوصاف و اخلاق کرامات و مناقبی است که از صدر اسلام تاکنون در هیچ یک از علمای روزگار من حیث المجموع فراهم نشده است، و کرامات و مشاهدات از وی نقل کرده اند.

در سال 1260 در سن هشتاد سالگی در اصفهان وفات کرده، در مکانی که در جنب مسجد خود باخته بود حسب الوصیه مدفون شد، علیه الرحمة والرضوان، و آن قیه شریفه اکنون زیارتگاه خاص و عام بلاد و امصار اسلام است.

و دیگر پسر ستوده سیرش مرحوم حاج سید اسدالله بن آقا سید محمدباقر حجة الاسلام مغفور علیهما الرحمة افتخار آقران و امثال و در محامد اخلاق و تفاوت و زهدات و عبادت و فقاہت فرید عصر و زمان و ساکن اصفهان بود.

و در سال یکهزار و دو بیست و نودم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم، در سفر عتبات عالیات در منزل کردند وفات نمود، تقریباً شصت سال از عمر شریفش بگذشته بود.

و دیگر مرحوم آقا سید علی ملقب بسید نورالدین ابن علی بن ابی الحسن الحسینی الابراهیمی الموسوی علیه الرحمة است که در ذکاوت و فطاعت و فضل و تقوی و زهد و عبادت مشغله روزگار و مشغله لیل و نهار بود.

از برادر پدریش شمس الدین سیدته صاحب مدارک و از برادر مادری خود جمال الدین ابی منصور شیخ حسن بن شهید ثانی اجازه دارد و صاحب تألیفات جلیله است.

ولادتش در سال نهصد و هفتادم هجری، وفاتش در سال یکهزار و شصت و هشتم و توطن او در مکه معظمه بود.

و او را دوپسر بود: یکی سید جلال الدین که مردی عالم و فاضل و محقق و مدقق و شاعر و ادیب و مجاور مکه شد، و از آن پس بمشهد رضا صلوات الله علیه برفت و از آن بعد بحیدر آباد هندوستان ساکن و مرجع اکابر و افاضل شد.

و دیگر حیدر بن سید نورالدین بن علی بن ابی الحسن موسوی عاملی جبعی ساکن اصفهان بود، و از سادات موسوی سید محمد بن سید علی بن ابی الحسن موسوی برادر سید نورالدین مذکور و صاحب مدارک، و ملقب بشمس الدین و علم و قدس او اشهر از مقام انکار است، و او و صاحب معالم در خدمت مرحوم ملا احمد مقدس اردبیلی درس می خواندند.

سید نعمه الله جزایری در انوار نعمانیه می نویسد: صاحب معالم و صاحب مدارک در نجف اشرف بودند، همی خواستند زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه بخراسان بروند.

از بیم اینکه شاه عباس ایشان را نزد خود بخواند نرفتند، چه معاشرت سلطان را راغب نبودند و در نجف اشرف بماندند.

ولادت این سید جلیل چنانکه در ذیل احوال شیخ حسن بن زین الدین شهید ثانی صاحب معالم مذکور است، در سال نهصد و چهل و شش، و وفاتش در شب شنبه هیجدهم شهر ربیع الاول سال یکهزار و نهم هجری روی داده، و عمر شریفش شصت و دو سال و چند ماه می باشد.

و پدرش سید علی بن ابی الحسین موسوی عاملی جمعی از اعیان فضلالی عصر خود بوده است، و در حضرت شهید ثانی تعلیم گذرانیده است، و سید محمد شمس الدین مذکور را تصانیف و حواشی مفیده است.

و پسرش سید حسین عالمی فاضل و فقیهی کامل و جلیل القدر و قبیل المقام و در خدمت پدرش صاحب مدارک، و جناب شیخ بهائی علیهم الرحمه درس می خوانده -

و بخراسان رفته و در آنجا ساکن، و افضی القضاة بوده است، و در حضرت شریفه مشغول تدریس گردید.

و دیگر سید شمس الدین فخارین معدبن فخار الموسوی الحایری است، عالم و فاضل و محدث و ادیب بوده است، و با ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه معاصر.

و کتابی بر رد آنانکه جناب ایطالب علیه السلام را کافر خوانند نوشته است، و برای ابن ابی الحدید بفرستاد، و ابن ابی الحدید قصیده در مدح جناب ایطالب عرض کرده در پشت آن کتاب مرقوم نمود، لکن اسلام آن حضرت را اختیار ننمود.

و دیگر مرحوم آقاسید محمدباقر موسوی خوانساری صاحب کتاب روضات الجنات، و از معاصرین این عصر است.

و شرح حال خود و زمان ولادت خود و پدر بزرگوارش حاج میر زین العابدین وجدش آقاسید ابوالقاسم جعفرین فخر المجتهدین آقاسید حسین خوانساری استاد آقا مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین و غیرهم یاد کرده است.

و مرحوم آقامیرزا محمدهاشم موسوی خوانساری اصفهانی معروف بچهار سوئی که اندک وقتی است بجوار رحمت حق پیوسته، و سیدی عالم و فاضلی کامل و دارای فنون فضایل و مصنف مبانی الاصول و جز آنست با مرحوم آقاسید محمدباقر مذکور برادرند.

و دیگر مرحوم آقاسید ابوالقاسم جعفرین حسین بن قاسم بن محب الله بن قاسم بن مهدی موسوی جد اعلای ایشان و از فقهاء عاملین و ادباء و فضلاء و سعداء و ابدال و زهاد و نقاد و رجال و اخبار و ضباط سیر و آثار، و صاحب کرامات و مقامات عالیه است.

در دارالسلطنه اصفهان متولد شد، و پس از چندی اشتغال بحدود خوانسار و گلپایگان انتقال داد، و بالتماس مردم آنجا با قامت جمعه و جماعت و ریاست و حکومت شرعیه زیست و تصانیف مفیده بنمود.

در روز اربعین سال یکهزار و نودم هجری متولد شد، و در سیزدهم شهر ذی -

القعدة الحرام سال يکهزارو یکصدو پنجاه هشتم وفات نمود.

شرح حال این سید جلیل در روضات الجنات مسطور است.

و دیگر سید بارع جلیل بدرالدین حسن بن سید جعفر بن فخرالدین الاعرجی الحسینی الموسوی العاملی الکرکی، استاد شیخ شهید ثانی علیهما الرحمه.

شهید ثانی در مرقومات خود چون اشارتی بنام وی فرماید بسیار تجلیل و تبجیل کند، چنانکه در یک مقام می گوید:

«وأرويهما أيضاً عن شيخنا الأجل الأعمى الأكمل، ذى النفس الطاهرة الزكية أفضل المتأخرين في قوته العلمية والعملية».

و در جای دیگر می نویسد: «يقول شيخنا الفقيه الكبير العالم فخر السيادة و پدرها، ورئيس الفقهاء و ابو عذرها، السيد حسن بن السيد جعفر بن السيد فخر الدين بن السيد حسن بن نجم الدين بن الأعرج الحسيني عن شيخنا الجليل نورالدين علي بن عبدالعالي، بطرقه عن السيد بدرالدين حسن المذكور، جميع ما صنفه وأملاءه و انشاء».

فیما صنفه کتاب المحجة البيضاء والحجة الغراء. جمع فيه بين فروع الشيعة والحديث والتفسير للآيات الفقهية، و غير ذلك».

وفات او را در روضات الجنات در سال نهصدو سی و سوم نوشته است.

و دیگر سیدالمحققین و سندالمدققین آقا سید حسین بن سید ضیاءالدین ابی تراب حسن بن سید ابی جعفر محمد موسوی کرکی عاملی، معروف بامیر سید حسین مجتهد استاد شیخ شمس الدین محمد بن شیخ ظهیرالدین ابراهیم بحرانی و دختر زاده شیخ علی محقق ثانی و بعد از وی در خدمت امراء و سلاطین نازل منزله محقق است.

مدتی در اردبیل سکون داشت، و از آن پس بفرمان شاه عباس اول باردبیل ارتحال گرفت، و تا زمانی که این جهان را بدرود نمود در اردبیل شیخ الاسلام بود.

و اوشته اند در سال یکهزارو یکم هجری طاعونی عظیم در قزوین نمایان شد و این سید جلیل وفات کرد، شاید در اواخر عمر بقزوین باز شده باشد.

و در القاب او خاتم المجتهدین می نگاشتند، اگر چند علمای آن عصر در باطن قبول نداشتند.

و چون وفات نمود شاه عباس بفرمود جسد شریفش را بعبات عالیات حمل کردند، و او را در فقه و کلام و حقیقت مذهب ورد بدع عامه تصانیف و رسائل نفیسه است.

و نیز او را صاحب کرامات دانسته اند، از جمله هلاک شاه اسماعیل صفوی ثانی است بمرك فجأه و این داستان چنانست که:

شاه اسماعیل ثانی شبی از پی عیش و طرب با معشوق خود در حال مستی و بیرون از شعور بکوی و برزن و بازار عبور همی داد و چنان بود که از آن پیش این سید معظم او را تهدید کرده و گفته بزودی دستخوش قتل و هلاک می شوی.

در آن شب که او را بدین حال بدید بدعای علوی مصری که دعائی مشهور است بر وی نفرین کرد، و پس از زمانی قلیل دچار بلیت و مرك شد.

و منشاء این حال را چنین نوشته اند که بعضی از علماء سنت که در دولت دو پادشاه دین پرور عادل سلطان اسماعیل و پسرش طهماسب شاه صفوی که مروج حق و ناصر علمای حقه بودند، از جانب میرزا مخدوم شریفی ناصبی صاحب نواقض الروافض و جماعتی از قلندریه خبیثه که با شاه اسماعیل ثانی در زمانی که شاه اسماعیل بفرمان پدرش در قلعه قهقهه از قلاع قراداغ محبوس بود می گذرانیدند و مترصد طلوع نیر سلطنت او بودند، تا با علماء و سادات آنچه بتوانند بجای آورند.

حقد و حسد عظیم در دل جای داشت و همی خواستند این سید جلیل را خوار و ذلیل سازند.

شاه اسماعیل بوسوسه ایشان یکی را نزد این سید بفرستاد، و پیام داد که جماعت تیرائین را که در آن زمان معمول بود در پیش روی شرفاء عهد راه می سپردند و سلام و لعن بر مستحق آن می فرستادند ممنوع دارد.

و گفت اگر این کار را بجای نیاورد دچار قتل و ضرر شدید خواهد شد -

آن سید معظم در پاسخ گفت: هرگز اینکار نکنم و بترك این امر نفرمایم و اگر پادشاه می خواهد بقتل من فرمان دهد بدهد، تا از این پس جهانیان گویند یزید ثانی حسین ثانی را بکشت و او را لعن کنند، چنانکه یزید زنیم اول را لعن نمایند.

و نیز گفته اند چون شاه اسماعیل بر آن عزیمت بر آمد که سکه های پیشینیان را که بر آنها اسامی مبارکه ائمه طاهرین علیهم السلام نقش بود تغییر بدهد.

یکی روز حیلتي بیندیشید، و در محضر امرای دربار و سرهنگان سپاه گفت همانا این نقود بدست مردم کافر نجس می آید، و آنانکه متدین نیستند این اسامی را مس می نمایند بهتر اینست که نقش مسکوک را بگردانیم.

چون علماء و شرفاء آن عصر این خبر بشنیدند سخت محزون شدند، و افسوس خوردند، لکن آن نیرو نداشتند که جسارت نمایند، و حکم پادشاه را مردود خوانند.

تاگاهی که غیرت هاشمیه حرکت کرد، و این سید معظم برای مجادلت مبادرت فرمود و بطوری نیکو جوابی با صواب طرح کرد گفت:

اگر عذر پادشاه در آنچه فرمود همین است، پس ببايست ضرابین را بفرماید از این پس بر سکه ها نقش کنند چیزی را که در هر کثیفی افتد و بهر مکانی واصل شود ضرر نرساند، و آن بیت مولی حیرتی شاعر است و آن شعر در روضات الجنات مسطور است.

چون سلطان این کلا مرا بشنید، خشم و کین او بر سید برافزود، لکن از آن اندیشه که داشت فرو نشست.

چه از همه سوی راه بر وی مسدود شد، و همواره در دفع سید تدبیر می کرد و بقلع و قمع وی اندیشه می نهاد.

و یکی روز آن سید جلیل را در گرمابه بس گرم محبوس نمود، چندانکه گمان برد هلاک شده است، لیکن خداوندش نجات داد و شاه ظالم را هلاک ساخت.

و بقیه حالات این سید در کتاب مذکور مشروح است.

و دیگر سید ورع بارع ابوالمفاخر آقا سید حسین ابن سید جلیل ابی القاسم جعفر بن حسین حسینی موسوی خوانساری، جد مؤلف روضات الجنات و از اکابر محققین اعلام و أعظم علماء اسلام و کشف معضلات دقایق و فتاح مقفلات حقایق و حسن التقرير و الانشاء و التحرير و الاملاء، و جمیل الأخلاق و زاهد و متفی و دیندار و مجتهد و فقیه و منزویست.

و معظم قرآآت او در خدمت والد ماجدش سید ابوالقاسم، و از استادش مولی محمد صادق، و دارای کرامات عالییه می باشد.

شرح حالش در روضات الجنات مسطور است، وفاتش بعد ز ظهر روز یکشنبه هشتم شهر رجب المرجب سال یکهزار و نود و یکم هجری بوده است.

و دیگر سید اصیل و فاضل نبیل، خلف بن سید عبدالمطلب بن سید حیدر بن سید محسن بن سید محمد ملقب بمهدی بن فلاح موسوی حویزی مشعشی.

بعضی گفته اند مشعشی از القاب جدش علی بن محمد بن فلاح است که در جزائر و بصره حاکم بود، هردو مشهد مقدس را ویران، و مردم آنجا را مقتول، و هرکس بجای مانده اسیر و بدار الملک خودش که در بصره و جزائر بود در سال پانصد و هشتم هجری ساکن فرمود، مشهور است که گفته اند طایفه از مشعشیه غالین شمشیر را می خوردند.

در کتاب ریاض مذکور است که وقتی یکتن از ایشان در عصر ما بحضرت سلطان بیامد و این کار را در حضور مقربان پیشگاه بنمود و ندانیم معنی این کلام چیست.

بالجمله این مرد جلیل و سید نبیل از اجداد حکام این ناحیه است، مردی عالم و فاضل و متکلم و کامل و ادیب ماهر و لیب عارف و شاعر مجید و محدث و مفید و محققین (محفوظ) جلیل و از معاصرین شیخ بهائی اعلی الله مقامهما است.

و دارای مصنفانست از آن جمله کتاب سیف الشیعه در حدیث و جز آنست،

و هم دو دیوان شعر فارسی و عربی دارد.

و سید علیخان مشهور پسر این سید مشکور است، در روضات الجنات بشرح حالش اشارت شده است، لکن این سید علیخان غیر از سید علیخان بن امیر نظام الدین حسینی شیرازی صاحب شرح صحیفه کامله است.

و دیگر سید صدرالدین محمدبن سید صالح بن سید محمدبن سید زین العابدین موسوی عاملی الأصل البغدادی المنشأ الاصفهانی المسکن النجفی الخاتمة و المدفن است.

از افاضل علماء وقت و در مراتب فقه و اصول و حدیث و فنون ادب و عروض و علوم أوائل و غیر ذلك مقامی جلیل دریافت.

سیدی خوش تقریر و تحریر و نفی السریه و کامل البصیره و دارای تصانیف جلیله و مؤلفات جمیله است و از پدرش سید معظم اجازه داشت.

و در مجلس درس سید و الانسب بحر العلوم علیه الرحمه حاضر می شد و مستفید می گشت و مدعی بر آن بود که قبل از ادراک زمان بلوغ بمقام اجتهاد بالغ بود.

و در اواخر عمر از اصفهان که موطن اهل و عیالش بود با پاره امنای خود در اواخر ماه شوال سال یکهزار و دویست و شصت و دوم هجری بیرون شد.

و در أوائل ذی الحجة المبارکه بکاظمین علیهما السلام نائل شد، و از آنجا بعثتبات عالیات کربلا و از آنجا بنجف اشرف مشرف و درخانه برادرش سید ابوالحسن فاضل کامل مجاور غری فرود شد، و در آنجا بزیست.

تا در همان زمین عرش قرین در شب جمعه چهاردهم شهر محرم الحرام که بامدادش باران رحمت متواتر بود، در سال یکهزار و دویست و شصت و دوم هجری بجوار رحمت حق واصل شد، و در یکی از حجرات صحن مقدس دفن گردید.

و حاج میرزا مسیح معروف طهرانی نیز روزی چند پس از وفات این مرحوم وفات کرده، و در همان حجره مطهره در خاک شد، رحمة الله علی علمائنا الأبرار.

الی یوم القرار شرح حالش در کتاب مزبور مذکور است.

و دیگر سید محدث جلیل سید عبدالله بن سید نورالدین علی ابن سید محدث علامه نبیل نعمه الله حسنی موسوی شوشتری جزایری است که می نویسند، از علماء زمان فترت و طغیان فتنه بعد از اجلال دولت صفویه بود.

و در علم حدیث و فقه و فنون ادب و عربیت یدی طولی داشت، چنانکه پدرش و جدش دارای مراتب سامیه بودند و او را تصانیف رشیکه است و در روضات الجنات مذکور است.

و دیگر سید شمس الدین فخار بن معد بن فخار الموسوی الحایری است که از این پیش بشرح خلاصه حالش اشارت شد.

و این سید را نبیره ایست که او را علم الدین مرتضی علی بن السید جلال الدین عبدالحمید بن سید علامه شمس الدین ابی علی فخار موسوی می خواندند، و این سید جلیل از پدرش سید عبدالحمید از جدش سید مذکور سعید روایت می نمود.

و دیگر سید محمد مهدی بن سید حسن بن سید حسین موسوی خوانساری صاحب رساله مبسوطه در احوال ابی بصیر است.

و این سید در سال هزار و دوست و چهل و ششم وفات کرد، و شصت و هفت سال از عمرش برگزشته بود.

و دیگر برادر زاده اش سید اجل افخم اعلم سید ابوالقاسم بن سید حسن مذکور و صاحب کتاب دره بحر العلوم است که با تمام نرسانید.

و در روضات الجنات در ذیل ترجمه برهان الفقهاء میرزای قمی علیه الرحمه بنام این دو سید جلیل گذارش رفته است.

و دیگر سید جلیل آقاسید محمد بن سید شرف الدین علی بن سید نعمه الله حسینی موسوی مشهور بسید میرزای جزایری، صاحب کتاب جوامع الكلم از فضلاء و فقهای روزگار و عباد و زهاد، جلالت آثار است.

احوال این سید بزرگوار در روضات الجنات مسطور است.

و دیگر سید نصرالله بن سید حسین حسینی موسوی حایری است که در روضه مبارکه حسینیّه علیه السلام مدرس و بفهم و ذکاء و حسن تقریر و فصاحت تعبیر مشهور بود.

شعر نیکو و دیوان اشعار پسندیده دارد و او را در تاریخ و مقطعات یدی طولی و نزد مؤلف و مخالف مطبوع و مرضی بود، و مکرر بعراق عجم سفر کرد.

و در سال یکهزار و پنجاه و چند سال بعد از هجرت شهید شد و کتابی چند تصنیف و تألیف فرمود بیان حالش در روضات الجنات مسطور است.

و دیگر مرحوم مبرور آقاسید مهدی موسوی قدس الله سره العزیز است که صاحب کتاب خلاصة الأخبار و از أجله فقها و مجتهدین عالی تبار و در جمله علمای ابرار است.

و دیگر جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین ناصرالملة والدين سيد الفقهاء العاملين قدوة الزاهدين المحتاطين آقای حاجی سید اسماعیل صدر اصفهانی دام ظلّه العالی علی رؤس الاعالی والأدانی است که:

امروز مفخر فقهای نامدار و علمای زهدات شعار و پیشوایان بزرگوار مسلمانان و در نجف اشرف مشرف و دارای مراتب ریاست و نیابت هستند.

تا انشاءالله تعالی خداوند توفیق عطا فرماید و مقامات عالیّه ایشان در مقام خود مسطور آید.

دیگر سید جلیل نبیل سید نعمة الله بن سید اصیل سید عبدالله حسینی موسوی جزائری مشهور بشوشتری از اعظم علمای متأخرین و فضیله روزگار و در علم عربیت و فقه و ادب و حدیث عدیل و نظیر نداشت.

در معارف و عوارف و قرائت بر اساتید فنون و نصرت مجتهدین و اغلب اوصاف حسنه اعجوبه روزگار است.

و حفیدش سید عبدالله بن سید نورالدین در میلادش می گوید: در سال یکهزار و پنجاهم در یکی از قراء جزائر بود و در شب جمعه بیست و سوم شهر شوال المکرم -

در سال یکهزار و یکصد و دوازدهم هجری در قریه جایدرد بدیگر جهان سفر کرد.

وفات او دوسال بعد از وفات استادش مرحوم مغفور علامه مجلسی اعلی الله مقامهما روی داد.

جمعی از مشایخ و اساتید و فضلالی روزگار را دریافت، و بهره‌ها بدست کرد.

شرح حال او و سلسله نسبش در کتاب روضات الجنات و دیگر کتب رجال و عرفا مبسوطاً مشروح است.

و دیگر سید هبة الله بن ابی محمد حسن موسوی است که سیدی عالم و صالح و عابد و کتاب مجموع الرائق از تصانیف اوست و احوال او در کتاب مزبور مذکور است.

و دیگر آقا سید محمد علی شوشتری از اولاد سید جلیل سید نعمة الله جزایری علیه الرحمه است که سالها در دارالخلافة طهران محل وثوق عامه مردم بود.

و در بیست و سوم ذی الحجة الحرام سال یکهزار و سیصد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم از این جهان فانی بسرای باقی ارتحال نمود.

و دیگر مرحوم مبرور آقاسید اسماعیل موسوی مجتهد بهبهانی اعلی الله مقامه است که در طراز اول فقهاء و ساکن دارالخلافة طهران، و بفضل و زهد و تقوی و حکم و فتوی امتیاز داشت.

سیدی ستوده خوی و هیکیلی محترم بود، بمعاونت و معاضدت مرحوم مغفور حاج ملا علی کنی مجتهد بزرگ ایران بطهران آمد و مرحوم حاج ملا علی آن سید جلیل را ترویج و تقخیم نمود، چندانکه در زمره صاحبان مسند حکم و فتوی گشت و رساله عملیه اش منطبع و منتشر گشت.

مکرر ادراک خدمتش را نموده بودم، با پدرم مرحوم لسان الملك سپهر مراده نامه داشتند، مردم آن عصر در خدمتش بعقیدت می رفتند و آن مرحوم را موافق و صاحب کرامت می شمردند.

مجلس تدریسش بجمعی کثیر از طلبه آراسته می شد و هیچکس را در خدمتش طعن و دقعی نبود.

بیان اسامی پاره سادات موسوی و شرح مشروطه

و پسران رشید و سدید داشت مثل: میرعمادالدین و سید ناصرالدین در نجف اشرف بتحصیل علوم مشغول شدند و در بهار جوانی از این سرای آمال و امانی بسرای جاودانی راه بر گرفتند و تنی چند زنده و در اعیان علما نماینده اند.

و این سید بزرگوار اعلی الله مقامه در شب ششم صفر سال یکهزار و دو بیست و نود و پنج هجری در طهران بدرود جهان گفت، جنازه او را با حشمتی لایق حرکت داده در نجف اشرف مدفون ساختند، از معمرین فقها و مجتهدین عصر بود.

دیگر جناب آیه الله آقا سید عبدالله بن آقا سید اسماعیل بهبهانی، پسر ارشد و اکبر مرحوم مزبور است.

این سید اصیل بعد از وفات پدر ستوده سیرش حجة الاسلام آقا سید اسماعیل طاب ثراه صاحب منبر و محراب، و مسند حکم و فتوی گشت.

سالها در زمان آن مرحوم بتحصیل علوم فقهیه و اصولیه پرداخت، و در شمار معارف علمای دارالخلافة گردید.

مردی بلند خیال و طویل الذیل و امارت مآب و مشروطه طلب و باحلم وجود و خوش محضر و خوشنوی و صبور و دارای مجلس فتوی و رجوعات عامه و تدریس است.

با اعیان و ارکان دولت و ملت و حواشی سلطنت و معارف اصناف مخالطت و معاشرت می جوید.

و در حقیقت در این اواخر دارای مراتب عالیه سامیه بلکه جنبه ریاست دولتی و ملتیه را حاصل کرد، و صاحب حکمی نافذ، و مرجعیتی افزون از عادت شد تا آنجا که بتأسیس اساس مشروطه پرداخت.

شاهنشاه حق شناس معدلت دستگاه خلدالله ملکه نیز نظر بفطرت پاک و سجیت عدالت آیت، و میل مفروطی که در آسایش تمام افراد مردم داشت.

و مدتها بود که پیشنهاد خاطر مبارکش بود که انتظام امور دولت بمشورت عقادی امین بصیر اصیل عالم آگاه، و بر وفق قانون مبارک اسلام که جامع جمیع قوانین حسنه است حواله شود.

با این عنوان که این سید جلیل النسب و پاره علمای دیگر بعرض می رساندند مساعدت فرمود.

و مجلسی در تقریر این عنوان فراهم ساخت و از تمام بلاد و امصار ممالک محروسه و دارالخلافه طهران، جمعی را از جانب خود وکالت داده بمجلس شورای ملی بدارالخلافه طهران و باغ و عمارت بهارستان روانه کردند.

و البته در هر دولتی بنای انتظام امور بمشورت عقلای روزگار بگذرد، آثار ترقی و آبادی و انتشار علوم و ثروت مملکت موجود می شود.

و اگر بدقت ملاحظه فرمائید چنانکه بارها بر زبان این بنده گذشته مشروطه عین اسلام است.

و چون در این ایام اعلیحضرت اقدس همایون محمد علیشاه خلدالله ملکه بنام ولایت عهد در طهران بانتظام مهام مملکت حضور داشت پاس فرمان پدر بزرگوار را بداشت، و حفظ این اساس را دریغ نداشت.

بلکه بعد از ارتحال آن شاهنشاه رضوان جایگاه و جلوس بر اریکه سلطنت ابدآیت، محض تقویت بنیان عدل و داد و نصفت، و اقتصاد از آنچه از اندازه توقع دیگران و شرط سلطنت مشروطه بیرون بود، توجه فرمود.

و عمارات عالیه بهارستان را از ابنیه رفیعه منیعه وسیعه هزینه شریفه این عصر است، و می توان گفت پانزده هزار تومان در مصارف این بنا و اسباب و ادوات و ملزومات آن بکار رفته است.

برای جلوس وکلای ملت که بایستی از امنا و عقلاء و علمای عصر باشند مقرر گردانید.

بعلاوه محض بروز قوت و اقتدار این مجلس قریب دویست هزار تومان در وظایف وکلا و مصارف مجلس مشخص گردانید، که همه ساله در جزو جمع مخارج دولت از دفتر بگذرد.

و همچنین اقتدار ایشان را با مقدار ساخت که در امور مالیات دولت و خرج و تعدیل مصارف مالیات و مخارج و مداخل مملکت، بلکه در تعیین و تقریر وزرای مسئول مملکت و اعمال و افعال ایشان، بلکه در اغلب امورات نظر می کردند.

و وزرای دولت را مجلس شورای ملی احضار می نمودند، و مقاصد خود را عنوان می کردند، و بعرض پیشگاه مبارك سلطنت عظمی می رسید.

و این شاهنشاه عادل باذل اگرچه اغلب آن عناوین را با آئین آن مجلس و شرط مشروطه موافق نمی دید، بلکه منافی استقلال سلطنت مشروطه نیز بود، و در سایر دول مشروطه نیز این عناوین را راه نبود.

برای اینکه در استقلال این مجلس ضعفی حاصل نشود و دماغ مجلسیان نسوزد، امضاء می فرمود.

و در تقویت و تقخیم این جناب اسلامیان مآب و سایر علمای مجلس بذل عنایت و توجه ملوکانه را متواتر، و ابر کرم و سحاب نعم خسروانه را متقاطر می گردانید.

لکن از ادبار اهالی مملکت معایب و نواقصی را تولید نمود که آن گوهر فروزان عدل را که موضوع عدل و قانون اسلام، و موجب تأسیس این مجلس بود.

بگردو غبار و خس و خاشاک حوادث هواجس نفوس آماره تارو تاریک بلکه بنهان و مخفی داشت.

و بوسیله آن اسم گرامی جماعتی از کارفرمایان دولت و پاره حواشی مساند شریعت که سلطنت مشروطه را مانع اجرای مقاصد، و با قانون اسلام مخالف بلکه مخاصم و معاند بودند، وقتی بدست آورده.

و چون احفاد ابلیس بازار تلبیس را بنمایش و آیات تدلیس را بگذارش در آوردند و آنچه در خاطر مکنون داشتند و قدرت اظهار نداشتند، بتدبیر تقریر انجمن که در ممالک مشروطه فراهم می شود، در قلوب مردمان وسوسه کرده محاسن و فواید معنویه آن را مکتوم.

و پاره معایب بالعرض را ظاهر و عوام را که «اولئك كالأنعام بل هم أضل».

بزبان و بیان فریب آمیز آشوب انگیز و عبارات و اشارات پاره نویسندگان فتنه جوی مسخر و متحیر گردانیده.

چندانکه هنوز اندکی برنیامد که در دارالخلافة طهران که فرضاً پانصد هزار تن جمعیت مرد و زن را حامل است، قریب دویست انجمن که می توان گفت شامل پنجاه هزار نفر از اصناف مختلفه خلق بودند فراهم شدند.

و غالباً ندانستند معنی انجمن چیست و شرط و ترتیب و تکلیف و اندازه و شئونات و تکلمات آن بر چه میزانتست همین قدر بود که هیچ يك از چند نفر شیاطین انسی خالی نبود.

غریب اینست که در بعضی پایتخت های ممالک متمدنه فرنگستان که می گویند متجاوز از هفت کرور جمعیت دارد، افزون از شش انجمن، آن هم با شرایط و تکالیفی معین و مخصوص منعقد نمی شود.

اما در پایتخت ایران که دارای يك کرور جماعت است در اندک مدتی چنین کثرتی که تمام طباع عقلا را از عنوانات و تکلیفات بیرون از حدود آنها نفرت است انعقاد، و روز تا روز بر ترتیب مبانی فساد اتحاد گرفت.

و آن اشخاص مغرض مفسد دشمن دین و آئین، مقاصد خود را بآلسنه مختلفه جاری، و در میان ایشان منتشر، و بقوت اتحادیه صوریه بی حقیقت و رویت و تعقل و تفکر ایشان ساری می گردانیدند.

و هر ساعتی بمجلس شورای ملی اظهار مطلبی می کردند و از مجلس بوزرای دولت اظهار، و با آنها بطریق محاجه و مجادله محاورت می رفت تا مجبوراً در کاری اقدام می شد، و برخلاف حق ترتیبی از نو می دادند و مفاصد دیگر بهمین علت بروز می نمود.

و اگر نگران می شدند که بالطبع می خواهد نظامی در مملکت حاصل شود، چون می دانستند این انتظام اسباب انهدام بنای خیالات و مقاصد مفاصد انگیز ایشانست.

بهمین وسیله اسباب هیجان قلوب اهالی انجمن ها را فراهم ساخته تا آن بناها را برهم می زدند.

چه می دانستند اجرای مقاصد باطنیه ایشان که تخریب مبانی اسلام و احکام شریعت سید الانام، و اضمحلال قانون دین مبین خداوند علامست، جز بانهدام ارکان علمای آئین متدین.

و انعدام ایشان جز بانزوای وزرای امروز و افتای کارگزاران مملکت و انجام کار ایشان، جز بانصرام سلسله قدرت و استقرار سلطنت.

و انصرام آن جز بتقریر سلطانی دیگر و تبدیل علمای دیگر که از حلیه اصالت و نجابت و عقل و تدبیر و تمکن و اقتدار معنوی و صوری عری و زوال آنها آسان باشد، ممکن نخواهد شد.

این بود که با مردمان باز می نمودند که مملکت و رعیت جز بعدل و داد آباد نشود، و نشر عدل جز باشخاص و نفوسی که بدول خارجه رفته و از علوم خارجه بهره ور گردیده، و بقوانین ایشان راه یافته امکان پذیر نیست.

و اگر علمای عالیه و وزرای قدیم بحالت اقتدار و اعتبار و اختیار خود باشند، یا بعضی امرای عالیه که از علوم و زاگون امروز بی خبر، و جز بقانون و قواعد اسلامیه پی سپر نیستند، حکومت نمایند.

یا پادشاه مملکت ایران که چندین سال است بسطنت گذرانیده و بمیل و اراده شخصیه کثیرالاقتدار خود روزگارها برگذرانیده، مقتدر و مسلط باشد، نشان ترقی و تمدن و عظمت و ثروت را نخواهند دید.

پس بهتر آنست بهیچ وجه ملاحظه سوابق خدمت و تجربت و شئونات و مرتبت و خبرت و بصیرت نشود.

و از این نو خواستگان قانون دان که بتازه زحمت کشیده، و از علوم سابقه و لاحق به بهره یاب گردیده اند، و نیز از پاره طالب که دارای هردو علم شده اند، انتخاب کرده تا با کمال اقتدار برمسند حکومت عرفیه و شرعیه بنشینند.

و این قانون اسلام را با بعضی قوانین دیگر ممزوج نمایند و کسی را بنام سلطنت موسوم دارند که تمکنی در قلوب، و تصرفی در نفوس و تعقلی در امور و تفکری در حال جمهور، و پدری تاجور، و ثمری باج خواه نداشته باشد، تا بهر ساعت بخواهند تغییر بدهند.

شاهنشاه جوان جوانبخت حق شناس حق دوست عادل که بیک اندازه بر مکنون خاطر پاره کارگزاران دولت، و حواشی علمای اعلام آگاه بود.

و می دانست مقصود ایشان و اغلب حکام و عمال ولایات اینست که باین بهانه راه ادراک فوائد و عوائد خود و تضييع امنای دولت و رؤسای ملت و تخریب بنیان مشروطیت، و انهدام ارکان سلطنت، و نهایت استقلال خود و ضعف حکام متدین شریعت را خواهند سکوت فرمود.

و از این امر دو چیز را بخواست: نخست معلوم داشتن مراتب و مقامات و استعداد و شئونات و حقایق و دقایق احوال کلیه مردم، خصوصاً رؤسای ملت و امنای دولت ابد مدت، و ثبات دوام پروردگان نعمت.

دیگر نشر عدل و داد، و آرامش عباد و بلاد.

اما این مردم فتنه جوی، حق شناس، سست اساس، پست قیاس پاره از راه قصد و اندیشه که داشتند و بقیه مردمان که صبح را از ظهر و ظهر را از شام، و صحیح را از سقیم و بلید را از علیم فرق نمی گذارند.

بدون تصور عواقب امور و معایب نزدیک و دور، هر چه این شاهنشاه جوان که یزدانش پشتیبان، و اختر اقبالش بر افسر اجلال فروزان باد.

بر مراتب حلم و صبر و طمأنینه و وقار و رأفت و عنایت و عطوفت و سکوت برافزود، آثار طغیان را ظاهر تر و آن گروه بی دانش که بالمره از قوه دراکه ممیزه و مقامات انسانیت بی بهره بودند بر ترویج خیالات واهی، و تصورات بی فایده خود بیفزودند.

و ندانستند ریاست مطلقه شرعی، و سلطنت بخواست حضرت احدیت،

و هر دو نعمت از تفضلات و تقدیرات خاصه نامتناهی الهی است که خود فرماید:

«يؤتى الملك من يشاء ويعز من يشاء و ذلك فضل الله والله أعلم حيث يجعل رسالته».

و تقریر این مقام تا آنجا می رسد که بحضرت خلیل الرحمن خطاب می رسد که بر پادشاه کافر تقدم نجوید.

و معصوم می فرماید: علما در زمین چون ستارگان آسمان اند.

و دانایان حکمت بنیان می گویند: «سلطان غشوم خیر من فتنه یدوم»، که لازم معنی اینست که اگر پادشاه با احتشام نباشد، فتنه دوام گیرد، و عالم از نظام بایستد و عالمیان از نعمت معدلت محروم و مأیوس شوند.

و پیغمبر رحمت در نفرین بجهود عنود می فرماید: خدای ایشان را سلطان ندهد، چه پست ترین حالات هر جماعت محرومیت از وجود پادشاه و سلطنت است.

چنانکه گواه اینحال، ذلت و نکبت این گروه است در تمام روی زمین، و از اینست که می فرمایند: سلطان سایه یزدانست، باید تأمل نمود و دانست که فواید سایه یزدان چیست تا قدر سلطان را دانست.

و می گویند: پادشاه عادل از باران و ابل مفیدتر است، و دلایل وجوب سلطان عادل و عالم عامل در بعضی تحریرات دیگر بشرح و بسط آورده ایم.

پس خداوند تعالی هرکس را با این مقام رفیع برآورد، تا اندام ایشان را بحلیه برتری و رعیت پروری، و قوت مغز و قوای نغز، و استعداد کامل و استیلائی شامل، و تدابیر وافیه، و تقاریر شافیه، و هوش نامدار و عقل کامکار، و احتمال و فود حوادث و نظر دوربین، و اندیشه متین و حفظ دین مبین آراسته نگرداند، بر مملکتی عظیم حکومتی عمیم ندهد.

اگر جز این باشد از عدل خداوندی دور، و موجب استیحاش و انقلاب حال جمهور، و خرابی حدود و ثغور، و نومیدی نزدیک و دور خواهد شد.

و خداوند قادر برای حفظ حوزه اسلامی و ابقای سلطنت مشروطه، صورتی -

بنمود تا بدانستند اگر برحسب ظاهر از حفظ ظاهر تانی می رفت، از حیثیت باطن در حفظ باطن آنی بغفلت نمی گذشت.

بلکه چنان ترتیبی در محافظت سلسله باطنیه مرعی می شد که در نظر عقل هوشیار و گذر فهم کامکار، رشته امور ظاهریه نیز استوارتر می شد، افسوس که این جماعت بی تجربت.

بی خبر بودند از حال درون *** استعید الله مما یفترون.

(تو مو می بینی و حق پیچش مو).

برحسب مشیت خدائی قلب پادشاه معدلت دستگاه، و علمای آگاه، انوار غیب، و اسرار بلاریب است.

قلوبی که اختیار آنها بدست خداوند قهار است و هرچه کنند خدا با ایشان یآوری نماید، چگونه مقهور کسانی گردند که دین خدا را مضمحل، و آتش فساد را در خرمن عباد مشتعل خواهند.

مطلب دیگر این بود که بعد از تقریر اساس این مجلس، در تشخیص وکلای ملت که نهایت دقت در آن لازم بود، اهمی که بایست، بجای نیاوردند.

زیرا که حجج اسلامیه و امنای دانشمند دولت، از بیم اینکه اگر تاملی بسیار نمایند، مبدا مانعی روی دهد، کسانی که چندان باخبر نبودند، حاضر ساخته تعیین وکیل آن جماعت را از خود آن جماعت و باکثرت آراء آنها حوالت کردند.

مثلا از عدم مجال دوپست نفر از فلان طبقه حاضر ساخته گفتند، از میان خودتان یکن را اختیار نمائید.

و آن جماعت در حالتی که از مشروطه و بعضی شرایط آن تا آن زمان هیچ نشنیده و ندانسته بودند، بسلیقه یا اغراض شخصی خودشان یکن را از میان آن -

جماعت برگزیده و نامش را در جریده و کلاهی ملت ثبت کردند.

و همچنین هر صنفی باین طریقت تعیین و کیلی، از همکار خودشان نمودند، با اینکه نه منتخبین شایسته انتخاب بودند نه آن منتخب هم فی الحقیقه بر آن جماعت بی بصیرت امتیازی داشت.

و اگرچه می دانستند که مقصود اینست که برای هر صنفی یکتن از عقلا و متدینین و دانشمندان و اهل بصیرت و تجربت را باید اختیار نمود و نیز می دانستند که اکثریت آراء وقتی صحت می یابد که آراء صحیحه در کار باشد نه آراء سقیمه.

چنانکه اگر ده هزار تن مردم جاهل بی خیر در کاری تصدیق و تصویب نمایند محل اعتنا نیست، اما تصویب ده تن شخص دانشمند خبیر چون در کاری اقدام نمایند می توان قابل توجه دانست.

از این رو اغلب وکلا شایسته وکالت نبودند، و وجود ایشان سودی نرساند.

بلکه از پاره ایشان که بغرض شخصی و طریقتی، یا حفظ اموال غیر مشروعه خود یا ورشکستگی، یا بقصد خوردن مال مردم یا برای انجام مطالب غیر صحیحه یا خیالات دیگر، یا آشوب در میان مردم افکندن و غیر ذلك ضررها و خسارتهای ظاهر شد.

و پاره دیگر که مردمی دانا و ملت خواه و متدین بودند، و همواره در اتحاد دولت و ملت سعی می کردند و می دانستند قوت این دو جز بمعاونت و مواحدت آینده ممکن نمی شود.

چون جماعتی معدود بودند نمی توانستند اجرای خیالات خود را نمایند و اگر خواستند از سایرین مخالفت می دیدند، و نوید عزل بلکه تهدید قتل می شنیدند، و معلوم است از چنین هیئت اجتماعی چه توقع باید داشت.

دیگر اینکه چون معمول است که در دول مشروطه قلم و زبان آزاد -

است در این مملکت نیز صلاهی آزادی بآزاد، و بنده و گوینده و نویسنده بلند گشت.

و هرکس توانست قلمی برنامه دوانید، یا سخنی از دهانی پرانید، بآزادی آشفته و خیالاتی بیرون از جاده صواب را بدید و نوبت عرض مافی الضمیر را دریافت.

پاره برای عرض هنر و مراتب فضل و دانش، بعضی برای تحصیل نام و آوازه، برخی برای نشر علم و قانون، گروهی برای اظهار مقاصد فاسده.

و جمعی برای هیجان قلوب و نفوس و طغیان فساد و فتنه و خرابی دین و دولت و ملت و آزادی اهل مملکت، و بروز هرگونه قصد و نیت.

و انبوهی برای تخویف مردم و اخذ رشوه و حق السکوت، و جماعتی برای خوار گردانیدن مردم بزرگ والا-حسب، و عزیز نمودن اراذل نکوهیده نسب.

و مردمی برای ادراک مشتبهات نفسانی و جلب زمام ریاست و امارت، و صنفی برای خصومت و تهمت و اضمحلال دیگران، و جمعی بواسطه تحریک و اشارت معاندان و دشمنان داخله و خارجه.

و ارباب اغراض مختلفه عموماً، خواه از ارکان دولت و اعیان ملت آنچه توانستند گفتند و نوشتند و در قلوب اهل مملکت و ساوس گوناگون، و در نفوس بریت هواجس رنگارنگ در افکندند، و یک دفعه مملکتی را پریشان، و خلیقتی را بی سامان کرده.

و چون امنای دولت و ملت در مقام طرد و منع برآمدند، اهالی انجمن ها را محرک شده و آن جماعت پوشیده و آشکارا بحماییت و معاونت ایشان برآمدند، وزراء و امنای دولت و ملت را بیم قتل و نهب دادند.

چنانکه وزیری مثل شخص مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم را که برای اصلاح مطالب مجلس شورای ملی و تدارک انجام مقاصد ایشان، از جانب مراحم جواب شاهنشاه جمجاه اسلام پناه خلدالله ملکه بان مجلس بیامده بود.

شامگاهان که همی خواست بمنزل ییلاقی خود بازگردد و دست در دست جناب مستطاب آقای آقاسید عبدالله بهبهانی بانی مشروطه داشت بضررب گلوله از پای درآوردند.

و مرحوم قوام الملک را در شیراز، و مرحوم سعدالسلطنه را در زنجان بدیگر جهان سفر دادند، و از این افعال و اعمال قلوب نساء و رجال را متوحش گردانیدند.

و شاهنشاه بختیار حق جوی دین خواه بر این جمله بگذشت، و از این جمله درگذشت، شاید مقاصد مطلوبه و مطالب مقصوده، و آیات ترقی دین و دولت نمودار شود.

گاهی بعضی از مقربان درگاه و مخصوصان پیشگاه که قدرت صبوری و شکیبائی و دور اندیشی نداشتند.

دائما عرض تشکی و تظلم کردند، که این چند تن دشمن جان و مال و ناموس و عیال ما مردم و مجلس هستند، و جز زوال امنای دولت و زعمای ملت و علمای شریعت و خرابی مملکت را نمی جویند، و قدرت و عزت خود را در ذلت و نکبت دیگران می شمارند، به نیروی علم و حلم و صبر خدا داد تحمل فرمود.

بلکه بعضی اوقات بعضی مطالب بر زبان یا قلم آشوب شیم ایشان می گذشت، که غبارش بذیل حشمت و عظمت سلطنت می نشست، نادیده می شمرد، تا مگر گوهر مرغوب را از بحر مطلوب دریابد و اختر قوت ملت و ترقی دولت را در برج فروزان گرداند.

باز هر چه خواستند و مستدعی شدند دریغ نفرمود، و آنچه بعرض رسانیدند ممضی گردانید.

کار بدانجا رسید که بهر ماهی یا هفته عزل و زبیری عالی تدبیر یا حکمرانی نافذ فرمان را خواهان شدند اجابت فرمود.

با اینکه می دانست اغلب مستدعیات ایشان باغواهی پاره مغرضین و مفسدین -

است که جز تضييع حقوق دولت و شئون سلطنت و ذلت اعزّه و اجله مملکت و عزت اذله و آخسه دولت را نخواهند، و ایشان باطن آنها را ندانسته يا دانسته بعرض استدعا مي پردازند، قبول مي فرمود.

از همه برتر و عجيب تر که در هيچ تاريخي در زمين ايران نمايان نشده است اين بود که:

نوبتي بعزم تفرج از مقر سلطنت عظمي برنشست، و کساني که از آب پدر و حفظ مادر و آبروي خود و نسل و اصل و دين و مذهب خود و خدا و پيغمبر خبر نداشتند، و دست پروردگان مسلم روزگار از ایشان بري و بيزار، و تا پايان جهان بر اين فطرت خيبت و گوهر لثيم و پيکر زنيّم و هيکل لثيم لعنت سپار هستند.

نسبت بچنين وجود مبارك ارجمند بقصد سوء و گزند برآمد، و نارنجک در شاهراهش بيّفکندند، چنانکه بتراکيد و جمعي از حاضران رکاب را از پياده و سواره بهلاک و جراحت هاي سخت مبتلا ساخت.

و اين بنده و جمعي در آن روز، که هرگز چنين روز مباد حاضر و مشرف بوديم که در همان حال که هيچ کس داراي قلب و جان نبود.

چگونه قلب و جان همايونش را آفريننده دل و جان نگاهبان گشت، و آن جان جهان را از چنان بليتي ناگهان محفوظ بداشت و عنصر مبارکش را چنان نيرومند و صبور و متوکل بر خداوند غيور گردانيد، که پياده در ميان جماعتي که حقيقت حال و باطن آنها مکشوف نبود، عبور فرمود، و بکاخ و عمارات سلطنتي که قرنهاي بسيار برقرار باد باز آمد.

و جناب احتشام السلطنه رئيس مجلس مقدس حاضر شد، اگر بخواهم عرضه دارم که براي کافه اهالي مجلس معدلت دستگاه و چاکران پيشگاه که در آن حال از نخست آنحال وحشت اثر نمايان شد، و اين حال که بسلامتي و اقبال باغ گلستان و قصر سلطنت بنيان جمال مهر مثالش فروزان گشت، چه حالي و چه مقالي -

روی داد شرحی مبسوط خواهد.

زیرا که علمای اعلام و عقلای ایام می دانستند که این حالت ترقی که برای این مملکت روی داده، و این درخت تناور و سایه گستر، معدلتی که بتازه خرم شده بقایش بواسطه این وجود مبارکست.

لاجرم مخالفین خارجه و داخله محرك پاره سفهای اشرار می شدند، تا اسباب و نجس قلب پادشاه و دیگران را فراهم کنند.

لکن با اینگونه جسارت که مشاهدت شد، آیات عفو از کلمات حکمت آیاتش نمودار آمد، چنانکه روز دیگر که جمعی از علمای اعلام بزیارت جمال مبارکش مشرف و شکر خدای را متواتر می گذاشتند، و بآن وجود مبارک دعاها می نمودند.

هم چنان در طی مکالمات میمنت علامتش که جانها را توان می بخشید، جز شواهد عطوفت مشهود نشد، مگر اینکه بلفظ دُرر بار مبارک فرمودند، من تمام رعیت را دوست دارم من هم یکی از مسلمانان هستم، فرضاً اگر آسیبی بمن می رسانیدند چه سودی می بردند.

خداوند مرا حفظ فرمود، چنانکه دو دفعه دیگر نیز از خطرهای عمده محافظت فرموده.

حاضران عرض کردند: باید حتماً تفحص کرد، و این ولدالزناى خدانشناس بی ناموس را بدست آورده جزایش را در کنارش نهاد.

فرمود: از کشتن یکی یا دو نفر چه حاصل، مگر آن چندین تن را که از این کردار نکوهیده مقتول و مجروح نمودند، مسلمان و بنده خدای نیستند، خداوند چگونه از خون ایشان می گذرد.

تمام حاضران بدعای بقای شاهنشاه جهان زبان برگشودند و برآن فرزند زنا و دشمن دین خدا، که تا قیامت در لعن و ملعونیت شریک ابلیس و شهر و اشرار عباد و فرعون و شداد بلکه سیزدهم اهل تابوت باد، لعن و نفرین فرستادند.

این بنده روی با ایشان آورده عرض کردم اگر خدای تعالی بقای دین اسلام و مجلس شورای ملی ایران و علمای اعلام و مردم این مملکت را نمی خواست چنین خطری بزرگ ناگهان را از چنین وجود مبارك شاهنشاه جهان نمی گردانید.

معلوم می شود امروز این وجود مبارک را خدای تعالی برای دین و دولت و ملك و ملت واجب می داند، و باین علت و بواسطه دعای آقایان علماء باقی و محفوظ و اعدایش را فانی و منکوب می دارد.

چنانکه می فرماید: «وأما ما ينفع الناس في الأرض»، و از این نوع عرایض فراوان شد.

و آن مجلس در آن حال بحضور حضرت آیت الله آقای آقاسید عبدالله، و جناب مستطاب آقای صدرالعلماء، و جمعی از علماء مزین بود.

بالجمله از علمای اسلام از سده گیتی مناص استرخاص حاصل، و داعیاً و حامداً و شاکراً بآماکن خود مراجعت کردند، و شرح این خلاصه در روزنامه و کتب تواریخ دولت علیه بنگارش خواهد رفت.

با اینکه تمام مردم این شهر و این مملکت نظر بشاه پرستی مخصوص و منصوصی که دارند همه با سینه های پرخروش و روانهای پر جوش، در صدد تفحص و تجسس برآمدند، تا این گوهر ناپاک را از زیر هر مزبله و خاشاکی پیدا کرده بجزا و سخت تر عقوبت برسانند، و دور نبود باین بهانه جمعی کثیر را دچار تهمت و بلیت و زحمت می ساختند.

ذات ملکوتی صفات معدلت آیاتش جز بتحقیق کامل و پژوهش، و تصدیق عقادی هوشیار دیندار کامل که محل وثوق و اطمینان و قبول عامه باشند تصدیق و اجازه نفرمود، بلکه سکوت فرمود.

غریب اینست که با مشاهدات این حالات ملکوتی آیات صفوت علامات که جز در صنف اولیای عظام متوقع نبودند.

پاره از مردم مفسد بلاد آیت در هر معبر بیانها، و در هر گوشه و گذر -

گذارش ها می نمودند که نمی شاید اصرار و ابرامی در پدید آوردن این اعدای گوهر عدل فروزان و بد خواهان اسلام و دشمنان سید الانام و مخالفین آئین ایزد منان نمود.

غریب تر اینکه بعد از آنکه بزرگان علمای انام و اصناف مردمان از حضرت سده سنیه سلطنت عظمی خواستار می شدند، و عجز و لابه و الحاح می کردند که ببايست جان و ناموس را حفظ کرد و این اشرار را که مرتکب این کردار ناهنجار شده اند از زمین و آسمان پدیدار، و بمکافات خود گرفتار کرد.

و شهریار حق شناس محض رعایت مستدعیات ایشان پاره کسان را که معتمد آستان گردون نشان بودند، بتفحص این امر فرمان داد و ایشان بتجسس درآمدند.

همان مفسدین فی الأرض محرك انجمن ها شدند، و صداها و نداها و ناله ها برآوردند که گرفتاری مردم متهم بیرون از قانون مشروطه است، و مباشر این امر باید استتطاق شود تا این حرفها برطاق نسیان جای کند.

و از این کردار همی خواستار احکام مطاعه علمای اسلام را که نایب صاحب الأمر هستند از مرکز اجرا هابط نمایند، حقوق واجبه سلطنتی را ساقط سازند تا بمراد خود نائل گردند.

یاللعجب از اغلب دانایان که می دیدند و فریب می خوردند، و عاقبت این امر را محسوس نمی ساختند.

کار را بجائی رسانیدند که اگر از اهل مجلس مقدس یا علمای اقدس، یا مردم صاحب نفس پندی می داد، دچار بلیتی می گشت در حقیقت نوبت امتحان اشخاص بود.

و این جماعت خبیث هرکس را گمان می بردند ملت خواه یا وطن دوست یا مسلمان و خداشناس است در زوال و خمول و نفی و طرد او تدبیرها می کردند.

و شبنامه ها می نگاشتند، بلکه شب گردیها و فتنه و فسادها می نمودند.

و آن بیچارگان را در رختخواب خود آسوده نمی گذاشتند و مصرأً تبعید و نفی ایشان را از پیشگاه شاهنشاه کارآگاه خواستار می شدند، و اگر تأملی می رفت محرك انجمن ها می شدند.

و ذاکرین ایشان در منابر، و ناقلین ایشان در معابر، و رامین ایشان در جراید، و مخبرین ایشان در محافل، و ائمه ایشان در مساجد بأنواع بیانات و مرقومات شروع کرده.

چنان آشوبی در قلوب، و دهشتی در نفوس، و نفرتی در طباع، و غلغله در بقاع، و ولوله در قلاع، می افکندند که هیجانی بزرگ روی داده، دکاکین و اسواق را بسته فراهم می شدند.

و اگر گوینده می گفت: آسمان خراب باد می گفتند خراب باد، خضر والیاس مرده باد، می گفتند مرده باد، زمین و زمان کنده باد می گفتند کنده باد، مشروطه و دولت پاینده باد می گفتند پاینده باد، عدل و انصاف زنده باد می گفتند زنده باد، ساعتی دیگر همان ذاکرین این جمله را بعکس سابق می گفتند، ایشان را نیز بدون چون و چرا و تصور و تفکر همانگونه مکالمت که موافقت داشت بر زبان می گذشت.

در حالتی که سبب آن ازدحام و آن کلمات و آن جوابهای موافق را از هرکس می پرسیدند نمی دانستند، و زبان حال هرکسی گفتی:

ندانم از چه سبب آمدم کجا رفتم *** دریغ و درد که غافل زکار خویشتم.

هرچند علمای زمان و عقلای روزگار و خیر خواهان دولت و ملت، زبان بنصیحت ایشان می گشودند و وخامت عاقبت را می نمودند، در نفوس آنها اثر نمی کرد.

همانا حکایات ایشان بدان ماند که وقتی حضرت غالب کل غالب مطلوب کل طالب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام رسولی بنزد معاویه بن ابی سفیان بشام فرستاد، و پیامی چند بداد.

چون آن فرستاده بدربار معاویه رسید، جمعی کثیر از رؤسای شاه را در نزد معاویه نگران شد، که بجزمله در کار شتری ایستاده اند، شخصی زمام شتری را گرفته و دیگری ایستاده، و آن شخص مدعی است که این شتر از آن من است و آن دیگر خاموش است.

جماعتی از اعیان مشایخ شام بجزمله شهادت بصدق دعوی مدعی دادند و معاویه حکم داد که بدو گذارند، چون کار باینجا کشید با آن کس که صاحب شتر بود گفتند: سخت خاموشی.

گفت: این سکوت برای اینست که این شتر نر نیست، بلکه ماده است و این جماعت هنوز ندانسته و ماده را از نر تمیز ناگذاشته گواهی دادند، و معاویه حکم براند.

حاضران و شهود و معاویه بسیار خجل و منفعل شدند، و معاویه با صاحب شتر گفت اگر من بخواهم حکم خود را دیگرگون نمایم مفتضح شوم، شامگاهان نزد من حاضر باش.

چون برفت از قیمت شترش پرسید، گفت: پنجاه دینار است، معاویه دو بیست دینار بمالك شتر داد، و او را خاموش و مسرور مراجعت داد.

آنگاه رسول امیرالمؤمنین علیه السلام را بخواند و گفت: بودی و حال مردم شام را بدانستی بعلی علیه السلام بگوی با صد هزار تن مرد شمشیر زن بحرب تو می آیم که هنوز شتر نر را از ماده باز نشناخته اند.

و همچنین یکی روز احنف بن قیس در خدمت معاویه درآمد و آغاز مکالمه شد، احنف بدرشتی سخن می راند و پاس حشمت معاویه را منظور نمی داشت و معاویه بنرمی و ملاطفت تکلم می کرد تا گاهی که احنف برفت.

خواهر معاویه در پس پرده بود و این خشونت را نگران بود با معاویه گفت، اینگونه حلم و بردباری که امروز از امیرالمؤمنین نسبت بمردی زبون دیدم بتعجب اندر شدم.

معاویه گفت: این مرد احنف بن قیس و قائد قبیله است، چون خشم نماید صد -

هزار تن از بنی ثمیم بخشم او خشم گیرند، و با تیغ برهنه بیرون تازند، در حالتی که هیچ ندانند از چه روی بخشم اندر شده اند.

تا چند شبیه است حالت پاره از مردم با نمردم که زنده باد و مرده باد و کنده باد و پاینده باد و حرکت و سکون و خیالات و تصورات گوناگون و خشم و مهر و کین و قهر و ستیز و گریز و قرار و فرار و تصدیق و تکذیب و تکفیر و تسلیم و نطق و سکوت ایشان هیچ يك بمأخذ و مقصد صحیحی استقرار نمی گرفت.

مانند طوطی که در پس آینه بدارید هرچه دیگران می گفتند، همان را گفتند، هرچه آنها پسند می کردند پسندیده می داشتند، هرچه را نکوهیده خواندند نکوهیده شمردند، «لا إلی هؤلاء ولا إلی هؤلاء»، بلکه «مذبذبون همج رعا و إلی نهیق کل ناحق سراع».

شهریار روشن ضمیر مبارک تدبیر چون حال این مشت مردم را چنان نگریست، تنی چند که فساد و عناد ایشان در دین و دولت روشن تر از آن بود که اقامت شاهد و برهان خواهد، و وکلای ملت و امنای دولت بر شرارت و فتنه جوئی ایشان تصدیق و تبعید و نفی ایشان را واجب می دانستند، مشخص فرمود.

و حکم فرستاد که این چندتن که همواره تخم فتن می افشانند و مایه آشوب مرد و زن هستند، بایست از این شهر دور باشند، و اسباب انقلاب و اضطراب مواد اتحاد نگردند، ما نیز طالب اتفاق دولت و ملت هستیم.

اگر معلوم گردد که از چاکران آستان معدلت بنیان کسی هست که وجودش مورث فتنه و اختلافست نابود می شود.

چون این امر مبارک شرف صدور یافت جمله مجلسیان متشکر، و بر اجرای آن متفق شدند که:

چون مقصود بالأصله اتحاد دین و دولت و ملک و ملت، و اتفاق رؤسای شرع مطهر با امنای دربار معدلت مدار، و ترقی و ثروت مملکت و رعیت است، تصدیق می کنیم که از هر دو طرف چندتن نفی بلد شوند.

اما آشوب طلبان بصدای دیگر و آهنگی دیگر برآمدند، و میزان معاهدت و اطاعت را جوشکی دیگر بکار بستند، و از تصویب علمای اعلام روی برتافتند.

و همی گفتند حفظ اساس قانون اساسی بحضور ایشان و نفی دیگر کسانست و یکباره برای ویران کردن ارکان بنیان اعیان و ارکان و آشوب بلدان کمر بستند و حصول مقاصد و مطالب خود را در آن دیدند که:

چاکران دربار را از میان برگیرند، و زبون و ذلیل ارذال و اشرار سازند و از شئونات و مدارج سامیه خود بخاک ذلت و هوان فرود آورند.

تا باینوسیله در مراتب حشمت و عظمت رخنه بیندازند، چنانکه در اوایل استقرار مجلس پپارهٔ عناوین و بهانه ها تیول و سیورغال مردم را برگردانیدند، و چنان پنداشتند در اینکار فوائد عالییه بدولت خواهد رسید.

اما چون بلا ترتیب و قدری زود بود، چندان حاصل نبخشید، مواجب و مرسوم چاکران درباری باین علت بعضی در کیسه حکام ولایات بماند و پاره از رعیت مأخوذ نشد، و جمعی بدون هیچ علت و سببی پریشان حال شدند.

و این امر را خود می دانستند، لکن محض اضمحلال چاکران درگاه و ضعف قوت سلطنت می نمودند.

و پاره که نه بر این اندیشه بودند از همه جا بی خبر بودند، و مقصود دیگر ایشان نیز این بود که عموم چاکران و کارگذاران دولت را از مراسم شامله شاهنشاه کامیاب، مایوس و رنجیده خاطر گردانیده.

اگر چه آقایان حجج اسلامیه آقای آقا سید عبدالله و آقای آقا میرزا سید محمد مجتهد طباطبائی، و آقای آقا میرزا محمد جعفر صدرالعلماء بهزار زبان نهی می فرمودند، مفید نمی گردید.

و نیز از طرفی دیگر در کسر حقوق و مواجب و مرسوم مردمان عنوان تعدیل جمع و خرج مداخلت کرده، مبلغی کثیر قطع کرده، لکن این نیز بیرون از نظم کامل بود، بلکه در تقدیم اینکار همچنان که باید دقیق نشدند.

دیگر آنکه جمعی از مفسدین که از دول خارجه محرك داشتند و بآنها عهد و پیمان بکار بسته بودند، از طرق عدیده درآمدند.

چندانکه پای اجانب را از جوانب بحدود و ثغور ممالک باز کرده، اسباب خرابی رعیت و نهب اموال و اسر نساء و اطفال و قتل رجال شدند.

و هروقت سخنی بر زبانی می گذشت، و چون و چرایی در میان می آمد، می گفتند بواسطه عدم اعتناء پادشاه و وزرای پیشگاه است.

و تا ایشان بمراتب قدرت و استقلال خود باقی و کارفرما باشند، توقع عافیت و سلامت و ترقی و آبادی و آسایش نباید داشت.

اگرچه بیک اندازه وزراء هم اهمال می کردند، لکن این سخن را نمی گذاشتند، لکن دنبال آن را نیز نمی گرفتند، بلکه جز انقلاب و اختلاط چیزی را نمی دانستند و نمی خواستند.

زیرا که در صورتی که از قانون کافی و وافی مسلم اسلام که امروز معمول به دول فرنگستان، و اسباب ترقی ایشان می باشد تجاوز کنند.

چگونه می توان مردم یک مملکتی کهن را که چندین هزار سال است بعبادت و شیمتی مرتهن، و ملت پرستی ممتحن.

و هزار و سیصد سال است بقانون جامع کامل اشرف دین مبین اسلام رفتار می نمایند، و هنوز کامل نشده اند باندک مدتی تغییر، و ایلات و احشام و رعایای این مملکت را که هنوز بقانون اسلام واقف نشده اند بزاکون پاره دول متمدنه فرنگستان که بعد از هزار سال متدرجاً معمول شده است.

و معذک همه روز جمعی مخالف آن می شوند، و آشوبها و خونریزی ها می نمایند. و از اطاعتش سر باز می کشند، مطیع و منقاد آن گردانند.

نه آنست که جماعت مفسدین نیز بر این حال آگاه نبودند، بلکه علم و اطلاع می داشتند.

و این بهانه برای ازدیاد آشوب و شورش اهل مملکت و طغیان و عصیان ایشان در حضرت سلطنت، و زوال دولت و ملت و رواج بازار فساد و عناد و خود سری و خود رانی، و تاخت و تاراج و آزادی خودشان بود.

پاره رؤسای مجلس نیز اگر می دانستند وقتی بود که نمی توانستند مخالفت نمایند، پاره برای حفظ جان، و بعضی از برای حفظ عیال، و برخی برای حفظ شأن و مقام، گروهی برای دریافت آسایش از انواع تهمت مساعد و تابع و برای بقاء خود و دوام دین و دولت ساکت بودند.

لکن در باطن همراهی نمی کردند و بر آن آتش جهانگیر دامن افشان نمی شدند، و آن مردم بی خبر بودند که «العبد یدبر والله یقدر».

دین اسلام را صاحبی است، و شریعت خیر الأنام را نگاهبانی است «و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه».

پادشاه اسلام ظل خداوند علام است، حافظ و ناصرش اوست، ستاره اش روشن، و نفسش قوی، و دولتش سرمدی، و شوکتش ابدی است.

گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزو است *** بیچاره بر هلاک تن خویشتن عجول.

چون اندیشه های ایشان بیرون از صواب، و اقدامات آنها مایه هزاران اضطراب و انقلاب بود.

حرکتی چند از ایشان ظاهر شد که راجع به تغییر حدود الهی و احکام شریعت مطهره و بروز اغراض نامه نفسانیه، و جلب منافع، و خرابی بنیان فروز اسلام بود «والله متم نوره و لو کره الکافرون».

پس در حفظ مفسدین و تقویت با ایشان و مخالفت با امنای دولت و ملت بایستادند، و در عین اظهار مشروطیت علامات استبداد را سخت بنیاد کردند.

و در حال عدل طلبی آثار ظلم و طغیان را با آسمان رسانیدند، و علامات مخاصمت را نمودار ساختند تا بر همه کس هویدا شد که:

خیالات واهی هایشان اگرچه خود نتیجه را نمی دانند، جز ضعف دین، و برافکندن بنیان قواعد مملکت قدیم و دراز کردن دست خارجه را بداخله و اظهار مقاصد فاسده و مذاهب مختلفه، مقصودی بدست نخواهد آمد.

این وقت شاهنشاه اسلام پناه برای اجرای مقاصد عالیه، چاره آن جمله را در مدت چند ساعت تهیه بفرمود، هرکس را باید نفی، و هرکه را باید تأدیب، هرکه را باید محبوس.

و یکباره بنیان آن فساد را که نامی از مشروطه و عدل داشت و پاره کارها برخلاف آن بود، برافکند، و پیمان بر آن برنهاد که برای فوت مشروطه اسلوبی صحیح و وکلای بتازه معین فرماید، تا بخواست خدا رفع آن فساد و آشوبها بشود.

مکرر از اشخاص خبیر شنیده شده است که در طی این مدت قلیل نزدیک یکصد هزارتن از نفوس اهالی این مملکت تباہ، و هزار کروار تومان بأموال و زراعت و تجارت و حرفت این مردم خسارت وارد شده است.

و حیف و میل و ظلم و جور حکام و عمال ولایات از دیگر از منہ و اوقات برافزون بوده است.

«اللهم اجعل عواقب امورنا خيراً، اللهم أبد سلطاننا وجيشه، وأيد قهرمانه وعيشه، وانصر من نصرالاسلام، واخذل من خذله بمحمد خیرالأنام صلی الله علیه و آله».

از جمله در این مقررات قرار بر آن رفت که جناب حجة الاسلام آقای آسید عبدالله سابق الذکر و چند نفر دیگر برای اصلاح امور مزاجیة، و رفع مشقت و نهایت امنیت خاطر چند گاهی بدیگر جای بگذرانند.

چنانکه هم اکنون با کمال احترام و آسایش خیال و فراغ بال، در قریه بدرودیه که از دهات ظهیر الملک و مابین کرمانشاهان و کردستانست، روزگار می سپارند، و از جانب دولت علیه لوازم آسایش و امور معاشیه ایشان -

منظم است.

چون در این مقام برحسب تقاضای کتاب بنام ایشان اشارت می رفت، خلاصه از این مطالب مرقوم شد، شرح و بسطش بتاریخ دولت علیه، و روزنامه دولت حواله است.

و از جمله این احوال که از جانب سنی الجوانب ظهور گرفت، بحکم و اشارت گروهی از علمای بلاد، و أمصار ممالک اسلامیة و فقهای دارالخلافة، و سفرا و وزرای دول خارجه که پایتخت ایران اقامت دارند و خلاف آن را مخالف قانون نظام دولت و مملکت داری، و حفظ رعیت و عدالت گستری، و رعایت پروری دانستند و نوشتند روی داده است.

از آنجا که تقدیرات خداوند قادر قاهر برخلاف تخیلات و عقول مخلوق است، چنان اتفاق افتاد که چندی برنیامد دیگر باره مملکت برآشفته، و قوام از نظام برفت و تدابیر سخیفه پاره وزرا و امراء و پاره خائنین کارگر گشت.

تا بجائی که پادشاه عصر از سلطنت استعفا، و بممالک روسیه روی آورد، و این سید محترم و جمعی دیگر را که مهجور شده بودند با عظمت و حشمتی عظیم بدار خلافت و محل سلطنت وارد کردند.

و دیگر باره محضرش رونق گرفت و سرایش ملجاء کسان گشت و روز تا روز برجلالت و قدرتش برافزود.

و چون در این اوقات مردم دارالخلافة بمسالک و عناوین مختلفه می رفتند، و هر گروهی مسلکی را پیشنهاد، و یکی را پیشوا و مرشد خود قرار می دادند، و هرکس بر طریقت دیگر می رفت با وی خصومت می ورزیدند.

و این سید عالی منزلت با یک طایفه مخالفت می نمود، جمعی بخصومت و عداوتش برآمدند، و درشب نهم شهر رجب المرجب سال یکهزار و سیصد و بیست و هشتم هجری هنگامی که در پشت بام سرای خود مشغول نماز و تعقیب بود -

ص: 40

بعد از مغرب.

چند نفر بعنوان اینکه عرض پاره مطالب دارند ورود نمودند، آن سید جلیل را گلوله باران کرده، چندانکه چهارده گلوله بر جسد نازپرورش کارگر گردیده بدرود جهان فرمود.

از سنین عمر شریفش هفتاد و پنج سال برگزشته، و جسد مبارکش را در سرای خودش بآمانت گذاشتند، و چنان وجودی مسعود و سیدی محمود، از میان برفت.

و اندوهی ممتد و حسرتی جاوید، و خسارتی بزرگ برای مردم این مملکت بلکه تمام اهل اسلام باقی گذاشت، خداوندش با اجدادش محشور، و خدماتش را در دین اسلام مشکور فرماید.

و دیگر جناب مغفرت مآب آقا سید جعفر بن ابی اسحاق دارابی مشهور بکشفی، از اجله علمای جامعین، و فقهای اسلامین است، جامع مابین علم و ایقان و ذوق و عرفان بوده است.

و در فن تفسیر نظیر نداشته، تحفة الملوک از تصانیف او و شامل مطالب حکمت عملی و اخلاقی است، بطبع رسیده، و مطبوع طباع است و کرامات سامیه از آن مرحوم مبرور مذکور و مشهور است.

و دیگر پسر ارشد والا گهر این سید بزرگوار، حضرت مستطاب آقا سید ریحان الله دام ظلّه است.

در فنون فقاها و علوم ریاضیه و ادبیات و رجال و تتبع و استقرای کامل و کمال ذکاوت و فطانت، و حکم و فتوی و زهد و تقوی و تراجم علمای فریقین و انساع دایره تفسیر و جلوس بر منبر و بیان مواعظ و نصایح و مواظبت در تلاوت و مناجات، از اجله مجتهدین بزرگ بشمار می رود.

و پاره از مؤلفین نوشته اند از جناب آقا مرتضی برادر زاده مومی الیه شنیده اند که فرمود:

ص: 41

جد بزرگوارم کشفی را در پایان روزگار زندگانی پسری متولد شد، برحسب عادت از کلام الله مجید در تسمیه او تقائل نموده آیه کریمه اول مایری این بود «روح و ریحان و جنة نعیم»، فرمود: نام این پسر را روح الله بفتح راء مهمله بگذارید.

و خداوند سبحانی پسری دیگر بمن ارزانی خواهد فرمود، و نام او ریحان الله خواهد بود، و چون آن پسر بعرضه وجود آید عمر من بآخر می رسد، اتفاقاً همین گونه اتفاق افتاد که استکشاف کرده و خبر داده بود.

هم اکنون جناب مستطابش مجتهد علام و حبر فمقام و فقیه ایام و ملجاء انام و قبله خاص و عام است، سالها است از مسکن خود بروجرد بدارالخلافة طهران انتقال داده و اقامت گزیده است.

دارای مسند فتوی و حکومت و محراب امامت و جماعت و منبر موعظت و مدرس افادت و افاضت، و محضر مرجعیت و استفادتست.

سالهاست این بنده حقیر درخدمتش بارادت و مراودت و استفاضت می گذرانم، و هر وقت فراغتی دست دهد، از ادراک شرف حضور فضایل دستورش مباهی می گردم.

این جناب مستطاب نیز نهایت توجه و عنایت و مساعدت با این بنده دارند، و بالفعل در خانه مرحوم مبرور سلمان زمان اسوء مجتهدین دوران، فاضل صمدانی مرضی پیشگاه یزدانی، جناب رضوان مآب حاجی میرزا ملا محمد اندرمانی که:

از زمره اول فقهای اعلام و زهاد و عباد و ائمه و پیشوایان دارالخلافة و بمسجد مرحوم میرزا محمدخان سپهسالار قاجار مجاور، و بمدرسه مرحوم حاج محمد حسین خان فخرالدوله مروی نزدیکست.

در حقیقت از کرامات مرحوم جنت مکان اندرمانی همین است، که بعد-

از ایشان سالی چند مرحوم رضوان مکان آیه الله حاج شیخ عبدالرحیم شوشتری علیه الرحمه که:

از فحول تلامذه رئیس الملة والدین، برهان الحق و الیقین، آیه الله فی العالمین الرضی المرضی حافظ ودایع باری، شیخ مرتضی انصاری اعلی الله درجاتهم و مشایخ فقهای عظام و عباد و زهاد اسلام بود، در این مکان مقدس بافاده و افاضه روزگار شمرد.

و بعد از آنکه بمحله دیگر انتقال داد مهبط انوار علمیه این سید بزرگوار و فرزندان والانبارش، جناب شریعت مآب آقای آقا سید محمد، و دیگر فرزندان گرامی ایشان و فقهم الله تعالی گردید.

و این جناب مجتهد الزمانی دائماً در امور اجتهادیه و تألیفیه و تصنیفیه و عبادت و اصلاح امور و دایع حضرت احدیت روزگار می سپارد، ادام الله توفیقاته و تأییدایه و تسدیداته.

معلوم باد این سید بزرگوار روز در شهر سال یکهزار و سیصد و بیست و هشت هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم در دارالخلافة طهران در منزل شخصی خودشان که نزدیک بمسجد مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار قاجار، و مسجد و مدرسه مروی و مسجد آقا محمود کرمانشاهانی.

و بدایت تعلق بمرحوم مغفور حجة الاسلام آقای حاجی میرزا ملا محمد مجتهد اندرمانی و یک مدتی محتد مرحوم مبرور حجة الاسلام آقای حاج شیخ عبدالرحیم شوشتری، و از آن پس منزلگاه این سید والانبار اعلی الله مقامهم، و در حقیقت دار فقاہت و اجتهاد و علم عمل است، در سن غیر معلوم وفات کردند.

غالب ایام رنجوری ایشان از ادراک شرف حضور معالی ظهورشان بهره ور بودم و در هنگام وفات و تشییع جنازه شریفه ایشان حضور داشتم، ازدحام و احتشام بزرگ روی داد، و خاص و عام مصیبت زده و اندوهناک و نالان بودند.

و از اولاد امجاد ایشان آقای آقا سید محمد و آقای آقا موسی فرزند رشید عالم فاضل کامل آن مرحوم مبرور دودمان سیادت و سعادت و فقاقت را مشعلی فروزان، ونیری تابان هستند.

خداوند بر درجات عالیه آن مرحوم، و مراتب سامیه اعقاب ایشان بیفزاید.

بیان حال جناب مستطاب سید الفقهاء و المجتهدین آقای حاج میرزا أبو طالب زنجانی

دیگر از اجله سادات موسوی، جناب مستطاب سید الفقهاء و المجتهدین العظام آقای حاج میرزا ابو طالب موسوی دامت برکاته است.

چنانکه از پاره تحریرات خود جناب معزی الیه، و بعضی نویسندگان این استفاد می شود پادشاه ایران شاه اسماعیل صفوی أنارالله برهانه همه ساله هشتاد هزار تومان تقدیم خدمت محقق ثانی اعلی الله مقامه می داشت.

و از این مقدار هفت هزار دینارش را بخود آن یگانه عالم عالی مقدار اختصاص می داد و مکرر قدوم افاضت لزومش را بمملکت ایران خواستار می شد و پذیرفتار نمی شد.

چون نوبت سلطنت پادشاه کامگار طهماسب میرزا صفوی اعلی الله درجاته پیوست، برای تطبیق اعمال خود با احکام و قوانین شرع تجدید مطلع فرمود، و اقتضای ترویج شرع چنان افتاد که حضرت محقق پذیرفتار شد.

و چنانکه شیخ ابراهیم قطیفی مرحوم در رساله رضاعیه اشارت کرده است، آن عالم بزرگ روزگار جماعتی از اجله فقهاء عصر را در صحابت خود بایران آورد.

از جمله ایشان جد اعلای جناب معظم مرحوم رضوان مکان سید سند عالم مؤید فقیه مسدد برهان الدین اعلی الله مقامه بود.

پس از توزیعات پاره قطایع ایران قطیعه را که خمسه و زنجان جزو آن بود بآن مرحوم مخصوص گردانید، و از آن هنگام تاکنون مسکن آن مرحوم و اعقاب او در این شهرستان و اراضی گشت.

و چون جهان را بدرود نمود اعقابی بجای گذاشت و سلسله فقاهت بوجود ایشان مسلسل و متصل بود.

و چو لزمان سلطنت شاه سلیمان و شاه سلطا نحسین صفوی أنارالله برهان همافرا رسید، مرحوم مغفور آقاسید محسن که از اعلام علمای که از اعلام علمای عصر و فضلالی دهر بود، در ترویج شرع و طلاب علوم اشتغال داشت، و در سال یکهزار و یکصد و چهل و هشتم هجری از دارفانی بروضه رضوانی انتقال داد.

و این حال از آن پس بود که محمود افغان، اموال ایشان را بغارت برد. و خانه و عمارات او را بسوخت و سختیها ظاهر ساخت و میرویس سردار را بقتل ایشان مأمور کرد.

و مدتها آثار دود و آتش در عمارات ایشان نمایان بود، و محض پاس حرمت و عزت تغییر نداده بودند.

از زمان مرحوم آقاسید محسن تازمان برهان الدین طاب ثراهما. اولاد و احفاد ایشان در کوچه علم و فقاهت می گذرانیدند، و صاحب تصانیف عالیه بودند.

و در تصانیف و توالیف و احکام و اوامر و نواهی کثیر الاحتیاط بوده اند، چنانکه از رساله عملیه ایشان معلوم میشود.

و چنانکه گفته اند طریقه این سلسله جلیله و طایفه بزرگوار، مانند طریقت و روش مرحوم مبرور علامه مجلسی اعلی الله مقامه بوده است.

مع الجمله پس از وفات ایشان و طلوع اختر سلطنت نادر شاه افشار، و انقلابات و حوادث عدیده که در طبقات مردم نمودار شد و یکباره عموم مردم دچار حروب و جنگ و جدال و قتل و قتال شدند، ایام فترقی بروز کرده و اولاد ایشان را از تحصیل علم محروم ساخت.

تا مرحوم آقاسید کاظم جد جناب آقای حاج میرزا ابوطالب أطال الله عمره و أفضاله، نواده آن مرحوم بسفر عتبات عالیات راه برگرفت و در خدمت عالم متبحر آقاسید علی صاحب ریاض و غیره بتحصیل علوم پرداخت.

و در قضیه وهابی و قتل عام کربلای معلا، در کربلا روزگار می شمرد، و امور عجیبه مشاهدت فرمود.

و پس از مراجعت از عتبات هشت سال در زنجان بوظائف و تکالیف خود روزگار نهاده، در سال یکهزار و دو بیست و سی و دوم هجری در عین جوانی برحمت حضرت سبحانی پیوست چنانکه در کتیبه مقبره آن مرحوم مرقوم است.

مرحوم مغفور سید جلیل فقیه نبیل صاحب محامد صفات مقتدر بالذات، حاج میرزا ابو القاسم والد ماجد جناب معزی الیه طیب الله رمسه و قدس نفسه، مدت هفت سال از عمر شریفش پایان رفته بود، که پدر گرامی گوهرش بدیگر سرای رهسپر شد.

معذلك نظ ر بسعادت فطری و جلالت طبیعی از تحصیل علوم فرو نشست ولادت با سعادت او در سال یکهزار و دو بیست و بیست و چهار هجری اتفاق افتاده است.

پس از تحصیل مقدمات سفر قزوین فرمود، و چهار سال در آنجا بود و در مجلس درس مرحوم مبرور حاج ملا عبدالوهاب قزوینی طاب ثراه که از مشاهیر علمای آن عصر بوده استفاضه نمود.

و از آن پس بمشهد مقدس مشرف گردیده مدتی اقامت کرده، آنگاه باصفهان راهسپار شد.

و در محضر عالم متبحر و مجتهد مسلّم و فقیه معظم مرحوم مبرور حاج محمد ابراهیم کلواسی و حضرت رئیس الملة والدين آية الله في الأرضين مرحوم خلد آشیان حاج سید محمد باقر حجة الاسلام و سایر علمای آن شهر أعلي الله مقامهم تحصیل کرده حائز درجه اجتهاد.

و با اجازات معتبره بطهران معاودت نموده، در سال یکهزار و دویست و پنجاه و پنجم هجری بزنجان تشریف قدوم بداد.

و این مرحوم از رؤسای بزرگ جعفری بوده و در مراتب علم و عظمت و اقتدار بردیگر علمای فضایل شمار برتری گرفت، در فتنه بایه زنجان متحمل زحمات فوق العاده شد، و بدین و دولت خدمت های نمایان نمود.

در اغلب علوم متفرقه نیز مهارت تامه یافت، و مصنفات کثیره بیادگار بگذاشت، از آن جمله یکی مجمع المسائل که محتوی بر یکصد هزار بیت تحریر است.

دیگر رساله قلع الباب بمسحاة السنة والکتاب در جواب مکتوب ملا علی محمد باب، دیگر حجة الأبرار فی تحریم سین و شیخار، یعنی عرق و شراب در دین موسی علیه السلام، دیگر قره الأبصار، دیگر فصل الخطاب.

دیگر عصا موسی الکلیم در رد علمای موصل که در باب امارت شرحی بآن مرحوم عرضه نموده بودند، دیگر نارالله الموقده در باب مقتل، دیگر لب الألباب فی مسئله الحبوه إلى غیر ذلك.

وفات این سید جلیل بزرگوار پس از آنکه از سفر مکه معظمه مراجعت کرده، و از طرف دولت علیه عثمانیه احترامات و تشریفات فوق العاده مرعی شده بود، در ماه جمادی الأولى سال غیر معلوم اتفاق افتاده بود.

و از این مرحوم سه تن فرزند ارجمند دانشور، در صفحه جهان نمایشگر شد.

نخست جناب حاج میرزا ابوطالب مجتهد که در کتاب کیمیای سعادت که از تصانیف فائقه خود ایشا نست، و بدست خود باین بنده حقیر عنایت فرموده و هر وقت فرصتی و سعادتتی باشد، بمطالب آن مستفیض می گردد یاد کرده اند، چنین است: ابوطالب محمدبن ابی القاسم محمدبن محمد کاظم الموسوی.

و دیگر حاج میرزا ابوالمکارم است و این جناب در زنجان در زمره اعیان علما و رؤسا و بعلاوه مقبول طباع و محبوب قلوب هستند.

دیگر حاج میرزا عبدالله، و هر سه برادر بزرگوار دارای مراتب عالیّه و ریاست تامیّه اند.

مسند شرعیات مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم در زنجان هم اکنون بقدوة العلماء العظام جناب شریعت مدار آقا میرزا ابوالمکارم اختصاص دارد.

اما جناب سید الفقهاء الأعلام آقای حاج میرزا ابوطالب مجتهد سلمه الله تعالی، اعجوبه زمان واحدوئه دوران، و واقعه دهر و باقیه عصر و مخاطب به فیک انطوی العالم الأكبر، باید خواند. انشالله حله مال از مرحوم مغفور آقاسید حسین ترک کوهکمری مجتهد مشهور اعلی الله مقامه و اغلب اعیان فقهای بزرگ مجاز است.

و برافزون از مقام فقاہت و اجتهاد در فنون عصر جدید نیز دانشی بسزاویدی طولی دارد، فقاہت را با نباهت انباز، و دراست را با ریاست دمساز فرموده.

گذشته از مقام فقه و اصول بسایر علوم و فنون نامدار، و در اغلب آن معلمی مبارک عیار است، بممالک خارجه سفرها کرده و تحصیل مقامات و مراتب عالیّه و فواید تامه فرموده. بیست و چهار جلد از رسائل و مبسوطات و غیره از قلم فضایل رقم بیرون آورده، و بجمله شامل فواید علمیّه و مطالب عمدّه جمیله است و از آن جمله بعضی بطبع رسیده و منتشر گردیده است و پاره هنوز در حال مسوده باقی است.

عمده تحصیل این ملاذعلمای اعلام و ملاذ اهل اسلام، در نجف اشرف در خدمت مشایخ عظام که أعظم و أرفع ایشان حضرت قدوسی آیت، أفخم المشایخ مرحوم مبرور مشکور شیخ مرتضی انصاری قدس سره، و حضرت سید سند و تحریر مؤید حاج سید حسین طیب رمسه اتفاق افتاده.

مدت ده سال در آن ارض مقدس بگذرانیده و در آن هنگام هیجده -

و چون بیست و هشت سال از عمر شریفش برگذشت مجبوراً مراجعت فرمود، و در این وقت احدی از مشایخ آن صفحات منکر مراتب فضل و علم ایشان نبود بلکه بر مقامات علم و اجتهاد و انفراد ایشان اقرار داشتند، اجازات ایشان را آنانکه دیده اند همه تصدیق دارند.

همانا سالها است بمجاورت و معاشرت این علامهٔ زمان و فرید جهان و ذخیره فقهای دوران مباهی و برخوردار هستم.

در حقیقت هیكل مقدسش مجسمه علم و عقل و فهم و فضل و قدس و زهد و تقوی و اصالت و جلالت و سیادت و سعادت و امارت و انارت، و از مواهب سنیه خداوند دادار و بتمام معالی و مآثر و مناقب و مفاخر و عوارف و معارف و علوم عقلیه و نقلیه کامکار، و ذوالریاستین و الأمارتین و مقبول الفریقین است.

هرگز شنیده نشده است که حکمی بیرون از صواب از محضر انورش صادر شده یا امری را در حضرتش باشتباه گذرانیده یا بناسخ و منسوخی نظر کرده باشند.

یا تصور نمایند که می توان در حواشی و اصحابش بدستیاری مال و رشوه یا دیگر وسایط دست اندازی کرد، و حکمی بناحق بدست آورد.

حاوی معقول و منقول و جامع فروع و اصول و مراتب عالیه و علوم سامیه و کمالات نفسانیه اش موجب تحیر نفوس و عقول، رأی رزین و عقل متین، حلال معضلات ملت و دولت است.

و با کمال استغنائی طبع باصلاح امور خلق مشغول، و در مهام انام عرفیه کان او شرعیة صاحب جودت خاطر و سلیقه مستقیم، و مستند بمیزان شرع قویم است.

در واقع یکی از نعمت های عنایت آثار خداوند دادار است، باید معاصرین این عصر شریف قدر و منزلت او را بدانند، و حتی الامکان ادراک حضور و محض -

منور فضایل مخبرش را از دست نگذارند و بقا و دوام و فروغ علم و فضلش را از خدای بخواهند.

ای بسا افسوس که این سید فقیه بی نظیر که می توان کمتر فقیهی باین فطانت و دیانت و هوشیاری و ورع و تقوی برمسند حکومت و نیابت صاحب شرع شریف جلوس کرده است.

در سال یکهزار و سیصد و بیست و نهم هجری در شهر دارالخلافة طهران، در منزل شخصی خودشان که بقیعه شریفه حضرت امامزاده یحیی حسنی علیه السلام نزدیکست مرحوم.

و بصراحت معلوم نشد سبب موت ایشان چه بود، بر حسب حکم دولت در مسجد سلطانی دارالخلافة مجلس ختم برپا شد.

دیگر سید فقیه کامل و نبیه فاضل و عالم و عارف عامل حاج سید علی شوشتری است، در مراتب زهد و ریاضات شرعیه و مخالفت نفس از مشاهیر علما و در زمره رؤسای مذهب از معاریف علما است.

حضرت ولایت رتبت آیت بزرگ پروردگار شیخ الطایفه استاد الكل شیخ مرتضی انصاری اعلی الله درجاته او را بر جمله اصحاب خود علماً و عملاً ترجیح می داد.

بلکه پاره را عقیدت براینست که حضرت شیخ را نسبت بجناب سید مقام ارادت بوده است، طیب الله رسیهما و قدس نفسهما.

مرحوم مبرور حاج ملا فیض الله دربندی، عالم فقیه و واعظ نبیه که از اعظم علما و فضلا و ادبا و واعظین روزگار خود بود، در حق این سید بزرگوار می فرماید.

مرحوم سید اعلی الله مقامه. فقیه محض و مجتهد صرف بوده، و بمراتب عرفان عقیدت نداشته و از جماعت عرفا و صوفیه اجتناب می ورزیده است.

و چون عابد و زاهد و از دنیا و اهل دنیا روی بر می تافته است، عرفای عهد برای رواج بازار خود سید مزبور را از جمله خریداران متاع عرفان می شمردند. و او را منسوب باین علم می خواندند.

و معاذ الله حجة الاسلام مرحوم شیخ بزرگوار بأحدى ارادت ورزیده، یاغیر از طریقت حقه فقاہت و سلوک طریقه متعارفه فقہا و مشایخ اسلام را سپرده باشد و ساحت منبع این دو بزرگوار از آرایش ارادت و عرفان منزہ و پاکست.

و دیگر مرحوم میرزا عبدالوہاب اصفہانی ملقب بمعتمدالدولہ، متخلص بنشاط، از اجلہ سادات معارف آیات موسوی و وزرای محترم خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار است.

در علوم معقول و منقول و عرفان و فنون ادبیات و کمالات و فضایل نفسانی و حسن اخلاق معروف آفاق، و مرجع علماء و فضلا و حکما و عرفا و محققین و کاملین روزگار خود بود.

با جدم فتحعلی خان ملک الشعراء متخلص بصبا مؤالف و معاشر، و با اولاد آن مرحوم و با پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك توجه و عنایتی مخصوص داشت.

در خط شکسته و رقاہ و نستعلیق قدرتی کامل داشت، خصوصاً در خط شکسته پشت اساتید روزگار را سبز خط ماهرویان گلرخسار در ہم شکست.

باین جامعیت و فضل و کمال وجود و افضال کمتر شخصی زینت بخش اعصار گردیده است.

در هر هفته غزلی بنام نامی حضرت صاحب قرانی بنظم آورده، با ظرفی از نبات سفید آکنده بعرض پادشاه جهان می رسانید، و جوایز سنیه درحقتش مبدول می شد.

و در کمال زهد و قدس و تقوی می گذرانید، و ملجأً أماجد اعیان و مشیر و مشار پیشگاه خاقان بود.

و در سال یکہزار و دوہست و چہل و چہارم ہجری از این سرای ملال بحضرت ذی الجلال انتقال داد و با محمد و آل صلی اللہ علیہم اتصال یافت.

دیگر سید جلیل و حکیم نبیل و عارف سالک آقاسید محمد باقر بن آقا سید محمد موسوی است که، در زمان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامهما کتاب مستطاب بحر الجواهر را تصنیف فرموده است.

و دیگر شیخ عباس بن علی مکی حسینی موسوی است که مصنف کتاب نفیس نزهة الجلیس است.

و دیگر مرحوم مبرور آقا میرزا صالح عرب مجتهد پسر مرحوم آقا میرزا حسن موسوی شیرازی الاصل، داماد مرحوم مغفور آقاسید علی صاحب شرح کبیر، داماد مرحوم آقای سید محمد معروف بمجاهد علیهم الرحمة است.

آقا میرزا صالح از فحول مجتهدین، و دارای تصانیف مفیده است، سالها در دارالخلافة طهران مشغول تدریس وافاضه، و صاحب حکم و فتوی، و سخت غیور و تندخوی و زود خشم، و با این خانواده و این بنده با عنایت و مرحمت و در مجالس خلوت با مزاح و شوخ و با حافظه و تقوی و عبادت.

و دارای چهار دختر بود، یکی از این صبا یا زوجه مرحوم مبرور آية الله بهبهانی آقا سید عبدالله سابق الذکر.

و دیگری زوجه مرحوم آقا سید محمد باقر امام جمعه خرم آباد، پسر مرحوم مبرور آقا سید عباس ابن آقاسید محمد مجاهد.

و دیگری زوجه یکی از سادات رؤسای خدام آستانه حضرت عبدالعظیم علیه السلام، و این صبا یا محترمه تاکنون زنده اند.

و آقای آقا سید صالح مجتهد در شب جمعه دوم شهر ربیع الثانی بمرض نوبه غشی، در نه ساعتی شب، در دارالخلافة طهران در سن نزدیک بنود سال از این سرای پر ملال بسرای بیرون از زوال رخت کشید، و نعش شریفش را حسب الوصیه با احترامات فائقه بعثبات عالیات حمل کردند.

در این عشر اخیر، شهر صفر المظفر سنه 1340 که در دارالخلافة طهران، در -

مختصر سرای این بنده مجلس روضه خوانی و ذکر مناقب و مصائب حضرت خامس آل عبا و ائمه هدی صلوات الله علیهم، برحسب معمول همه ساله مقرر بود. سیدی از اهل کاشان آمد و گفت: آقاسید حسن نام دارم و موسوی هستم و در کاشان در محله که معروف بکوشک سفید است و قریب یکصد خانوار از این سادات هستند و از اغلب حوادث و تطرفات روزگار آسوده اند، ما نیز با اهل و عیال خود آسوده ایم.

بیان پاره مناظرات حضرت ابی الحسن کاظم علیه السلام و هارون الرشید و بعضی خلفاء

در یازدهم بحار الأنوار و تحف العقول و تفسیر برهان و عیون اخبار و بعضی کتب آثار سند بدامغانی می رسد که گفت:

حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام با من فرمود: چون هارون الرشید فرمان کرد مرا بگیرند و ببغداد برند، و مرا بر وی در آورند.

سلام بدادم پاسخ مرا نداد و سخت بر من خشمناک بود، و طوماری بسوی من افکند، و کلماتی در آن نوشته بودند که خدای می داند که مرا از آن برائت بود، و در آن رقم کرده بودند که:

جماعت غلاة شیعه خراج آفاق را بحضرت او می فرستند و او را امام مفترض الطاعه می دانند، و دین خدای را بر این می شمارند.

و چنان می دانند که تقدیم این اموال بخدمت او فرض و واجب خدائست و بر همه کس این امر واجبست تا گاهی که جهان پایان گیرد و رستاخیز نمایان گردد.

و یقین می دانند که هرکس که ده يك مال را بحضرتش تقدیم نکند و حق امامت ائمه هدی را بجای نگذارد، و حج و جهاد را باذن و اجازه آن حضرت اقامت نکند و غنیمت را بخدمت او حمل ننماید، و حضرات ائمه را بر تمامت خلق جهان تفضیل ندهد، و طاعت ایشان را چون طاعت یزدان و خاتم پیغمبران واجب نداند کافر است، -

و مال و جانش مباح است.

و همچنان در آنها و مار مسائل بسیار که موجب تشنیه و نکوهش مسلمانان مثل متعه بلا شهود، و استحلال فروج بامر و فرمان او اگر چند بیک درهم باشد و برائت از گذشتگان و لعن بر آنها در نمازهای خودشان مندرج بود.

و نوشته بودند چنان می دانند که اگر کسی از آنها تبری نجوید، زنش بر وی حرام گردد.

و هرکس نماز را از وقت خود بتأخیر اندازد بواسطه این قول خدای تعالی که می فرماید «أضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا» (1) نمازی از وی پذیرفته نیست، و چنان می دانند غی نام وادیست در دوزخ.

و آن طوماری بس طویل بود و من ایستاده بودم و قرائت می کردم و هارون خاموش بود.

این وقت سر برآورد و گفت، ای موسی بن جعفر آیا در یک زمان بدو خلیفه باج و خراج حمل می شود؟

گفتم: ای امیرالمؤمنین پناه می برم بخداوند که تو بکشتن من بگناه خود و گناه کشتن من بخدای بازگشت کنی.

زیرا که اقوال دشمنان ما را که بیاطل سخن کرده اند و بر ضرر گفته اند قبول خواهی کرد.

و حال اینکه بعد از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم بر ضرر ما دروغها گفتند، و این مقداری که در حق من نزد تو بدروغ سخن کردند بر تو معلوم است.

و بقولی دیگر هارون بآن حضرت عرض کرد: بهمین خواندن تو اکتفا کردم، و اعادت مطلب دیگر نمی کنم، اکنون بگوی تا حجت و عذر تو چیست؟

گفتم: ای امیرالمؤمنین سوگند با آن کس که محمد صلی الله علیه و اله وسلم را بحق و راستی به نبوت -

ص: 54

1- سوره مریم، آیه 60.

برانگیخت «ما حمل إلى درهماً ولا ديناراً من طريق الخراج».

لكننا معاشر آل أبي طالب تقبل الهدية التي أحبها الله لنبهه صلى الله عليه وآله وسلم في قوله: لو هدى لي كراع لقبلت، ولو دعيت لكراع لأجبت.

وقد علم أمير المؤمنين ضيق ما نحن فيه وكثرة عدونا وما منعنا السلف من الخمس الذي نطق لنا به الكتاب، فضاق بنا الأمر وحرمت علينا الصدقة، وعوضنا الله عزوجل منا الخمس، فاضطررنا إلى قبول الهدية، وكل ذلك مما علمه أمير المؤمنين».

بنام باج و خراج در همی و دیناری بسوی من حمل نشده است، لکن ما معاشر آل ابیطالب هدیه را که خداوند برای پیغمبر حلال فرموده، و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: اگر برای من پاچه گوسفندی بهدیه فرستند می پذیرم، و اگر پاچه گوسفندی بمیهمانی بخوانند اجابت می نمایم قبول می کنم.

و امیر المؤمنین از تنگی حال و سختی امر معیشت و کثرت دشمنان ما و منع نمودن پیشینیان خمس را که خدای تعالی در کتاب خود از بهر ما مقرر فرموده از ما علم دارد.

لاجرم امر بر ما تنگ شد و از طرفی دیگر صدقه بر ما حرام است، و خدای تعالی عوض صدقه خمس را از برای ما معین ساخت، از این روی ناچار و مضطر شدیم که قبول هدیه نمائیم، و از این جمله امیرالمؤمنین بتمامت عالم است.

می فرماید: چون سخن من تمام شد، هارون ساکت گشت، از آن پس گفتم اگر امیرالمؤمنین اجازت دهد ابن عمش در حدیثی که از پدرانش از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وارد است باز نماید.

گویا هارون این سخن مرا غنیمت دانست و گفت: اجازت داری بازگویی تا چه فرمائی.

گفتم: پدرم از جدش تا به پیغمبر می رساند که فرمود: «إن الرحم إذا مست رحماً تحركت و اضطربت».

چون دو تن که با هم خویشاوند هستند و عرق رحم با هم دارند، دست همدیگر را -

بگیرند و این رحم یکدیگر را می نمایند، حرکت و میل و عطوفتی بهم‌دیگر پیدا نمایند، هم اکنون اگر بصواب بینی دست خود باز دهی.

هارون اشارت کرد بدست خودش بسوی من و گفت: نزدیک شو.

پس نزدیک شدم، و با من مصافحه کرد، و مرا چندی در برگرفت «ثم فارقنی وقد دمعت عیناه» آنگاه از من جدا شد گاهی که هر دو چشمش را اشک در سپرده بود.

پس از آن گفت: ای موسی بنشین، هیچ باکی بر تو نیست راست گفتمی و پدرت بر راستی سخن کرد، و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سخن بصدق فرمود.

چه در این مصافحه که نمودم خون من بجنبید و عروقم از رگ و ریشه بحرکت آمد، و بدانستم که تو خون من و گوشت من باشی و آنچه با من حدیث راندی صحیح بود.

و هم اکنون می خواهم از مسئله از تو بپرسم اگر جواب مرا بر راستی بگذاشتی می دانم با من بصدقت هستی، و از تو دست بدارم، و با تو احسان می ورزم، و ترا ثنا و ستایش می نمایم، و آنچه را در حق تو گفته اند و نوشته اند تصدیق نمی نمایم.

گفتم: در آنچه مرا در آن علم باشد جواب می دهم.

گفت: از چه روی شیعیان خود را منع نمی کنید که شما را پسر رسول خدا می خوانند با اینکه شما پسر علی علیه السلام هستید، و فاطمه علیها السلام که مادر شماست حامل شماست و فرزند را با پدر نسبت می دهند نه بسوی مادر.

گفتم: اگر امیرالمؤمنین چنان می نگرد که مرا از این مسئله معفو دارد، چنان خواهد کرد.

گفت: معاف ندارم، و تا جواب نگوئی دست بردار نیستم.

گفتم: «فأنا في أمانك أن لا يصيبني من آفة السلطان شيئاً»، مرا امان می دهی که آفتی نرسانی؟ گفت: در امان هستی.

گفتیم: «أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم، ووهبنا له إسحق و يعقوب كلا هدينا ونوحاً هدينا من قبل و من ذريته داود و سليمان و أيوب و يوسف و موسى و هارون و كذلك نجزي المحسنين * و زكريا و يحيى و عيسى (1) فمن أبو عيسى؟».

در رشته این پیغمبرانی که خدای در اینجا مذکور دارد، پدر عیسی کیست، یعنی این پیغمبران بزرگوار که در اینجا مذکور شده اند، پسرهای پدر هستند، و عیسی علیه السلام که بدون پدر متولد شده است، بچه مناسبت منسوب بایشانست؟

هارون گفت: عیسی را پدر نیست، بلکه بکلام خداوند عزوجل و روح القدس آفریده شده است.

گفتیم: «إنما الحق عيسى عليه السلام بذراري الأنبياء من قبل مريم، و الحقنا بذراري الأنبياء من قبل فاطمة عليها السلام من قبل علي عليه السلام».

همانا خداوند تعالی عیسی علیه السلام را از جانب مادرش مریم سلام الله علیها بذراری پیغمبران عظام ملحق، و در اینجا مذکور داشته است، ما نیز از طرف فاطمه سلام الله علیها بذراری انبیا علیهم الصلاة و السلام پیوسته و ملحق شده ایم، نه از جانب علی صلوات الله علیه.

هارون گفت: «أحسننت أحسنت یا مولای زدنی من مثله» ای آقای من سخت نیکو بفرمودی، و شاهدهی صادق اقامت کردی، گواهی دیگر مانند آن برای مزید عقیدت من بفرمای.

گفتیم: «اجتمعت الأمة برها وفاجرها أن حديث النجر الى حين دعاء النبي صلى الله عليه واله وسلم إلى المباحلة لم يكن في الكساء إلا النبي و علي و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام».

تمامت امت متفق هستند و نیکوان آنها و بدان آنها اجتماع برآن دارند-

ص: 57

که نصرانی نجرانی را گاهی که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بمباهله بخواند، در زیر کسای یمانی جز پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هیچ کس نبود، یعنی اصحاب کسا منحصر باین پنج تن هستند.

پس خداوند تبارک و تعالی فرمود: «فمن حاجتك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبناتكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم». (1)

پس هرکس با تو ای محمد صلی الله علیه واله وسلم در این امر محاجه نماید، بعد از آنکه ترا از آن علم بیابد، پس در جواب بگویی، بشتابید بخوانیم فرزندان خودمان را و فرزندان شما را و زنان خودمان را و زنان شما را و نفسهای خودمان را و نفسهای شما را یعنی ایشان را در برابر همدیگر حاضر کرده مباهله نمائیم، ناحق آشکار و ذیحق نمودار و باطل نگون سار گردد.

«فكان تأويل أبناءنا الحسن والحسين، ونساءنا فاطمة، وأنفسنا علي بن أبي طالب عليهم السلام».

در اینجا خدای تعالی حسن و حسین را پسران پیغمبر قرار داده است که از طرف فاطمه است که زن است، و علی بن ابیطالب را در مقام نفس پیغمبر صلوات الله علیهم خوانده است، و با این چنین دلیلی روشن و حجتی مبرهن معلوم می شود که ماها که ذریه فاطمه هستیم، فرزند رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم می باشیم.

هارون بر این جواب تحسین کرد، پس از آن گفت: مرا خبر گوی از این قول خودتان که می گوئید برای عم با وجود فرزندی صلبی میراثی نیست.

گفتم: ای امیرالمؤمنین ترا بحق خدای و حق رسول خدای مسئلت می نمایم که مرا از تأویل این آیه و کشف آن معاف بدار، که سالهاست نزد علما مستور مانده است.

هارون گفت: تو خود ضمانت کردی که هرچه از تو بپرسم پاسخ دهی، و من ترا معاف نمی دارم.

ص: 58

گفتم: پس دیگر باره تجدید امان را برای من بکن.

گفت: محققاً ترا امان دادم.

گفتم: «إن النبي صلى الله عليه وآله وسلم لم يورث من قدر على الهجرة فلم يهاجر، وإنما كان في عدد الأسارى عند النبي صلى الله عليه وآله وسلم و جحد أن يكون له الفداء.

فأنزل الله تبارك وتعالى على النبي ويخبره بدين له من ذهب، فبعث علياً عليه السلام فأخرجه من عندهم الفضل، وأخبر العباس بما أخبره جبرئيل عن الله تبارك وتعالى.

فأذن لعلي عليه السلام وأعطاه علامة المكان الذي دفن فيه.

فقال العباس عند ذلك: يا ابن أخي ما فاتني منك أكثر وأشهد أنك رسول رب العالمين.

فلما أحضر علي الذهب، فقال العباس: أفقرتني يا ابن أخي فأنزل الله تبارك وتعالى «إن يعلم الله في قلوبكم خيراً يؤنكم خيراً مما أخذ منكم ويغفر لكم» (1).

وقوله: «والذين آمنوا ولم يهاجروا وما لكم من ولايتهم من شيء حتى يهاجروا قال «وإن استنصر وكم في الدين فعليكم النصر» (2).

پیغمبر بکسانی که استطاعت و توانائی هجرت داشتند و با اختیار خود هجرت نکردند ارث نداد، همانا عمم عباس بر مهاجرت قادر بود و نکرد، و از آن جمله بود که اسیر شد و خواستند تا فدیه دهد و رها شود، و او پذیرفته نداشت و گفت: چیزی ندارم.

و این واقعه در وقعه بدر بود، و خدای تعالی پیغمبر خود را خبر داد از دینیه که عباس از طلا داشت و آن حضرت علی علیه السلام را بفرستاد تا آن ذهب مدفون را از زوجه اش ام الفضل بگرفت و عباس را از آن خبری که از خداوند جلیل بتوسط جبرئیل -

ص: 59

1- سوره انفال، آیه 72.

2- سوره انفال، آیه 74.

به پیغمبر رسیده بود مخیر ساخت، و آن علامت را باز نمود.

اینوقت عباس در حضرت رسول خدای عرض کرد ای برادر زاده من آنچه را از تو فوت شده است بیشتر از اینست.

یعنی آن گوهر ایمان را که در این مدت از حضرت تو مأخوذ نداشته بهایش از این ذهب بیشتر بوده است، چه معلوم شد تو رسول خدائی و در این یک چند مدت بغفلت رفته است اینک شهادت می دهم که توئی رسول پروردگار عالمیان.

و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بموجب نشانی رسول سبحانی آن زر سرخ را بیاورد، و عباس نگران شد، بحضرت رسول عرض کرد: ای برادر زاده مرا فقیر ساختی، پس خدای تعالی آن آیات شریفه مذکوره را نازل ساخت.

حضرت کاظم علیه السلام می فرماید: چون این جمله برگذشت، بر چهره هارون آثار اندوه را نگران شدم، و بدانستم محزون گردیده است.

راقم حروف گوید: این اندوه گویا از آن بوده است که نتوانسته است راه قتل آن حضرت را بدست آورد.

و از آن پس گفت: از چه سبب می گوئید اگر آدمی خمس ندهد در نسب او از جانب مادر اختلال بهم می رسد، یعنی حرامزاده خواهد بود، اگر منکر آن باشد که باید خمس را باهلش رسانید.

گفتم: ای امیرالمؤمنین با تو خبر می دهم، بدان شرط که این باب را برای هیچ کس مکشوف نداری تا من زنده هستم، و بزودی خدای تعالی در میان ما و ظالمان ما جدائی می اندازد.

«وهذه مسألة لم يسئلهما أحد من السلاطين غير أمير المؤمنين»، و این مسئله ایست که تاکنون هیچ يك از سلاطین بجز امیرالمؤمنین پرسش نکرده است.

هارون گفت: از قبیله تیم وعدی و بنی امیه که پدران ما هستند هیچ کس این سؤال را ننموده است؟

گفتم: نه از من و نه از ابو عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام اين سؤال را نكرده اند.

هارون گفت: پس اگر بمن برسد كه از جانب تو يا يكتن از اهل بيت تو كشف اين خبر را كه با من مي كني بكنند، از امان من بيرون هستي.

گفتم: آري، اين شرط بر من باشد آنگاه فرمود (گفت ظ) «فان الزندقة قد كثر في الاسلام، وهؤلاء الزنادقة الذين يرفعون إلينا في الأخبار هم المنسوبون إليكم فما الزنديق عندكم أهل البيت.

فقال عليه السلام: الزنديق هو الی اد على الله وعلى رسوله، وهم الذين يحادون الله ورسوله قول الله: لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشيرتهم (1) إلى آخر الآية، وهما الملحدون عدلوا عن التوحيد إلى الالحاد.

فقال الرشيد: أخبرني عن أول من أهدى و تزندق و تزندق.

فقال موسى عليه السلام: أول من الهدى و تزندق إبليس اللعين، فاستكبر وافتخر على صفي الله و نجيته آدم فقال اللعين: أنا خير منه خلقتني من نار و خلقتة من طين. (2)

فعتی عن أمر ربه و أمر ربه و الهدى، فتوارث الالحاد ذريته إلى أن تقوم الساعة.

فقال: ولا بليس ذرية؟

فقال: نعم ألم تسمع إلى قول الله: إلا إبليس كان من الجن ففسق عن أمر ربه أفتتخذونه وذريته أولياء من دوني و هم لكم عدو بئس عدو بئس للظالمين بدلاً* ما أشهد تهم خلق السموات والأرض ولا خلق أنفسهم وما كنت متخذ المصلين عضداً. (3)

لأنهم يضلون ذرية آدم بزخارفهم و كذبهم، و يشهدون أن لا إله إلا الله كما وصفهم الله في قوله و لئن سئلتهم من خلق السموات والأرض ليقولن الله قل الحمد لله بل أكثرهم لا يعلمون. (4)

ص: 61

1- سورة مجادله، آیه 22.

2- سورة أعراف، آیه 12.

3- سورة كهف، آیه 29-50.

4- سورة لقمان، آیه 25.

ای انهم لا يقولون ذلك إلا تلقيناً و تاديباً و تسمية، و من لم يعلم و إن شهد كان شاكاً حاسداً معانداً.

ولذلك قالت العرب: من جهل أمر أعاداه، و من قصر عنه عابه و ألحد فيه، لأنه جاهل غير عالم».

گفت: همی دوست می دارم که برای من کلامی جامع و مختصر که دارای اصول و فروعی باشد که تفسیرش باسانی فهمیده آید، و آن جمله را از ابو عبدالله علیه السلام شنیده باشی برنگاری.

گفتم: آری یا امیرالمؤمنین و بالای چشم من است.

گفت: چون از اینکار فراغت یافتی حاجات خود را باز نمای.

پس برخاست و یکتن را بحفظ و حراست من برگماشت و همه روز خوان مانده نیکو برای من بفرستاد، پس این عبارت را بنوشتم.

«بسم الله الرحمن الرحيم، جميع أمور الأديان أربعة. (1)

أمر لا اختلاف فيه وهو اجماع الامة على الضرورة التي يضطرون إليها والأخبار المجتمع المعروض عليها كل شبهة والمستنبط منها كل حادثة.

و أمر يحتمل الشك والانكار وسبيل استيضاح أهله الحجة عليه فما ثبت لمنتحليه من كتاب مستجمع على تأويله أو سنة عن النبي صلى الله عليه واله وسلم لا اختلاف فيها أوقياس تعرف العقول عدله ضاق على من استوضح تلك الحجة ردها ووجب عليه قبولها والاقرار والديانة بها.

والم يثبت لمنتحليه به حجة من كتاب مستجمع على تأويله أو سنة عن النبي صلى الله عليه واله وسلم لا اختلاف فيها أوقياس تعرف العقول عدله له، وسع خاص الامة وعامتها الشك فيه والانكار له كذلك هذان الأمران من أمر التوحيد فمادونه إلى أرش الخدش فما دونه.

فهذا المعروض الذي يعرض عليه أمر الدين، فما ثبت له (لك) برهانه اصطفيته، وما غمض عنك ضوته نفيته، ولا قوة إلا بالله وحسبنا الله و نعم الوكيل».

ص: 62

تمام امور ادیان روزگار ناپایدار بر چهار گونه باشد.

یکی انکار است که مردمانرا در آن اختلافی نمی رود و آن عبارت از اجتماع امت است بر کاری که بناچار بیاید بپای برد، و بسوی آن اضطرار دارند و اخبار مجتمعی که هر شبهتی بر آن معروض و هر حادثه از آن مستتبط است.

و کاریست که احتمال شك و انکار دارد، و راه و سبیل استیضاح اهل حجت بر آنست.

پس هرچه ثابت شد برای آنانکه از قرآن و کتاب که مجتمع بر تأویل آن شده باشند باسنتی از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم که اختلافی در آن نرفته باشد، یا قیاس که عقول دانایان بر عدل آن عارف باشد، تنگ می شود بر کسانی که این حجت را در مقام استیضاح برآمده است رد آن و واجب می گردد بر وی قبول آن و اقرار و دیانت بآن.

و آنچه ثابت نشده است برای کسانی که آن بآن مذهب می روند، و خود را بآن نسبت می دهند، حجتی از کتابی که بر تاویل آن استجماعی حاصل شده یا سنتی از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم را در آن رسیده باشد که مختلف فیها نباشد، یا قیاسی شده باشد که عقول بر آن عارف شده باشد برای خواص است که عوام امت، طریق شك و انکار آن وسیع است.

همچنین این دو امر از امریست که راجع بتوحید و مادون آن تا ارش خدش و مادون آن است، پس اینست آن معروض که امر دین بر آن عرض داده می شود.

پس هرچه برهانش برای تو ثابت و روشن باشد آن را برگزیده و مختار می داری و آنچه بر تو غامض و مکتوم باشد و نور وضوء آن چنانکه باید تابنده و نماینده نباشد، نادیده می انکاری ولاقوة إلا بالله حسبنا الله ونعم الوکیل.

پس از آن با آن کس که بر من موکل بود خبر دادم که از آنچه هارون را حاجت بود فراغت یافتم، چون هارون بدانست بیرون آمد و من این جمله را بر وی عرضه دادم.

هارون گفت: أحسنت همانا کلامی موجز جامعی است، هم اکنون ای موسی حوائج خود را برشمار.

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین نخستین حاجت من بسوی تو اینست که اجازت دهی تا بکسان خود بازشوم «فانی ترکتهم باکین آیسین من أن یرونی أبدأ».

چه ایشان را بحال گریه و یأس از دیدار من بگذاشتم یعنی در آن حال ایشان را وداع کردم که یقین داشتند من کشته می شوم و از آن پس مرا نخواهند دید.

هارون گفت: اجازت داری که بازگردی.

گفتم: خداوند تعالی امیرالمؤمنین را برای ما معاشر بنی عمش باقی بدارد.

گفت: برافزای یعنی حاجت دیگر بخواه.

گفتم: عیال بسیار دارم و چشم ما بعد از خداوند تعالی بفضل امیرالمؤمنین و عادت او ممدود است.

هارون بفرمود: تا صد هزار درهم بمن دهند، و جامکی عطا نمایند و بر مرکبی مرا حمل کرده مکرماً بسوی اهل و کسان خودم برگردانند. و در کتاب تحف العقول باین کلمات بلاغت آیات، باندک اختلافی اشارت کرده است، و در پایان آن برافزون برنگاشته است، بعد از کلمه «نقیته» می نویسد.

«فمن آورد واحدة من هذه الثلاث فهي الحجة البالغة التي بينها الله في قوله النبي «قل فله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم أجمعین» (1).

یبلغ الحجة البالغة الجاهل، فیلعلمها بجهله كما یعلمه العالم بعلمه، لأن الله عدل لا یجور یحتج علی خلقه بما یعلمون، ویدعوهم إلی ما یعرفون لا إلی ما یجهلون وینکرون».

معلوم باد چنانکه فقها و امامیه در کتاب خمس یاد کرده اند، در هر جهادی که در خدمت امام یا نایب امام پیای گذارند و غنیمت بدست آرند، آن غنائم مخصوص امام است.

ص: 64

لاجرم این کنیزهائی را که در بلاد کفر اسیر می نمایند، و در جهاد شرعی نیست، یعنی آن جهادی که در خدمت امام یا نایب او بسپارند نیست، مال امام است.

پس تصرفی که در آن جواری بدون اذن امام یا نایب آن بشود حرام وزنا خواهد بود و اولادی که پدید آید ولدالزنا یا ولد شبهه می باشد، و لا اقل خمس آن، مال امام و سلطان عادل است، و چون حقوق ایشان داده ن شود، در اولاد خلل بهم می رسد.

بلی در احادیث بسیار وارد شده است مناخح را که همین گونه جواری باشند و متاجر و مساکن که تفسیر آنها در کتب فقهیه مسطور است، بشیعیان خود بخشیده اند و ایشان را مرخص فرموده اند.

و چون در این مورد منافی تقیه بود خصوصاً از مانند هارونی، لهذا حضرت کاظم علیه السلام از جواب اغماض فرموده بمطلبی دیگر گذارش گرفت.

و در عیون اخبار و بعضی کتب دیگر نیز نظیر خبر مذکور تا آنجا که حضرت کاظم علیه السلام از هارون امان طلبید باندک تفاوتی که در صدر نگارش همین خبر ممزوجاً مسطور نمودیم مرقوم است.

و آن خلیفه ظالم گفت: امان دادم بآن شرط که راست بگوئی و آن تقیه را که شما گروه بنی فاطمه خود را بآن معروف ساخته اید (فروگذاری ظ).

و من همی خواهم از خبری چند از تو بپرسم که مدتیست در سینه ام گردش همی گیرد، اگر پاسخ آن جمله را با من باز دادی ترا براه خود گذارم، و دست از تو بدارم و سخن هیچ کس را درباره تو نپذیرم و علی التحقیق دانسته ام که هرگز بدروغ سخن نفرمائی.

هم اکنون نیز هرچه از تو بپرسم با من براستی بفرمای، یعنی بواسطه تقیه پرهیز مدار، و جواب مسائل مرا پوشیده مگذار.

گفتم: بر آنچه علمش نزد من باشد ترا خبر می دهم، هم اگر تو مرا امان بخشی.

گفت: ترا امانست اگر با من بصدافت سخن کنی و آن تقیه را که شما گروه بنی فاطمه بآن معروف هستید فرو گذاری.

گفتم: البته امیر المؤمنین هرچه خواهد باید بپرسد.

گفت: با من بگوی از چه روی شما بر ما فضیلت دارید با اینکه ما و شما از شجره واحده و ما و شما یکی هستیم، ما فرزندان عباس و شما فرزندان ابوطالب باشیم، و عباس و ابوطالب هردو تن عم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می باشند و قرابت ایشان بحضرت پیغمبر مساویست.

گفتم: ما نزدیکتر هستیم.

گفت: این حال چگونه است.

گفتم: زیرا که عبدالله و ابوطالب از يك پدر و مادر هستند، یعنی برادر اعیانی هم باشند، لکن پدر شما عباس نه از مادر عبدالله و نه از مادر ابوطالب است.

گفت: از چه روی شما مدعی هستید که وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می باشید، و حال اینکه عم مانع پسر عم است، یعنی در ارث مقدم است بر پسر عم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد و ابوطالب قبل از آن حضرت بدرود جهان نمود و عباس عم رسول الله زنده بود، یعنی جد شما ابوطالب زنده نبود، وجد ما در زمان آن حضرت زنده بود، پس وارث پیغمبر او بود، و ما فرزندان عباسیم و بمیراث او اولویت داریم.

گفتم: «إن رأی أمير المؤمنین أن یعفینی من هذه المسئلة و یسئلني عن کل باب سواه یرید».

اگر امیر المؤمنین صلاح در آن نگردد که از این پرسش در گذرد، و از مسائل دیگر هرچه خواسته باشد بپرسد، چنان خواهد کرد.

گفت: جز اینکه پاسخ این مسئله را بازگوئی راهی نیست .

گفتم: پس مرا امان بده.

گفت: از این پیش که اینسخن در میان بیاید ترا امان داده ام.

گفتم: «إن في قول علي بن ابيطالب عليه السلام إنه ليس مع ولد الصلب ذكراً كان أو انثى لأحدسهم إلا للأبوين والزوج والزوجة، ولم يثبت للعم مع ولد الصلب ميراث ولم ينطق به الكتاب العزيز.

إلا أن تيمماً وعدياً وبنی امیة قالوا: العم والد رأياً منهم بالاحقیقة ولا أثر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم، و من قال بقول علی من العلماء قضایاهم خلاف قضایا هؤلاء.

هذا نوح ابن دراج يقول في هذه المسئلة بقول علی علیه السلام وقد حکم به، و قدولاً، أميرالمؤمنين المصرين الكوفة والبصرة، و قد قضی به فأنهى إلى أميرالمؤمنين».

علي بن ابيطالب عليه السلام می فرماید: چون کسی را فرزندی از صلب خودش هست خواه پسر باشد یا دختر میراث او بهمان فرزندی صلبی اختصاص گیرد، و جز پدر و مادر و زوج و زوجه برای هیچ کس سهمی از میراث نیست.

و چون کسی را فرزندی صلبی باشد چنانکه فاطمه علیها السلام فرزندی صلبی پیغمبر می باشد، برای عم عموماً میراثی مقرر نیست، و در کتاب خدای آیتی نازل نشده است که بر آن دلالت نماید که با وجود فرزندی صلبی برای عم در میراث سهمی قرار شده باشد.

یکی (مگر ظ) جماعت تیم وعدی و بنی امیه بقیاس فاسد و رأی کاسد خود گفتند: عم بمنزله پدر است، یعنی چنانکه پدر سهم می رد او نیز می برد، و این رأی خود ایشان است و حقیقتی ندارد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حکمی و خبری که شاهد بر آن دعوی باشد وارد نیست.

و جماعتی از علمای این عصر هستند که با علی علیه السلام متفق القول هستند، و آنچه در این باب حکم و فتوی می دهند برخلاف قضایای این جماعت تیم وعدی و بنی امیه است.

اینک نوح بن درآج که در این مسئله همان گوید که علی علیه السلام بفرمود، و برطبق همان فرمایش حکم براند و امیرالمؤمنین او را در دو شهر کوفه و بصره متولی امر قضاوت کرده و او بر اینگونه قضا رانده است، و در خدمت امیرالمؤمنین معلوم گردیده است.

هارون چون این کلمات را بشنید باحضار نوح بن دراج و احضار آنانکه خلاف قول نوح سخن کرده اند که از آن جمله سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل بن عیاض بودند فرمان کرد و آن جماعت شهادت دادند که علی علیه السلام در این مسئله چنین می فرماید.

هارون گفت: از چه روی در این مسئله که پاره علمای حجاز یعنی حضرت کاظم علیه السلام بطوری که بمن رسیده است فتوی می راند و نوح بن دراج نیز همانگونه حکم می سپارد، شما بدانگونه فتوی نمی دهید.

گفتند: نوح جرأت نمود و بدانگونه قضا کرد، و ما بیمناک هستیم، یعنی از تو می ترسیم که فتوی بدهیم که با بودن حضرت فاطمه علیها السلام که فرزند صلیبی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم است، میراث بعم آن حضرت عباس نمی رسد.

و شما خلفای بنی عباس که می گوئید ما بوراثت صاحب مسند خلافت و میراث آن حضرت هستیم و بنی فاطمه راحقی نیست، بدون حق سخن می رانید، و وارث نیستید، و این مسند خلافت با بنی فاطمه اختصاص دارد.

چه اگر این فتوی را دهیم جان و مال و ناموس ما را بباد فنا می دهی.

همانا امیرالمؤمنین حکم و قضیه او را برطبق قول قدماء عامه امضا کرده است که از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم روایت نموده اند که فرمود: «علی أقضاکم» در کار حکومت و امارت و قضاوت علی علیه السلام بر تمام شما دانایان است.

و همچنین عمر بن خطاب فرمود: «علی أقضانا، وهواسم جامع، لأن جمیع ما مدح به النبی صلی الله علیه واله وسلم وأصحابه من القراءة والفرائض والعلم، داخل فی القضاء».

و این کلمه قضا اسمی است جامع چه جمیع آنچه رسول خدای برای اصحاب خود از قرائت و واجبات علم و دانش بفرمود و این صفات محمود را شمرد داخل در امر قضاء است.

یعنی قضاوت وقتی صحت می گیرد و می تواند شخصی قاضی بشود و قضاوت و حکومت نماید که دارای این صفات حمیده باشد.

و اینکه فرمود علی علیه السلام از تمام شماها قاضی تر است، یعنی در قرائت قرآن و علم بأحكام و بطون و ظواهر و تفسیر و تأویل قرآن و معرفت و تقوی و عرفان بحقایق و دقایق مسائل و عرایض و حکومت من حیث المجموع، بر جمله خلق روزگار برتری دارد، و قضاوت حق اوست.

و بعد از وی حق اولاد او ائمه هدی صلوات الله علیهم است که دارای همین رتبت هستند، و با وجود ایشان و نواب ایشان دیگران را نمی رسد.

چه ترجیح بلا مرجح لازم می شود، و تا أعلم و أفضل باشد بعالم و فاضل رجوع نشاید کرد، و اگر بنمایند از استفاده آن و فواید و ثمر آن صدق حکومت و حق قضاوت محروم مانند.

و در حقیقت آن قضاوت ناقص و در باطن امر مقرون بحق و صحت نیست، و سقیم و بیرون از صوابست، بلکه راجع بمعصیت خواهد بود.

هارون روی با حضرت کاظم صلوات الله علیه آورد و عرض کرد: «زدني يا موسى» بر آنچه بیان فرمودی بیفزای.

(فرمود ظ) «المجالس بالامانات وخاصة مجلسك» مجالس عموماً و مجلس تو خصوصاً باید از نشر اخبار و مطالبی که محرمانه یاد می شود مأمون و محفوظ باشد و هر چه مذکور گردد محل خورده و موجب زحمت و بلیت نگردد.

هارون گفت: باکی بر تو نیست.

گفتم: پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ارث نمی دهد کسی را که مهاجرت نکرده و برای او اثبات ولایتی نمی فرماید، تا گاهی که مهاجرت نماید.

گفت: بر این سخن چه حجت داری؟

گفتم: قول خدای تعالی که می فرماید: «والذین آمنوا ولم یهاجروا مالکم من ولا یتهم من شیء حتی یهاجروا» (1) کسانی که ایمان آورده اند و هجرت نکرده اند یعنی در شمار مهاجرین با رسول خدای نیست، ولایتی ندارند تا گاهی که هجرت کنند، و عم من عباس هجرت ننمود.

هارون گفت: ای موسی از تو می پرسم آیا فتوی داده باشی باین امر با هیچ کس از دشمنان ما یا تنی از فقهاء را در این مسئله بچیزی یعنی با فقهای خاصه یا عامه در این مسئله که یاد کردی فتوی رانده باشی؟

گفتم: «اللهم لا ولا سألني عنها إلا أمير المؤمنين» خدایا می دانی که نگفته ام و از این مسئله جز امیرالمؤمنین کسی از من پرسیده است.

پس از آن گفت: از چه روی عامه و خاصه را تجویز می نمائید که شما را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم منسوب دارند و بشما گویند: ای فرزندان رسول الله و حال آنکه شما فرزندان علی علیه السلام می باشید و مرد را با پدرش نسبت دهند نه با مادر، و پیغمبر از طرف مادری جد شما است.

گفتم: یا امیرالمؤمنین اگر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم زنده شود «فخطب إليك کریمتک هل کنت تجیبه؟»، پس دخترم را خواستگار گردد، آیا باو می دهی و اجابت مسئولش را می نمائی؟ یا نمی کنی؟

گفت: سبحان الله چگونه اجابت نمی کنم، بلکه باین مواصلت بر تمام عرب و عجم و قریش مفاخرت می نمایم.

گفتم: «لکنه علیه السلام لایخطب لی ولا ازوجه»، اما پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم، نه دخترم را خطبه و خواستگاری می نماید، و نه من با او دخترم را تزویج می کنم.

هارون گفت: از چه روی؟ گفتم: «لأنه ولدنی ولم یولدک»، زیرا که من از صلب -

ص: 70

آن حضرت پدید شده ام و فرزند او هستم، اما تو نیستی.

هارون گفت: أحسنت یا موسی، پس از آن گفت: چگونه می گوئید ما ذریه پیغمبر هستیم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم عقب نگذاشت، و عقب از پسر است نه از دختر، و شما فرزندان دختری می باشید و او را عقبی نیست.

گفتم: ترا بحق قرآن و بحق قرابت و این قبر مطهر و آن کس که در آنست یعنی قبر پیغمبر سوگند می دهم که مرا از این مسئله معاف بداری.

هارون گفت: ای فرزندان علی تا در این دعوی خود اقامت حجت نکنید ترا معاف نمی دارم، و تو ای موسی، بزرگ این جماعت و امام زمان ایشان هستی، چه بمن بهمین تو را نهی کرده اند و در هرچه از تو پرسم تا در آن از کتاب خدای حجتی بپای نداری ترا معفو ندارم.

و شما گروه فرزندان علی چنان ادعا می نمائید که بر تمام معانی و ظواهر و بواطن قرآن حتی معانی حروف مفرد قرآن مثل واو و الف و جز آن اطلاع دارید، و تأویل و تفسیر آن نزد شما می باشد، و باین قول خدای عزوجل احتجاج می کنید «ما فرطنا في الكتاب من شيء» یعنی در قرآن هیچ چیزی را از احکام و بینات و علوم و حجج و براهین و شواهد و امثال و آیات و غیرها فرو گذاشت و تقریط نفرموده ایم.

و شما می گوئید ما بر آنچه در قرآنست آگاهیم، و از رأی علما و فقها و قیاسات ایشان استغنا می جوئید.

گفتم مرا در پاسخ دستوری می دهی؟ گفت: بیاور و بگو، گفتم: «أعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم و من ذریته داود و سلیمان و و ایوب و یوسف و موسی و هرون و كذلك نجزي المحسنين* و زکریا و یحیی و عیسی». (1)

پس از آن فرمود: ای امیرالمؤمنین «من أبو عیسی؟» پدر عیسی کیست؟ یعنی این پیغمبران که در اینجا یاد شده اند پدر دارند عیسی را که در زمره ایشان مذکور -

ص: 71

هارون گفت: عیسی را پدری نیست.

پس گفتیم «إنما ألحقناه بذراری الأنبياء عليهم السلام من طريق مريم عليها السلام، وكذلك ألحقنا بذراري النبي صلى الله عليه واله وسلم من قبل امنا فاطمة عليها السلام».

عیسی را بذراری انبیا از طرف مریم علیهم السلام ملحق می داریم یعنی نسبت عیسی بانبیای عظام از جانب مادر است نه پدر، همچنین ما نیز از جانب مادر خودمان فاطمه سلام الله علیها برسول خدای نسبت می بریم و فرزند او هستیم.

آنگاه فرمود: آیا بر این دلیل که آوردم بیفزاییم؟ هارون عرض کرد: بیفزای، گفتیم: قول خدای عزوجل «فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم و أنفسنا و أنفسكم و نساءنا و نساءكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علي الكاذبين». (1)

و از این پیش در حدیث اول باین آیه مباحله و آیه سابقه اشارت شد.

بالجمله حضرت کاظم علیه السلام فرمود: هیچ کس ادعا نکرده است که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم در هنگام مباحله نصاری جز علی بن ابیطالب علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در زیر کسا بودند، پس تأویل قول خداوند عزوجل «أبنائنا» حسن و حسین «ونسائنا»، فاطمه، «وأنفسنا» علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم است.

علاوه بر این علما اجماع کرده اند که جبرئیل عرض کرد «وَأَنَا مِنْكُمْ» من نیز از شما هستم، یعنی از تو که پیغمبری و از علی بن ابیطالب می باشم، روز احد، یعنی در واقعه احد گفت: ای محمد «إِنَّ هَذِهِ لَهِيَ الْمَوَاسَاةُ مِنْ عَلِيٍّ»، یعنی معنی و مقام مواسات همین است که تو و علی با هم دارید، و علی با تو بکار بست.

فرمود: «لَأَنَّهُ مَنِي وَأَنَا مِنْهُ»، برای اینست که من و علی یکی هستیم، جبرئیل گفت: «وَأَنَا مِنْكُمْ، يَا رَسُولَ اللَّهِ»، من هم از شما دو تن هستم، ای فرستاده خدا.

پس از آن جبرئیل فرمود: «لَأَفْتِي إِلا عَلِيٌّ لَأَسِيفُ إِلا ذُو الْفَقَارِ».

ص: 72

در کار خدای و دین خدای و تقویت خدای و تحصیل رضای خدای و رسول خدا و تمام اقوال و افعال و اوصاف حسنه علی بن ابیطالب اول جوانمرد عوالم امکانست، و آن شمشیر که بدست چنین مجاهدی باشد اول تیغ عالمست، پس جز علی از روی صدق و حقیقت جوانمردی و جز ذوالفقار او از حیث جهاد در راه خدای شمشیری نیست.

«فكان كما مدح الله عزوجل أن يقول «فتي يذكرهم يقال له إبراهيم»» (1)

علی را خدای فتی خواند چنانکه ابراهیم را خدای فتی خواند و بفتوت مدح فرمود.

«إنا معشر بني عمك نفتخر بقول جبرئيل عليه السلام انه مناء» ما فرزندان عم تو افتخار می جوئیم بقول جبرئیل علیه السلام که او از ما می باشد.

یعنی ما را آن جلالت مقام و عظمت منزلت می باشد که جبرئیل همی خواهد در زمره ما باشد و بر تمام ملانکه خداوند مباحات نماید.

هارون گفت: «أحسنتم يا موسى ارفع إلينا حوائجك» نیکو جواب دادی، ای موسی حاجات خود را بما باز نمای.

گفتم: اول حاجت اینست که پسر عمت را اذن بدهی تا بحرم محترم جدش صلی الله علیه واله وسلم و عیالش باز گردد.

می فرماید، هارون گفت: انشاءالله تعالی در این امر نظری می کنم، و روایت کرده اند که آن حضرت را هارون الرشید نزد سندی بن شاهک منزل داده، و چنان گمان برده اند که در منزل سندی وفات کرد، والله اعلم.

و در کتاب احتجاج باین حدیث شریف اشارت رفته است تا آنجا که هارون می گوید: «لننظر إنشاءالله» و عبارات دیگر که راجع بسندی بن شاهک می باشد در آنجا مذکور نیست، والله تعالی اعلم.

و دیگر در کتاب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار از فضل بن ربیع و مردی -

ص: 73

دیگر مرویست که گفتند.

هارون الرشید حج نهاد و بطواف شروع نمود و محض پاس حشمت و عظمت او عامه مردمان را از طواف باز داشتند، تا هارون در اینکار به تنهایی منفرد باشد و او را امتیازی خاص داده باشند.

و در این حال که هارون در خانه خداوند ذوالجلال بانحال طواف می داد، در این بین شخص اعرابی در خانه خدا شتابان شد، و با هارون مشغول طواف گردید.

حاجب گفت: ای مرد از پیش روی خلیفه روزگار برکنار باش.

آن اعرابی جماعت حجاج را بانگ بر زد «إن الله ساوی بین الناس فی هذا الموضع» خداوند در این مکان مقدس در میان مردمان مساوات قرار داده.

و این پیشگاهی است که گدا و شاه و سفید و سیاه و بزرگ و کوچک در آن یکسان هستند و فرمود بادی و عاکف در اینجا مساوی هستند، و همه را بیک چشم می نگرند «سواء العاکف فیه و الباد» (1).

چون هارون اینگونه احتجاج و مناظرت را بدید، بدانست او را زیان می رساند مفتضح می گرداند، فرمان داد تا حاجبان زبان بر بستند، و چندانکه رشید طواف می داد همچنان آن اعرابی پیش روی او طواف می کرد.

این وقت رشید بجانب حجرالأسود شتابان گردید تا ببوسد، اعرابی بر وی سبقت گرفت، و در تلثیم و تقبیل حجرالأسود پیشی گرفت.

بعد از آن هارون الرشید در مقام ابراهیم علیه السلام برفت تا نماز بگذارد، اعرابی پیش روی او بنماز ایستاد.

چون هارون از نماز فارغ شد، اعرابی را طلب کرد، حاجبان گفتند: فرمان امیر را اجابت کن.

فرمود: مرا بهارون حاجتی نیست که بدوشوم، بلکه اگر او حاجتمند است -

ص: 74

شایسته تر است که برخیزد و نزد من بیاید.

هارون گفت: راست می گوید، و پپای خاست و نزد اعرابی حاضر شد، و سلام راند و جواب بشنید، و با اعرابی گفت: اذن جلوس دارم؟

اعرابی گفت: مکان از من نیست که رخصت جلوس از من می طلبی، اینجا خانه خداست که برای بندگان خود نصب کرده است، اگر دوست می داری بنشین بنشین، و اگر خواهی بازگردی باز شو.

هارون بنشست و گفت: و یحك ای اعرابی مانند تو کسی مزاحم پادشاهان می شود، و ایشان را آزار می دهی.

گفت: آری، باید از من بشنوند و متحمل شوند.

هارون گفت: اگر چنین است من از تو می پرسم، و اگر از جواب عاجز شدی آزارت می رسانم.

اعرابی گفت: این پرسش از روی آموزگاری و استرشاد است، یا از راه تعنت و عناد؟

هارون گفت: از طریق تعلم و آموختن است.

اعرابی گفت: «اجلس مکان السائل من المسؤل، وسل و أنت مسؤل».

بادایی که شاگرد در خدمت استاد و خضوعی که سائل در خدمت مسؤل دارد بنشین و بپرس، و حال آنکه تو خود در قیامت در پیشگاه حضرت احدیت مسؤل، یعنی ترا در اعمال و افعالی که نسبت با رعایا و برابری داری مسؤل می نمایند.

هارون گفت: آنچه بر تو واجبست، یعنی خدای بر تو واجب و فرض ساخته چیست؟

گفت: «إن الفرض رحمك الله واحد، وخمسة وسبعة عشر، وأربع، وثلاثون، وأربع وتسعون، ومائة و ثلاث و خمسون، علی سبعة عشر، ومن اثني عشر واحد، و من أربعين واحد، و من مأتين خمس، و من الدهر كله واحد، -

و واحد بواحد».

خدایت رحمت کند آنچه خدای فرض و واجب گردانیده است که بایست بنده بجای آورد، یکی است، و پنج است، و هفده است، و سی و چهار است، نود و چهار است، و یکصد و پنجاه و سه است، بر هفده و از دوازده یکی است و از چهل یکی است، و از دویست پنج است و از تمام روزگار یکی است، و یکی است در عوض یکی.

هارون چون این سخنان را بشنید بخندید و گفت: و یحک من از آنچه بر تو فرض است پرسش نموده و تو حساب را بر من بشمار می آوری.

اعرابی گفت: «أما علمت أن الدين كله حساب، ولولم يكن الدين حساباً لما اتخذ الله للخلايق حساباً».

مگر ندانسته که دین خداوند و هاب بجمله حساب است، و اگر دین حساب نبودی گذرگاه خلایق بحساب نیفتادی و این آیه شریفه را قرائت فرمود:

«وإن كان مثقال حبة من خردل أتينا بها وكفى بنا حاسبين» (1) از میزان حساب ما هیچ چیز اگر چه باندازه یکدانه خردل باشد بیرون نتواند بود.

هارون گفت: هم اکنون آنچه را که گفتم آشکارا بدار، وگرنه در میان صفا و مروه بقتل تو فرمان می دهم.

حاجب با هارون گفت: او را محض رضای خدای و پاس حرمت این مقام ببخش.

اعرابی چون این سخن بشنید بخندید.

هارون الرشید گفت: این خندیدن از چیست ای اعرابی؟

گفت: «تعجباً منكما إذ لا أدري من الأجهل؟ هل الذي يستوهب أجلا قد أحضره والذي استعجل أجلا لم يحضر؟».

این خندیدن من بجهت شکفتی از گفتار و کردار شماست، زیرا که نمی دانم -

ص: 76

کدامیک از شما نادان تر هستید، آن کس که روز و اجل رسیده را خواستار بخشندگی است، و آن کس که شتاب در اجل نارسیده می نماید؟

کنایت از اینکه هر دو تن احمق هستید، اگر زمان من و مدت زندگانی من پایان رسیده است چگونه دربان تو خواستار می شود که بر من ببخشی، چه البته يك آن پیش و پس نخواهد شد، و اختیار آن بدست هیچ آفریده نیست، و اگر زمانم پایان نرسیده است چگونه تو خواهی بکران برسانی و برخلاف تقدیر خداوند قدیر تدبیر جوئی.

اگر تیغ عالم بجنبند ز جای *** نبرد رگی تا نخواهد خدای.

هارون گفت: آنچه را که گفتم تفسیر کن.

اعرابی گفت: اما اینکه گفتم فرض یکی است، همانا دین اسلام بجمله یکی است و در این دین مبین نمازهای پنجگانه در پنج وقت در روز و شب واجب است، و در شبانه روز هفده رکعت است، و سی و چهار سجده و نود و چهار تکبیر و یکصد و پنجاه و سه تسبیح است.

و اما اینکه گفتم: از دوازده یکی است مقصود روزه ماه رمضان است، یعنی از دوازده ماه سال یکماه آن مخصوص بروزه واجب است.

و اینکه گفتم از چهل تا یکی است، همانا هرکس چهل اشرفی را مالک باشد، يك اشرفی را باید بزکاة بدهد، و خدای بر وی واجب ساخته است.

و اما اینکه گفتم: از دویست پنج، همانا هرکس مالک دویست درهم گردد، خداوند بر وی واجب فرموده است که پنج درهم بزکاة بخشد.

و اما اینکه گفتم از همه روزگار یکی است، حجة الاسلام است، یعنی بر هر مسلمانی باحال استطاعت در تمام عمر يك اقامت حج واجب است.

و اینکه گفتم: یکی بیکی پس هرکس خونی بناحق بریزد، واجب است خون او را بریزند، خداوند تعالی می فرماید: «النفس بالنفس» (1).

ص: 77

1- سوره مائده، آیه 49. أن النفس بالنفس.

چون این سخنان بگذاشت رشید گفت: خیر و خوبی تو با خدای باد، و یک بدره زر باو عطا کرد.

اعرابی گفت: ای هارون «قیم استوجبت منك هذه البدره، يهارون بالكلام أو بالمسئله؟» از چه روی مستوجب شدم که این بدره زر را با من بخشی، بواسطه کلام بود یا بواسطه مسئله؟

گفت: بلکه بواسطه کلام بود.

فرمود: «فاني سائلك عن مسئلة فان أنت أتيت بها كانت البدره لك تصدق بها في هذا الموع الموضع الشريف، وإن لم تجنبي أضف إلى البدره اخرى لا تصدق بها على فقراء الحى من قومى».

همانا از تو از مسئله پرسش می کنم، اگر پاسخ آن را بدرستی بدادی، این بدره ترا باشد در همین موضع شریف تصدق کن، و اگر جواب ندادی بدره دیگر بر این بدره بیفزای تا من بفقراى قبيله از قوم خودم بتصدق بسپارم.

هارون بفرمود تا بدره دیگر اضافه کنند و گفت از هرچه خواهی بپرس.

فرمود: «أخبرني عن الخنفساء تزق؟ أم ترضع ولدها؟» با من باز گوی، جعل بچه خود را چون مرغان خورش و خوردنی بدهان می گذارد؟ یا شیر می دهد؟

هارون سرگشته و آشفته گفت: ای اعرابی رحمت بر تو باد، از من کسی از اینگونه مسائل می پرسند.

فرمود: شنیدم از کسی که از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم شنیده بود که می فرمود: هرکس والی اقوامی شود خداوندش باندازه عقول آن مردم رعیت بدو عقل می دهد، و تو اینک امام این امت هستی واجست که پرسیده نشوی از چیزی که راجع بامور دین تو و فرایض باشد مگر اینکه جواب آن را باز دهی، آیا جوابی برای این مسئله نزد تو هست؟

هارون گفت: خدایت رحمت کناد جوابی ندارم، هم اکنون آنچه را که پرسیدی برای من بیان کن و هردو بدره را برگیر.

فرمود: «إن الله تعالى لما خلق الأرض خلق دبابات الارض من غير قوت ولادم خلقها من التراب، وجعل رزقها وعيشها منه، فإذا فارق الجنين امه لم تزقه ولم ترضعه، و كان عيشها من التراب».

خداوند تعالی چون زمین را بیافرید، پاره حیوانات را خلق الساعه و تکوین و تربیت آنها را بدون قوت و خون از زمین گردانید، و از خاک بیافرید و رزق و زندگانی آنها از خاک مقرر فرمود، و این حیوان چون از شکم مادرش جدا شد، نه او را چون مرغان رزق و روزی بدهان می گذارد و نه شیر می دهد، بلکه، معیشت آن از خاک است از مقوله مگس و خنفساء و پشه و امثال آن.

هارون الرشید از کمال در ماندگی و تعجب و خجالت گفت: سوگند باخدای تا بحال هیچ کس بچنین مسئله ممتحن و ملتفت نشده است. آنگاه اعرابی هردو بدره زر را برگرفت و بیرون شد.

بعضی از حاضران از دنبال او راه برگرفتند و از نامش پرسیدند، معلوم شد حضرت موسی بن جعفر بن محمد علیهم الصلاة والسلام است.

پس این خبر را باهارون بگذاشتند، گفت: سخت در عجب بودم، سوگند باخدای سزاوار همین بود که این ورقه از چنان درختی باشد، یعنی این علم جز از دودمان رسالت نتواند بود، و چنین عالمی جز از ذریه نبوت نیست.

راقم حروف گوید: چون در حقایق و دقائق اینگونه اخبار و آثار بنگرند، پیاره مطالب دقیقه بگذرند، و امام را از دیگران تمیز بگذارند.

چه معلوم می شود که آن طواف دادن و نماز گذاشتن و آنگونه پاسخها دادن برای این بود که هارون الرشید حاضر گردد و پاره او را ناظر شوند، و مقامات علوم عالیه امام علیه السلام و جهل او را بدانند.

و ایشان را معلوم افتد که نسبت هارون و امثال او که خود را امیرالمؤمنین و از فضلاء و علما و دانشمندان زمان می خوانند، باین بحار علوم یزدانی و شمس سماء حکم سبحانی چون قطره بهزاران هزارها دریا بارها، و ذره بهزاران هزارها -

آفتاب های جهان تابها است.

و با اینحال بدیهی است که امام کیست؟ و غاصب مسند امام کیست؟

غریب تر اینست که یکی از معاجیز انبیاء عظام و اوصیای کرام اینست که هرگز در هیچ کتابی دیده نشده است که از ایشان چیزی از روی حاجت و حجت پرسند و ندانند و فوراً جواب بصواب ندهند.

یا ایشان برای اثبات حق و جهل دیگران از کسی سؤالی از راه حجت بفرمایند، و او را قدرت جواب بماند.

بلکه اگر می توانسته است و آن مایه را داشته است بمحض پرسش امام علیه السلام و آن استیلائی حقیقی و احاطه معنوی وجود مبارك و اراده و اشاره مطاعش، چنان بر وجود ناقص مسؤل چنگ می افکند که نداند چه می داند.

و جز بآنچه امام علیه السلام اراده فرموده حواس ظاهریه و باطنیه، بلکه روح و نفس و عقل را حسی و حرکتی نتواند بود.

اگر جز این بودی ببایستی از اول ایجاد عالم و نمایش بنی آدم، در تاریخی دیده و در خبری شنیده باشیم که در تمام این مدت یک دفعه از پیغمبری یا امامی یا خلیفه بحقی چیزی پرسیده باشند و او را جوابی بصواب در دست نباشد.

یا ایشان از کسی سؤالی از روی احتجاج فرموده باشند، و جوابی داده باشد.

و دیگر در بحار الانوار از سیدبن طاوس علیه الرحمه در کتاب نجوم از کتاب نزهة الكرام و بستان العوام تألیف محمدبن حسین بن حسن رازی مذکور است، و سیدبن طاوس می فرماید خط بعجمی بود و کسی را تکلیف نمودیم تا بزبان عربی نقل کرد، و در اواخر جلد دوم این کتاب نزهة الكرام مسطور بود که:

هارون الرشید کسی را باحضر حضرت موسی بن جعفر بفرستاد، چون آن حضرت در حضور هارون حاضر شد، هارون عرض کرد: ای بنی فاطمه همانا -

مردمان، شما را بعلم نجوم نسبت همی دهند و می گویند شما باین علم مهارت و معرفتی کامل دارید.

و حال اینکه فقهای عامه گویند: رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم فرمود: هر وقت یاد از اصحاب من کنند بقول آنها سکون جوئید، و هر وقت از قدر خداوند تعالی سخن در میان آورند سکوت ورزید، و بهر هنگام از نجوم یاد نمایند خاموش باشید.

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام از تمام آفریدگان بعلم نجوم داناتر بود، و اولاد و ذریه آن حضرت که جماعت شیعه بامامت ایشان قائل هستند بعلم نجوم عارف هستند.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «هذا حدیث ضعیف، و أسناده مطعون فيه، والله تبارک و تعالی قد مدح النجوم، ولولا أن النجوم صحیحة ما مدحها الله عزوجل، والأنبیاء علیهم السلام كانوا عالمین بهاء».

این حدیث فقهاء عامه ضعیف و سندش مطعونست، و خداوند تعالی مدح نجوم را فرموده، و اگر نجوم صحیح نبود خداوند عزوجل مدح آن را نمی فرمود، و پیغمبران یزدانی همگی بنجوم عالم بودند.

و خداوند تعالی در حق ابراهیم خلیل الرحمن می فرماید: «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والأرض وليكون من الموقنين». (1)

و در موضع دیگر می فرماید: «فنظر نظرة في النجوم* فقال اني سقيم». (2)

پس اگر ابراهیم عالم بعلم نجوم نبودی نظر در آن نمی کردی، و نمی فرمودی من بیمارم.

و ادیس علیه السلام در زمان خود از همه کس بعلم نجوم اعلم بود «والله تعالی قد-

ص: 81

1- سوره انعام، آیه 75.

2- سوره صافات آیه 87-88.

أقسام بمواقع النجوم» (وإنه لقسم لو تعلمون عظيم)» (1) و در موضع دیگر می فرماید: «والنازعات غرقاً - قال الی قوله: فالمدیرات أمراً».

(2)

و مقصود از آن دوازده برج و هفت ستاره سیاره و آن ستارگان می باشد که بفرمان خدای در روز و شب آشکار می شوند.

و بعد از علم قرآن هیچ علمی اشرف از علم نجوم نیست، و این علم نجوم علم انبیاء و اوصیاء و ورثه انبیائی است که خداوند می فرماید «و علامات و بالنجم هم بهتدون» (3) و ما عارف باین علم هستیم و مذکور نمی داریم.

هارون گفت: ای موسی ترا بخدای سوگند می دهم که این علم را با جماعت جهال و عوام الناس آشکار مدار تا بر تشنیع بمانند و بایشان نیاموز و بحرم جد خودت باز شو.

بعد از آن عرض کرد: ترا بحق قبر و منبر و آن قرابتی که با رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم داری، با من بفرمای تو پیش از من می میری؟ یا من پیش از تو می میرم؟ چه تو بدستیاری علم نجوم بر این امر عالمی.

موسی علیه السلام فرمود: مرا امان بده تا با تو خبر دهم، هارون گفت: ترا امانست، فرمود: من پیش از تو می میرم «وما کذبت ولا أكذب ووفاتی قریب» و هرگز دروغ نگفته ام و نخواهم گفت و مرگ من نزدیکست.

معلوم باد از اینگونه جوابی که آن حضرت می دهد باز نموده می شود که آن حضرت بعلم خود خبر می دهد، نه بواسطه علم نجوم.

هارون عرض کرد: مسئله دیگر باقیست مرا از آن خبرده، و ملال مگیر فرمود: بپرس، عرض کرد: خبر ده با من از اینکه شما می گوئید تمام مسلمانان غلامان و کنیزان ما هستند و اینکه می گوئید بر هرکس از برای ما حقی باشد و نرساند -

ص: 82

1- سوره واقعه، آیه 75.

2- سوره نازعات، اول سوره.

3- سوره نحل، آیه 17.

چنین کسی مسلمان نیست.

موسی علیه السلام در جواب او فرمود: «کذب الذين زعموا أننا نقول ذلك، وإذا كان الأمر كذلك، فكيف يصح البيع والشراء عليهم، ونحن نشترى عبيداً و جوارى و نعتقهم، و نقتد معهم، و نأكل معهم، و اشتري المملوك و نقول له يا مني، وللجارية يابنتي، و نقتد بهم يأكلون معنا تقرباً إلى الله سبحانه.

فلو أنهم عبيدنا و جوارينا ماصح البيع والشراء، وقد قال النبي صلى الله عليه واله وسلم لما حضرته الوفاة: الله الله في الصلاة، و ما ملكت أيمانكم یعنی سلوا و أكرموا مما ليكم و جواریکم، و نحن نعتقهم، و هذا الذي سمعته غلط من قائله و دعوى باطلة.

ولكن نحن ندعى أن ولاء جميع الخلائق لنا یعنی ولاء الدين و هؤلاء الجهال يظنون ولاء الملك، حملوا دعواهم علي ذلك، و نحن ندعى ذلك.

لقول النبي صلى الله عليه واله وسلم يوم غدیر خم: من كنت مولاه فعلى مولاه، و ما كان يطلب بذلك إلا ولاء الدين و الذي يوصلونه إلينا من الزكاة و الصدقة فهو حرام علينا، مثل الميتة و الدم و لحم الخنزير.

و أما الغنائم و الخمس من بعد موت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم، فقد منعونا ذلك، و نحن محتاجون إلى ما في أيدي بني آدم الذين لنا و لاؤهم بولاء الدين ليس بولاء الملك. فان أنفذ إلينا أحد هدية و لا يقول إنها صدقة تقبلها لقول النبي صلى الله عليه واله وسلم لودعيت إلى كراع لأجبت، ولو اهدى لى كراع لقبلت، و الكراع اسم القرية، و الكراع يدالشاة، و ذلك سنة إلى يوم القيامة.

ولو حملوا إلينا زكاة، و علمنا أنه زكاة رددناها، و إن كانت هدية قبلناها».

دروغ گفته اند آنانکه گمان برده اند که ما چنین گفته ایم، و اگر این امر چنان باشد که ایشان گفته اند، یعنی ما اینگونه سخن کرده باشیم، و مسلمانان را غلامان و کنیزان خود بدانیم، خرید و فروش ایشان چگونه صحبت پذیرد.

ص: 83

یعنی چگونه روا خواهد بود که مردمان کنیزان و غلامان برای ما بخرند و ما از ایشان خریداری نمائیم.

و حال اینکه غلامان و کنیزان را می خریم و آزاد می کنیم و با ایشان از در مهر می نشینیم، و از راه عطوفت با این جماعت بمؤاکلت می پردازیم و بندگان را می خریم و غلام را ای پسر من، و کنیز را ای دختر من خطاب می نمائیم و ایشان را نزد خود می نشانیم تا با ما بخورند و بحضرت خدای تقرب جوئیم.

پس اگر این جماعت غلامان و کنیزان ما بودند، خرید و فروش آنها صحیح نبود، و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم در هنگام وفات در کار صلاة و مماليك تاکید همی فرمود که نماز را بجای گذارید، و با زر خریدان و مملوکهای خود و کنیزان خود اکرام بورزید، و ما ایشان را آزاد می سازیم.

یعنی اگر بالطبع غلامان و کنیزان ما بودند این کارها نمی شایست، و آنچه تو شنیده باشی غلطی از قائل و دعوی باطل است.

لکن ادعای ما اینست که ولاء جمیع خلائق برای ماست، یعنی ولاء دینی، و این جماعت جهال گمان کرده اند که مقصود از این ولاء ملکی است، لاجرم دعوی خود را بر این معنی قرار داده اند.

و ما این ادعائی را که می نمائیم بسبب قول پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم است، در روز غدیر خم که فرمود: هرکس را من مولای او باشم علی مولای اوست، و رسول خدای از این کلام جز ولاء دینی مطلوب دیگر نداشت.

و در مسئله دیگر همانا آنچه از زکاة و صدقه بما فرستند و برسانند بر ما، مانند گوشت مردار و خون و گوشت خوک حرام است.

لکن از غنائم و خمس بعد از وفات پیغمبر چون ما را از آن ممنوع داشتند و حق ما را از ما باز گرفتند، و ما ناچار در این سرای ناپایدار بآنچه بدست مردمان که ولاء ایشان از حیثیت ولاء دین نه ولاء ملک با ما می باشد، نیازمند هستیم.

پس اگر چیزی را کسی بعنوان هدیه برای ما بفرستد و نگویید صدقه است قبول می کنیم، چه رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم می فرماید: اگر مرا دعوت نمایند و بمیهمانی طلبند مرا بقریه هر آینه اجابت می نمایم، و اگر پاچه گوسفندی برای من بفرستند می پذیرم.

و کراع اسم قریه و کراع دست گوسفند است و این کار تا روز قیامت سنت است، و اگر زکاتی را بما حمل دهند و بدانیم زکاة است البته باز پس می دهیم و اگر هدیه باشد قبول می کنیم.

راوی می گوید: بعد از آن هارون آهنگ انصراف نمود، و بسوی رقه روی نهاد، و از آن پس مفسدین در حق آن حضرت چندان سعایت کردند که هارون آن حضرت را بازگردانید، و آن امام مظلوم را مسموم ساخت، صلی الله علیه.

معلوم باد خداوند تعالی بقدرت کامله خود، در کواکب آسمانی اثرات کامله نهاده است، و در قرآن مجید و اخبار انبیای عظام و اوصیای فخام و حکمای کرام بسی اشارات بآن شده است، و هیچ کس را نرسد که منکر آن گردد.

چه پاره اثرات آن از جمله محسوساتست، و اهل نجوم و ستاره شمران را نشاید بی خبر دانست، البته نسبت بکسانی که از این علم بی خبرند، عالم و عارف تر هستند.

حضرت امام رضا علیه السلام می فرماید: «ایاکم و التکذیب بالنجوم فانه علم من علوم النبوة».

و نیز در خبر است که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردند: نجوم را اصلی است؟ فرمود: «نعم نبی من الأنبياء» یعنی خبر دهنده ایست از خبر دهندگان.

یعنی چنانکه انبیاء عظام اخبار از غیب می نمایند، از نجوم نیز بعضی علوم -

و آیات استنباط می شود، و بواسطه آثاری که یزدان تعالی در کواکب و علویات مقرر فرموده، می توان احتمال حوادث بعد را داد.

مگر نه آنست که در عهدی جمعی بوده اند که بعلم نجوم آگاهی داشته و از آینده خبر می داده اند و از بعثت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله وسلم داستانها کرده اند، اگر علم نمی داشتند از کسوف و خسوف و پاره آیات دیگر چگونه خبر می دهند.

علمی است که یزدان تعالی به پیغمبران و اولیای خود عطا فرموده است، و ایشان در مقارنه بعضی کواکب و سعد و نحس و اوقات پاره کارها و اقدامات بیانات فرموده اند.

و در جلد سماء و عالم و کتب نجوم مشروح و اغلب اثراش، محسوس است.

و اگر حدیثی در تکذیب منجمین رسیده باشد و مقرون بصدق و صحت سند باشد، دلالت بر عدم تأثیر کواکب یا نفی این علم نمی کند.

بلکه برای اینست که منجم بمجرد علم نجوم، نبایستی مدعی بر آن باشد که بر همه حوادث آگاهست، و اگر باشد در این دعوی کاذبست.

چنانکه از مکالمه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن مرد منجم که عرض کرد: از اقتران پاره کواکب اگر در این ساعت سفر فرمائید شکست یابید، فرمود: چنین است و برکوکب دیگر واقف نیستی، و من می روم و فتح می نمایم و همان بود که فرمود.

و این فرمایش عین تصدیق بر تأثیر کواکب و نقصان علم منجم است، نه نفی تأثیر یا تکذیب علم نجوم، والله تعالی اعلم.

در بحار الأنوار و بعضی کتب اخبار از تفسیر عیاشی و غیره از محمدبن سابق ابن طلحه انصاری مذکور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بر هارون الرشید درآمد، هارون پرسید این خانه از کیست؟

فرمود: این سرای فاسقین است که خداوند می فرماید «سأصرف عن آیاتی -

الذين يتكبرون في الأرض بغير الحق وإن يروا كل آية لا يؤمنوا بها وإن يروا سبيل الرشدا لا يتخذوه سبيلا وإن يروا سبيل الغي يتخذوه سبيلا». (1)

يعنى فاسقين آن كسان هستند كه خدای تعالی در حق ایشان می فرماید: زود باشد كه بگردانم از آیات خود و باز دارم آنان را كه در روی زمین بدون استحقاق تكبر می ورزند و تفكر نمی كنند و اگر مشاهده راه رشد را بنمایند آن راه را پیشه خود نمی سازند و اگر راه سر كشی و غوایت را بنگرند در او سلوك نمایند.

كنایت از اینکه تو ای هارون از جمله این مردم باشی كه بدون استحقاق كبر و فزونی جوئی، و راه رشد و صلاح را بگذاری، و طریق غوایت و ضلالت را در سپاری.

هارون گفت: پس این خانه از آن کیست؟

فرمود: از آن شیعیان ما می باشد، فطرة، و مال جز ایشانست، فتنه.

هارون گفت: اگر چنین است چرا صاحب خانه نمی آید خانه خود را بگیرد؟

فرمود: «أخذت منه عامرة، ولا- يأخذها إلا- معمورة» این خانه را در آن حال كه عامر بود از صاحبش بگرفتند و صاحبش جز بحالی كه معمور باشد نمی گیرد.

هارون عرض كرد: پس كجا هستند شیعیان تو؟

حضرت أبي الحسن این آیه را قرائت كرد: «لم يكن الذين كفروا من أهل الكتاب و المشركين منفكين حتى تأتيهم البينة». (2)

آنانكه از اهل كتاب كافر بودند و شركت آورندگان از كفر و معصیت منفك نمی شدند تا گاهی كه حجتی مبرهن بایشان آمد.

یعنی بحال كفر و شركت برجای بودند تا رسول خدای كه حجت روشن خداوند هر دو سراسرست بایشان آمد.

ص: 87

1- سوره اعراف، آیه 143.

2- سوره بینه، اول سوره.

یعنی اکنون که شما نیز منفق نمی شوید بواسطه کفر و شرک باطنی خودتانست و در این خانه تصرف می نمائید بهمان حیثیت است.

و ممکن است که مقصود از «بینه» امام عصر عجل الله تعالی فرجه باشد، و مقصود از آبادانی آن در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین، و از ویرانی آن در زمان خلفای جور، و مقصود از خانه دایره فسحه اسلام و محل خلافت حقه باشد.

هارون عرض کرد: پس ماها کافر هستیم؟

فرمود: نی و لکن چنانید که خدای فرماید: «الذین بدلوا نعمة الله كفراً وأحلوا قومهم دارالبوار» (1) کسانی که تبدیل کردند نعمت خدای را که در ازل بآنها انعام کرده از هدایت اصلیه و نور استعدادی را بلذات حسیه فانیه دنیویه، و باقی ماندند در ظلمت دائمه و فرود آوردند قوم خود را بواسطه کفر و ضلالت بدوزخ که ناخوب ترین امکانه است.

چون کلمات امام علیه السلام باین مقام پیوست، هارون خشمناک شد و این حال بر وی درشت افتاد تا چرا حضرت ابی الحسن علیه السلام با وی بمانند این مقاله مقابلت ورزید.

و این خیر مخالف قول آن کس باشد که گمان برده است که آن حضرت بواسطه خوف و خشیت از وی هارب شد.

و دیگر در بحار الأنوار و مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب دیگر از کتاب اخبار الخلفا مرقوم داشته اند که:

هارون الرشید بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض می کرد: فدک خود را بگیر تا بتو بازگردانم، و آن حضرت پذیرفتار نمی شد تا گاهی که هارون الحاح و اسرار بسیار نمود.

آن حضرت فرمود: «لا آخذها إلا بحدودها» فدک را جز با حدود آن نمی ستانم.

ص: 88

عرض کرد: حدود آن کجاست؟

فرمود: اگر حدودش را باز نمایم رد نخواهی کرد.

گفت: بحق جدت چنان می کنم.

فرمود: حد اولش عدن است، از این سخن رنک هارون دیگرگون شد و گفت دیگر چیست؟ فرمود: حد دوم آن سمرقند است، رنک هارون بگشت و عبوس گرفت، فرمود: حد سوم آن افریقیه می باشد، از این سخن رنک هارون سیاه شد و عرض کرد: دیگر چیست؟ فرمود: حد چهارم سیف البحر باشد از آنجا که پهلوی ارمنیه است.

رشید گفت: پس برای ما چیزی دیگر باقی نمی ماند، هم اکنون بمکانی هم که نشسته ام تحویل بدهم، یعنی بقدر محل جلوس من هم برای من برجای نخواهد ماند.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: من ترا بیاباگانیدم که حدود فدک را باز نمایم باز نخواهی گردانید، هارون از آن هنگام بر قتل آن حضرت عزیمت کرد.

و در روایت ابن اسباط وارد است که آن حضرت فرمود:

اما حد اول عریش مصر، و حد دوم دومة الجندل، و حد سوم احد، و حد چهارم سیف البحر است.

هارون گفت: این جمله کلش این دنیا است.

آن حضرت فرمود: اینها بعد از مرگ ابوهاله در دست یهود بود، و خداوند تعالی بدون زحمت خیل و رکاب، یعنی بدون جنگ و قتال برسول خود بداد، و خداوند رسولش را فرمان داد تا بفاطمه سلام الله علیها بازگذارد.

راقم حروف گوید: از این خبر معلوم می شود که مقصود اینست که آنچه هارون را بچنگ اندر بوده است، در حکم فدک بوده است، همانطور که فدک را غصب کرده بودند خلافت و آن جمله ملک و اموال و اشیائی که بدست خلفای جور بوده حق امام است، و در دست آنها بغصب اندر می باشد.

بیان پاره مناظرات حضرت کاظم علیه السلام با بعضی خلفاء عهد همایون

در مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار مسطور است که:

منصور عباسی بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام پیغام فرستاد که در این روز جشن نوروز برای تهنیت و عرض تبریک بریت جلوس فرمای، و هرچه بعنوان تحف و مهدی بحضرت تقدیم نمودند بازگیر.

آن حضرت فرمود: «إني قد فتشت الأخبار عن جدی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فلم أجد لهذا العيد خبر أو أنه سنة للفرس ومحاهها الاسلام، ومعاذالله أن نحیی ما محاه الاسلام».

من اخبار جدم رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم را تفتیش نموده ام، و برای این عید خبری نیافته ام، یعنی خبری که بر فضل و تمجید این عید رسیده باشد نیافته ام، و این عید را مردم فرس قدیم می گرفته اند و سنت ساخته اند و چون روزگار سعادت آثار اسلام مدار گرفت این روز را نابود نمود و پناه می بریم بخدای که آنچه را اسلام محو ساخته زنده بداریم.

منصور در جواب عرض کرد: ما این عید را برای سیاست و نظم و نسق امور لشکری و آراستگی و آمادگی ایشان می گیریم، ترا بخداوند عظیم سوگند می دهم و خواهش می کنم که جلوس بنمائی.

پس حضرت کاظم علیه السلام جلوس فرمود، و ملوک و امرا و لشکریان بحضرتش درآمدند، و تهنیت بگذاشتند و تحف و هدایا بحضور مبارکش حمل کردند.

و خادمی از منصور برفراز سرش ایستاده آنچه را که مردم تقدیم می نمودند بشمار می گرفت.

و در پایان مردمان مردی سالخورده و کهن روزگار درآمد و عرض کرد: ای پسر دختر پیغمبر، من مردی مفلوک و درویش هستم، و مالی ندارم که در -

حضور همایونت تحفه بگذرانم، لکن سه بیت را که جدم در مدیحه جدت حسین ابن علی علیهم السلام بعرض رسانیده تحفه پیشگاه مبارکت گردانیدم.

عجبت لمصقول علاك فرنده *** یوم الهیاج و قد علاك غبار.

ولأسهم نفذتك دون حرایر *** یدعون جدك والدموع غزار.

ألا تقصصت السهام وعاقها *** عن جسمك الأجلال والاكبار.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: هدیه ات را قبول کردم، بنشین باریک الله، و سر مبارک بسوی خادم منصور برکشید و فرمود: نزد منصور شو و او را از این مال که فراهم شده آگاهی بسیار تا چه باید باین مال کرد.

خادم برفت و باز آمد و عرض کرد: منصور می گوید: تمام این مال را من از جانب خود بتو بخشیدم و بهرکاری که میل مبارکت اقتضا نماید بآن معمول بدار.

این وقت حضرت امام موسی علیه السلام بآن شیخ فرمود: تمام این مال را برگیر که از جانب من بتو بخشیده شده است.

دیگر در بحار الأنوار از مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که:

یکی از خلفا را مرض معض یعنی گسستن روده بزحمت رنجوری در افکند تا بانجا که بختیشوع نصرانی که ماهرترین اطبای روزگار بود از معالجه بیچاره ماند.

پس جلیدی را یعنی آنچه از نم بزمین رسیده یخ می بندد و آن را پشک نامند بگرفت و با دوائی آب کرده از آن پس آبی بگرفت و با دوائی معقود ساخت و گفت طب صحیح اینست لکن دعائی مقرون باجابت خواهد که دعا کننده اش در حضرت خدای دارای مقام و منزلت باشد، و از بهر تو دعا کند تا شفایابی.

خلیفه گفت: موسی بن جعفر علیه السلام را نزد من حاضر کنید.

پس برفتند و آن حضرت تشریف شریف ارزانی داشت، و در طی راه انین و ناله آن حضرت را بشنیدند، پس در حضرت یزدان دعا کرد و آن مرض -

خلیفه رفع شد.

خلیفه در خدمت آن حضرت عرض کرد ترا بحق جدت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم سوگند همی دهم که با من بفرمائی خدای را بچه دعایی بخواندی؟

فرمود: عرض کردم: «اللهم كما أريته ذل معصيته، فأره عن طاعتي» بار خدایا چنانکه ذلت معصیت او را بدو بنمودی، عزت طاعت مرا نیز بدو بنمای.

یعنی چنانکه او را معلوم گشت که نتیجه معصیت او در حضرت تو موجب نهایت ذلت است، همچنان ثمر طاعت من در حضرتت اسباب عزت و استجابت دعوتست، پس خداوند تعالی در همان ساعت او را شفا داد و آسایش بخشید.

و دیگر در بحار الأنوار از کتاب الاستدراك از تلعهکبری سند بحضرت کاظم علیه السلام می رسد که:

هارون با من گفت: آیا شما می گوئید که خمس از آن شما است؟ فرمود: آری، عرض کرد: خمس بسیار است، فرمود: «إِنَّ الذی أعطاناہ علم أنه لنا غیر کثیر» آن کس که خمس را بما بداد و از بهر ما مقرر ساخت، دانست که برای ما بسیار نیست.

در بحار الأنوار و کافی از علی بن اسباط مرویست که گفت:

گاهی که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام بر مهدی در آمد نگران شد که مهدی برد مظالم مشغول است.

فرمود: ای امیر المؤمنین «ما بال مظلمتنا لاترد» از چیست که مظلمه ما را باز نمی گردانی؟

عرض کرد: یا أبا الحسن آن مظلمه چیست؟

فرمود: «إن الله تبارك و تعالی لما فتح علی نبیه صلی الله علیه واله وسلم فقدك وما والاها، لم یوجف علیه بخیل ولا ركاب.

فأنزل علی نبیه صلی الله علیه واله وسلم: و آت ذا القربی حقه، فلم یدر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من هم، -

و راجع جبرئیل بذلك، و راجع جبرئیل ربه، فأوحى الله إليه أن ادفع فذك إلى فاطمة عليها السلام.

فدعاها رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فقال لها: يا فاطمة إن الله أمرني أن أدفع إليك فذك فقالت: قد قبلت يا رسول الله من الله ومنك، فلم يزل وكلاؤها فيها حياة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

فلما ولى أبو بكر أخرج عنها وكلاءها، فأنته فسألته أن يردها عليها فقال: ايتيني بأسود أو أحمر يشهدلك بذلك، فجاءت بأمرالمؤمنين وام أيمن فشهدا لها، فكتب لها بترك التعرض. فخرجت و الكتاب معها، فلقبها فقال: ما هذا الذي معك يا بنت محمد؟ قالت: كتاب كتب لي ابن ابي قحافة».

گاهی که خداوند تعالی فذك و متعلقات آن را از بهر پیغمبرش مفتوح داشت، در این فتح زحمت لشکر و مرد و مرکبی لازم نشد، یعنی بقهر و غلبه و ستیز و آویز نگشودند، و خون پیاده و سواری نریخت، و کار زاری بیای نرفت، بلکه از روی مصالحت و مسالمت تسلیم گردید، و سایر مسلمانان را حقی بر آن نبود.

پس خدای تعالی آیتی بر پیغمبرش فرود داد که حق صاحب قرابت و خویشاوندی را بازده رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم ندانست این خویشاوندان کیان و کدام کسان هستند، و از جبرائیل در مقام تبیین برآمد، جبرئیل از خالق جلیل در صدد تعیین شد، پس خداوند تعالی بر رسول خدای وحی فرستاد که فذك را بفاطمه سلام الله علیها باز گذار.

فاطمه عرض کرد: یا رسول الله از خدای و از تو قبول کردم و از آن هنگام تا گاهی که رسول خدای در این جهان باقی بود، عمال فاطمه در فذك بودند و فذك در تصرف فاطمه علیها السلام بود.

و چون رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم درگذشت، و ابوبکر مسند خلافت را درنوشت -

و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد، فاطمه با ابوبکر احتجاج ورزید، و خواستار شد تا فدک را بدو باز دهد.

ابوبکر گفت: شاهدهی خواه سیاه یا سفید بیاور تا گواهی دهد که فدک از تست. فاطمه امیرالمؤمنین و ام ایمن را بیاورد، و ایشان در حق آن حضرت شهادت دادند و ابوبکر مکتوبی بنوشت که متعرض فدک نشوند.

فاطمه علیها السلام با آن مکتوب از سرای ابوبکر بیرون آمد، اتفاقاً عمر بن خطاب در عرض راه آن حضرت را بدید و عرض کرد: ای دختر محمد این مکتوب چیست؟ فرمود کتابی است که ابوبکر برای من نوشته است.

عمر می دانست چه مکتوبی است، عرض کرد: بمن ده آن حضرت پذیرفتار نگشت، و بخشونت و غلظت و بی آزرمی از دست آن حضرت بکشید و آب دهان در آن نوشته بیفکند و آنچه مرقوم داشته بود بسود و کاغذ را بدرید.

و با فاطمه عرض کرد این فدک را پدرت بزحمت محاربت و قتال و جدال مأخوذ نداشته، و صدمت سفر و حرکت سوار و پیاده ندیده است که از او باشد و ترا بخشد، و این کار چنان دشوار است که گوئی کوههای گران برگردن ما برنهند.

مهدی عباسی بحضرت کاظم علیه السلام عرض کرد: ای ابوالحسن حدود فدک را باز نمای.

فرمود: يك حد آن کوه احد، و حد دیگرش عریش مصر، و يك حد دیگر سیف البحر، و حد دیگرش دومة الجندل است، مهدی عرض کرد: این جمله حدود فدک است؟ فرمود: آری ای امیرالمؤمنین کل اینست از آن جمله که مردم آنجا با رسول خدای از در جنگ نیامده، و حرکت پیاده و سوار نداده اند، و از روی صلح تسلیم کرده اند، مهدی گفت: بسیار است باید در آن بنگرم.

راقم حروف گوید: هیچ ندانیم این خلفای عهد و فرمان گذاران روزگار را چه مقصود و مقصدی بوده است، و تا چند دل بدنیای پیوند می کرده اند و از خداوند -

قادر توانا غافل بوده اند.

و خود را با ثبات تر از کوه گران و با دوام تر از سنک و سندان، و پاینده تر از هور و کیوان، و شریک دهور و ادوار، و رفیق قرون و اعصار، و از تمام آفات محفوظ، و از سیلی حوادث و لطمه دواهی و صدمه نوائب و شکنجه مرک آسوده و بتمام لذائذ و نعم و سلامتها و عافیتها و اقتدارها و اعتبارها مخصوص و مستحق می دانسته اند.

و باین علت همه چیز را بخودشان شایسته و بایسته می شمردند و همه کس را از همه چیز مهجور و وارسته می خواسته اند، و فدک را محک خویش نموده ناله آن زمین مغضوب را از فلک بملک رسانیدند.

و این ندانستند که فاطمه زهرا علیها السلام را که بترک دنیا و ما فیها بلکه برتمام ما سوی گفته و یکباره از مخلوق بخالق پیوسته است، چگونه بدنیائی که سه طلاقه شوی حق جوی اوست دل بندد، و باقی را بفانی بفروشد، و زایل را بدایم عوض کند.

آنکه جست از جهت فلک چکند *** وانکه رست از جهان فدک چکند.

این فدک بهر تو محک کرده است *** نزی پی فذلک این فدک کرده است.

در کتاب تبصرة العوام سید مرتضی داعی رازی حسینی در باب بیست و دوم مسطور است که:

خدا برسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم این آیه شریفه را فرستاد «و آت ذا القربی حقه» آن حضرت فاطمه صلواة الله علیها را فرمود: خداوند چنین می فرماید و می داند پدرت در زیر فلک جز فدک ندارد، پس فدک را بتو بخشیدم.

و این حدیث را ابو سعید خدری روایت کند و می گوید: حدود فدک اول غربی او مصر، دوم دومة الجندل، سوم کوه احد مدینه، چهارم سیف البحر.

و این جمله بلاد غرب، و از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم است، و رسول خدای بعد از نزول آیه مسطوره، بفاطمه سلام الله علیها بداد تا مدت سه سال در زمان -

زندگانی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم، عامل فاطمه زهرا علیها السلام در آنجا بود.

و بساتین آنجا بدین نام است: اول منبت، دوم صافیه، سوم دلال، چهارم حبی، پنجم برصفه، ششم عواقه، هفتم مشربه ام ابراهیم، و این جمله را ابوبکر فرو گرفت.

و چون حضرت فاطمه علیها السلام بیامد و فرمود: فدک را رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم، در زمان زندگانی خود بمن بخشیده است، ابوبکر طلب گواه کرد و حال آنکه فدک در تصرف خاتون دنیا و آخرت بود.

و آن حضرت علی و حسنین علیهم السلام و ام ایمن و قنبر را حاضر ساخت و ایشان گواهی دادند که رسول خدای در زمان حیات خود فدک را بفاطمه علیها السلام بخشید.

ابوبکر گفت: فاطمه مانند ثعلب است و شهودها دنبها، علی شوهر تو است و گواهی شوهر را در حق زن مسموع نمی دارم و حسنین فرزندان تو هستند، و گواهی فرزندان را در باره مادر نمی پذیرم، و ام ایمن یکتن زن است و بقول یک زن فدک را با تو نمی گذارم و قنبر بنده است و شهادت او را بچیزی نمی شمارم.

همانا این حکم از چند راه باطل است، نخست اینکه ابوبکر از فاطمه که در فدک متصرف و صاحب ید بود گواه طلب کرد و از متصرف و صاحب ید گواه نباید خواست، بلکه اقامت شهود و اثبات حق بر مدعی وارد است و ابوبکر گواه از مدعی علیها بخواست، و این ظلم است.

دوم اینکه یزدان تعالی در این آیه شریفه «إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً» (1) بر طهارت اهل بیت علیهم السلام گواهی داد و چون فاطمه سلام الله علیها بدلائل قاطعه بشرف عصمت امتیاز داشت، گواه از معصوم خواستن خطا است.

و امت اجماع نموده اند که حدیفه بن ثابت ذو شهادتین است و حال اینکه معصوم نبود و رسول خدای شهادت او را بجای دو گواه عادل نهاده بود، و حضرت -

ص: 96

فاطمه زهرا معصوم بود و دعوی باطل از معصوم محال است.

سوم آنکه خداوند تعالی آیتی فرستاد «و أنذر عشیرتک الأقربین» (1) خویشان خود را انداز کن، و نزدیکان خود را، هیچ کس بر رسول خدای از فاطمه نزدیکتر نبود، و این از دو حال بیرون نیست انداز کرد، پانکرد؟

اگر گویند انداز کرد هیچ کس از فاطمه اولی نبود، و اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم، فاطمه را انداز کردی و فرمودی واجب است که از پی حرام نروی و حلال از حرام بشناسی، و فاطمه پذیرفتار نشد، از مقام عصمت بیرونست، و در خدا و رسول عصیان ورزیده، و شک نمی رود که این امر محال است، پس هرکس این معنی را بر فاطمه روا دارد و گوید آن حضرت طلب حرام کرد، بیشبیه کافر خواهد بود.

و اگر گویند: رسول خدای انداز نفرمود، تبلیغ رسالت نفرموده است، و هر کس تبلیغ رسالت نکند بحلیه رسالت آراسته نخواهد بود.

چهارم اینکه گواهی علی را در حق فاطمه مقبول نداشت، علی را این معنی معلوم بود یا نبود؟ اگر معلوم بود گواهی دادن در موضعی که قبول نشاید کردن کردار مردم خردمند نیست و چنین کس قضا را نشاید.

چگونه رسول خدای می فرماید علی قاضی ترین قاضیانست، و خبر دیگر «الحق مع علی و علی مع الحق»، حق باعلی و علی باحق است، و حق می گردد باعلی هرکجا علی بگردد و در این موضع بعقیدت و رأی ایشان حق نه باعلی است و حال اینکه باتفاق جمیع امت این هردو خبر مقرون بصحت و حق است، پس حکم ایشان باطل است.

پنجم در شهادت افاضه جهل است باعلی و فاطمه و حسنین علیهم السلام، و همین قدر ندانستند که ایشان را حاضر کرد تا گواهی دهند، بلکه تکذیب قول رسول است.

ص: 97

چه رسول خدای می فرماید: بدو هزار سال قبل از خلق آسمان و زمین لوای حمد بیافرید، و بر آن نوشته بود «لا إله إلا الله محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول الله و آل محمد خیر البریه» و قومی که بدین قدر عالم نباشند چگونه بهترین آفریدگان خواهند بود.

و چون این حدیث بدرستی و صحت توأم است دلالت بر آن نماید که حق با ایشانست، و شهادت ایشان درست و مقبول، و رد قول ایشان ببطلان خود رد کننده باز می گردد، چه خدای تعالی ایشان را در قرآن مجید بطریق طهارت بستود.

و رسول فرمود: ام ایمن از اهل بهشت است، و اسمای بنت عمیس گواهی داده بود، و حال اینکه بر وی و ذریت وی دعا کرده است، و شهادت آن کس که رسول خدای گواهی دهد که از اهل بهشت است چگونه جایز نباشد.

و قصه فدک در میانه اصحاب مشهور بود، اما بواسطه نهاد معصیت بنیاد، و عداوت با اهل بیت طهارت نهاد باتفاق کتمان شهادت کردند.

و ابو عبدالله نحوی سند بحضرت امام موسی رساند که عمر گفت:

چون رسول خدا بدرود این جهان نمود من و ابوبکر در خدمت علی علیه السلام شدیم و گفتیم در ترکه رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم چگوئی؟ فرمود: ما برسول و ترکه او سزاوارتریم.

ابوبکر گفت: سوگند با خدای که این ممکن نیست، مگر وقتی که گردنهای ما را بزنند.

اگر رسول فرموده بودی ترکه من میراث نیست، ابوبکر را نیفتادی که بگوید اینکار، امکان ندارد مگر هنگامی که گردنهای ما را بزنند، بلکه گفتی رسول فرموده است که از انبیاء میراث نگیرند.

اگر گویند که اول دعوی کردند که رسول بزه را بخشیده است، و دیگر دعوی میراث نمودند و این فاسد است.

گوئیم مصطفی بزه را در هنگام زندگی خود داده بود، و چون آن جماعت از وی گواه خواستند و او گواهان بیاورد، ابوبکر رد بینه نمود -

آنگاه فاطمه سلام الله علیها فرمود: چون این درست نمی داری ترکه بحق میراث من است، پس ابوبکر از طریق دیگر بیرون آمد و در دفع زهرا سلام الله علیها بکوشید.

صیاحی در کتاب اختلاف باسانید خود، از عروه و او از عایشه حدیث می نماید که:

علی علیه السلام و عباس و فاطمه نزد ابوبکر آمده از خبیر و زمین فدک طلب میراث نمودند، ابوبکر گفت: من از رسول شنیدم که از انبیاء میراث نگیرند و آنچه از ایشان بزرگوار بماند صدقه باشد.

بخاری و مسلم روایت کنند که ابوبکر گفت: از انبیاء میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد.

گوئیم این خلاف قرآن و اجماع است و رسول فرمود: هر حدیث که از من داستان کنند و مخالف قرآن باشد قبول نکنید.

و چون این حدیث مخالف قرآن و سنت و اجماع است، دلیل بر آن باشد که موضوع است، و ابوبکر می خواست فدک را که حق فاطمه است با او نگذارد.

اما مخالف قرآن می باشد چنانکه در آیه شریفه «و ورث سلیمان داود» و دیگر در قصه زکریا می فرماید «ویرثنی ویرث من آل یعقوب» و آیات مواریث در قرآن بسیار است، و این حال بر فساد ابوبکر دلالت می نماید.

و اگر گویند «و ورث سلیمان داود» مراد باین ارث علم را می خواهد.

می گوئیم این سخن باطل است، زیرا که علم بردو نوع است: یکی ضروری، دوم مکتسبی، هیچ یک از این دو بمیراث حاصل نشود.

و اگر گویند: علم لدنی نه ضروریست نه مکتسبی.

گوئیم: علم لدنی از مواهب الهی است، و آن نه بمیراث باشد.

و اگر گویند: باین نبوت می خواهد، یعنی میراث نبوت بسلیمان رسید، وهم -

از زکریا بیحیی میراث نبوت پیوست.

گوئیم: این نیز باطل است، زیرا که سلیمان در حال حیات داود نبی بود، چنانکه خدا می فرماید: «و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث إذ نفثت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان». (1)

و شاید که در زمان حضرت رسالت مرتبت حکمی از احکام وقوع یابد که رسول را معلوم نباشد، و غیر رسول را معلوم باشد.

اگر نبوت بمیراث بودی، هر نبی را که ده پسر و ده دختر بودی، همه را از آن نصیب بودی صالحاً و طالحاً، چنانکه در میراث مال، و هیچ عاقل از این معنی اطلاق نکند.

واقعی روایت کند که سلیمان اسب دوستی و هر اسب نیکو که در عالم بود داود جمع کرده بود و چون وفات کرد صد اسب از او بسلیمان رسید و سلیمان گفت هیچ مال از داود بمن نرسید نکوتر از این اسبان، اگر دعوی بطلان ایشان خود این حدیث بودی کفایت شدی.

اما آنچه گفتیم که خلاف سنت است، احادیث در موارد بسیار است و اکثرش عام است.

و آنچه گویند: رسول گفت هر چه از اصحاب فرایض باز ماند از عصبه باشد، و نزد ایشان رسول اصحاب فرض بود و وارثان هم عصبه نشاید که دفع میراث ایشان کنند از روی ظلم و تعدی مگر بدلیل قاطع.

زیرا که میراث بدلیل قاطع ثابت شده است از قرآن و اخبار و اجماع.

و این حدیث که ایشان دعوی می نمایند اگر درست بودی از احادیث خبر آحاد، نسخ بر آن جایز نبودی و نه تخصیص، پس تمسک بدان حدیث فاسد باشد، و شاعر در این معنی گفته است:

فان صدقوا فیها رووا عن محمد *** فقد جعلوا فرقانه غیر صادق.

ص: 100

اما آنچه گفتیم خلاف اجماع است، همانا امت را اتفاق بر آنست که چون شخصی وفات نمود مال از آن ورثه باشد چون وارث نه کافر بود و نه قاتل و نه بنده.

و از زمان آدم صفی علیه السلام تا این زمان هیچ کس خواه از کافر یا مسلمان نگفت که چون کسی از این جهان بیرون رود، ترکه او را بفرزندان وی ندهند و بنزدیکان او روا ندارند و بر جمله خلائق قسمت نمایند.

و چنین حکم مخالف حکم قرآن و سنت و اجماع است.

و ملل مختلفیه کفار و دهریه و مجوس و یهود و نصاری، هیچ قوم نگفتند که چون کسی بدرود جهان نماید، و او را اقارب و نزدیکان باشد، مال و ترکه او را با رعیت گذارند، نه اقربای وی.

و آنچه آن جماعت برای اثبات مدعای خود گفتند: ابوبکر شهادت علی و حسنین علیهم السلام را از بهر آن رد نمود که می گفت: در این شهادت منفعت خویش را می خواستند، و رسول فرموده است شهادتی که در آن جر منفعت باشد مقبول نمی باشد.

در جواب گوئیم: این سخن نیز باطل است، چه در آن حال، و هنگام نفقه فاطمه و حسنین بر علی علیهم السلام بود، چگونه جر منفعت باشد، و چون جرم منفعت نباشد رد شهادت روا نیست.

و اگر گویند چون فاطمه از جهان بگذشتی ترکه از حسنین علیهما السلام بودی، و این جر منفعت است.

در پاسخ گوئیم بر این لازم آید که گواهی برادر در حق برادر و هم در حق برادر زاده، و برادر زاده در حق هم و همزاده درباره عمزاده مقبول نگردد.

زیرا که هر کدام بمیرد، و دیگری نباشد میراث او برگیرد، و حال اینکه گواهی این قوم با جماع درست است.

پس قول ابی بکر مقرون بفساد است که شهادت حسنین را بآن مستمسک رد نمود که بیاست میراث فاطمه علیها السلام بدیشان برسد.

دیگر اینکه در تواریخ مسطور است که چون ابوبکر بآمارت نشست بهر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال بر می گرفت.

پس اگر بدان سبب که میراث فاطمه بعلی می رسد، آن هم مشروط برآنکه علی علیه السلام بداند که فاطمه پیش از وی از جهان می رود، گواهی علی را در حق فاطمه نبایست پذیرفتار شد.

لازم می آید شهادت آن کس که همه روزه ده مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال مسلمانان بگیرد، در حق اصحاب بیت المال درست نباشد، چگونه خواهد بود حدیثی را که چنین کس روایت نماید.

ابو عبدالله همدانی سند بسلیمة بن کهیل می رساند که عمر بن خطاب یکی از شیعیان خود گفت: سیرت مرا چگونه می بینی، از هیچ چیز بر من می ترسی؟

یعنی در اعمالی که از من در این جهان سرزده است، بفساد آن جهان من بیمناک هستی؟

گفت: آری، از چهار چیز بر تو میترسم، یعنی بفساد آخرت تو می ترسم، از سه چیز بگذریم، چهارم آنکه فدک را از فاطمه باز گرفتی، با اینکه رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، بوی داده بود، و علی و جمله بنی عبدالمطلب گواهی دادند و تو در شهادت همه با ایشان سفاهت نمودی.

عمر گفت: از چهارم مترس، آن مرد گفت: از چهارم بیشتر می ترسم تا از آن سه دیگر.

و این شخص شیعه عمر بود، معذالك برظلم عمر و ابوبکر در حضور ایشان گواهی داد.

ابراهیم ثقفی سند بابن عباس می رساند که فدک از آن قبیل بود که «ما یوجف -

علیه بخیل ولا رکاب»، یعنی از طریق صلح و سلم بحضرت رسول خدای پیوست، و مخصوص آن حضرت شد، و چون آیه «وأت ذا القربی حقه» نازل گردید، بفاطمه بخشید، و چون رسول بدیگر جهان خرامان شد، ابوبکر بظلم از فاطمه بگرفت.

و از ابوسعید روایت کند که چون آیه مذکوره فرود آمد، رسول صلی الله علیه واله وسلم، فرمود: ای فاطمه فدک از آن تو است.

اگر گویند: از چه این جماعت نزد ابوبکر گواهی ندادند؟

پاسخ همی سرائیم در حدیث نخست اندر یاد نمودیم که جمله بنی عبدالمطلب گواهی دادند، و عمر ایشان را خوار و خویشان را خوار مایه ساخت.

و اما ابوسعید خدری می شاید بدان روزگار بمدینه اندر نبوده، و اگر بوده چون کردار عمر را با علی و حسنین و جمله بنی عبدالمطلب و قنبر و اسماء بنت عمیس و ام ایمن و رد گواهی چنان مردم و اقامت آیات و اخبار و اجماع امت را برصحت دعوی میراث و نپذیرفتن عمر را بدانسته بود.

دانست که گواهی وی مقبول نخواهد شد، لاجرم ادای شهادت نکرد.

و فاطمه سلام الله علیها را نیز معلوم بود که شهادت سعید را نیز سودی و مزیدی نخواهد بود.

سید رازی می فرماید: ای عجب که فدک را از دختر پیغمبر بازگرفتند، و ابوبکر همه ساله دوازده هزار درهم که هزار و هفتصد دینار خراجی باشد، از بیت المال بعایشه دختر خودش، و هزار و پانصد دینار بحفصه دختر عمر می رسانید.

و بسایر زوجات رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم اندک چیزی می داد.

و چون نوبت خلافت بعمر رسید بحفصه دختر خود مساوی عایشه می داد، و می فرمود: دختر من کمتر از دختر ابوبکر نباشد.

و چون عمر از این جهان بدیگر جهان طبل و حیل بکوفت، عثمان بامارت مسلمانان بنشست، بعایشه و حفصه هیچ نداد و فرمود شما بچه استحقاق این مبلغ را از بیت المال می ستانید.

و این داستان را دامنه دراز است، و چون دقیقه پایان بنگرند، این سه تن که برمسند مصطفی بنشستند و خلق را مقتدی شدند، هیچ کس فعل آن یک را پسندیده نداشتند، و جملگی افعال عثمان را نکوهیده و ناستوده و بیرون از حق شمردند.

اما دوازده تن ائمه هدی هر یک آمدند با افعال و اقوال پیشین موافق بودند، و جملگی در باطن و ظاهر روش پیغمبر را پیشنهاد ساختند، و ذره تخلف را حرام شمردند، و سخن از قیاس و التباس نیاوردند، و همه بر یک رویت و طریقت و حقیقت و شیمت اساس داشتند.

با اینکه هر یکی در مراتب فضل و بزرگواری و اجتهاد و عبادت و طاعت و انقیاد و عقل و دانش و اقتصاد، در هر عصر که بودند سرآمد تمام فضیله روزگار شمرده شدند.

معذالك بسلیقت و اجتهاد خود کار نکردند، و همان کردند که امام پیش از وی کردی، و جملگی همان کردند و گفتند که پیغمبر کرد و فرمود.

و هیچ سندی برای صحت کار و استقامت امر و جلالت قدر و حقیقت نبوت و امامت و خاتمیت و ناسخیت و ابدیت نبوت و احکام شریعت، و دوام رسالت و امامت و وصایت از این برتر.

و برای عدم استقامت و حقانیت دیگران از افعال و اقوال خودشان و ضدیت با خودشان از این بزرگتر نتواند بود.

سید رازی می فرماید: سبحان الله در کدام آیه و خبر وارد است که عایشه و حفصه هر یک هزار و هفتصد دینار خراجی از بیت المال بهره برند، و فدک را با فاطمه روا ندارند، و بغصب برند و داخل بیت المال نموده دخلش را بدختر های خود رسانند.

اگر نه عصبیت و خصومت با آل محمد صلی الله علیه و اله وسلم بودی، چگونه این جفا بدختر مصطفی روا می داشتند.

از همه شگفت تر اینکه از زیدبن اسلم روایت نمایند که گفت: یکی روز اندر با عمر بنشسته و از هر در سخن پیوسته بودیم، زنی اعرابیه درآمد و گفت: ای عمر من دختر حفاربن أسما هستم، پدرم در حدیبیه در خدمت رسول بود.

عمر گفت: نسبت نزدیک است پس بفرمود تا او را طعام و جامه چند و مبلغی زر دادند.

مردی از صحابه گفت: ای عمر بسیار بدو دادی.

عمر گفت: ویحک، پدرش در حدیبیه در حضرت رسول حضور داشته است، شاید در موضع دیگر نیز با پیمبر بوده است، وی را در این مال حقی بود، چگونه دخترش را نومید بازگردانم.

چه خوبست مرد خردمند بر این حکایت بگذرد، و بتعقل بنگرد، و بتعصب نگذرد که عجزه اعرابیه را که ادعائی نماید، آیا صحیح یا ناصحیح که من دختر فلان شخص هستم که در حدیبیه بود، هیچ از وی بر صدق دعوی خود گواه نخواهد، و چندان مال و بضاعت دهند که بر حاضران گرانبار آید و انکار نمایند.

لکن دختر مصطفی را با آن مراتب عالیه، و مقام عصمت تکذیب نمایند و از وی گواه طلبند، و چون جماعتی شهود عادل را حاضر نمایند مقبول ندارند.

بر هیچ خردمندی مؤمن مکتوم نیست که این ظلم محض است.

وقبیح تر از همه اینست که امت اجماع کرده اند که رسول خدای آن مرد اعرابی را از فیهی مسلمانان بیرون کرد.

اگر آن عجزه راست گفت و دختر آن اعرابی بود اگر پدرش هم زنده بودی از فیء بهره نیافتی تا برسد بانجا که وی مرده باشد و بدخترش برسد.

و دختر پیغمبر خدا را که یزدان تعالی از برکت وجود مبارك او غنائم را بدیگران مباح فرمود، از ترکه پدرش محروم بدارند.

هرکس را اندک هوش و عقلی باشد و تأمل نماید، از درون کار خبردار و حق را از باطل شناسا می شود.

ابو عبیده روایت کند که ابوبکر در حال جان کندن گفت: من نخواستم از بیت المال چیزی بگیرم، پسر خطاب نگذاشت و مبلغ شش هزار دینار برگرفتم، فلان بستان که در فلان موضع است در وجه آن باشد.

و چون ابوبکر جای پرداخت، عایشه یکتن را بعمر فرستاد، و این معنی را بدو باز نمود.

عمر فرمود: نیک مردی بود ابوبکر که نخواست مظلومه هیچ کس بر ذمت او باشد، و چون اکنون من والی امر هستم بوستان را بتو بخشیدم.

ای عجب چگونه روا باشد که والی امر شش هزار مثقال نقره که از بیت المال در ذمت ابوبکر باشد و ابوبکر رد کند، قبول نکند، و بدیگری بخشد.

اما ترکه رسول را بدخترش ندهد، و به بیت المال ضم نموده بخورد و ببخشد و شیعه را گوید: از این ها مگوئید و مدانید، زهی خصومت با آل رسالت و مکابره صریح، و هرکس این را انکار نماید و ناحق داند او را رافضی خوانند.

و چون عثمان بامارت بنشست، قهروز را که نام محلیست از بازار مدینه و آن محل را رسول خدای بر مسلمانان وقف ساخته بود، در اقطاع حارث بن حکم برادر مروان بن حکم نمود.

ابن قتیبه در کتاب المعارف یاد کرده است که عثمان بن عفان فدک را بمروان بخشید، و مروان چهار دانگش را بعبدالملک، و دو دانگش را بسلیمان بداد.

چون نوبت امارت بعمر بن عبدالعزیز رسید، فدک را بامام محمد باقر علیه السلام تسلیم کرده، عوض آن را بفرزندان مروان بداد، و فدک تا مدت چهل روز در تصرف حضرت باقر صلوات الله علیه بیود.

از آن پس ابن زرود و ابن قیس که هر دو تن قضاوت داشتند نزد عمر شدند و گفتند: عیب شیخین را ظاهر کردی، گفت: خدای کرد، من نکردم.

و ایشان چند روز باوی سخن کردند و وسوسه نمودند و مبالغت ورزیدند که فضیحت و رسوائی دنیا قوی و غم آخرت اندکست، و چندان بکوشیدند تا عمر را بگردانیدند و فدک را از آن حضرت باز ستانند.

اما چندانکه عمر زنده بود حاصل فدک را خود می گرفت و بخدمت آن حضرت تقدیم می نمود.

راقم حروف گوید: از این پیش در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام برد کردن فدک و خطبه عمر اشارت شد.

هیچ ندانیم معنی فضیحت دنیا قوی، و غم آخرت اندکست چیست؟ و عمر چگونه پاسخ نداد با اینکه مدلول آیات و اخبار شریفه برخلاف آنست، مگر اینکه برحسب ریاست دو روزه دنیا حمل نمائیم «و هو رأس کل خطیئة».

سید رازی در کتاب مزبور می فرماید: چون ابوبکر گواهی امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام و دیگران را قبول نکرد، آن حضرت با ابوبکر فرمود: اگر دو تن از مسلمانان بدعوی نزد تو آیند از کدامیک گواه می طلبی؟

گفت: از مدعی و اگر اقامت گواه نکند مدعی علیه را سوگند می دهم.

فرمود: پس از چه در امر ما برخلاف حکم مسلمانان حکم رانندی؟

گفت: چه خلاف کرده ام؟

فرمود: فدک در دست فاطمه است بحکم هبه و اگر درست نمی دانی بحکم میراث، و بموجب قول خدا و رسول قطعاً از فاطمه است، و تو و عمر دعوی می نمائید که از بیت المال است و از فاطمه گواه می طلبی و همچنان شهود او را قبول نمی نمائی.

ابوبکر را جای جواب نمانده شرمسار سر در پیش افکنده هیچ سخن نکرد.

و همچنین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر فرمود: ما را خبر ده اگر دو تن نزد تو آیند، و بر فاطمه بمعصیتی شهادت دهند با او چکنی؟

ابوبکر گفت: او را حد می زنم چنانکه همه مسلمانان را.

فرمود: اگر چنین کنی، از دین بیرون رفته باشی.

گفت: از بهر چه؟

فرمود: برای آنکه خداوند تعالی بر پاکی فاطمه گواهی داد و بطهارت او قرآن فرود آورد، و تو قول خدای را رد کنی، و قول مخلوق را مقبول شماری.

ابوبکر هیچ جواب نگفت، و از نهایت ضجرت و خجلت برخاست و بسرای خویشتن برفت و سه روز بیرون نیامد.

اگر گویند فاطمه علیها السلام مظلومه شد، و چنانکه شما را عقیدت بر آن رفته و می گوئید روایت «نحن معاشر الأنبياء لانورث»، دروغ است، پس چگونه که در آن هنگام که علی علیه السلام خلیفتی یافت، فدک را بفرزندان فاطمه بازنگردانید.

گوئیم: شك نیست که فدك و خمس و خیر بعد از فاطمه بأمیرالمؤمنین علی علیه السلام اختصاص یافت، و اولاد فاطمه زهرا سلام الله علیها و هرکس چیزی از وی غصب کرده باشند و از آن پس قدرت یابد بر استخلاص آن، اگر خواهد بازستاند، و اگر ترک نماید متضمن هیچ عیبی نخواهد بود، و ترك آن برهان عدم مغضوب بودن آن نیست.

و مقصود از بحث فدك اغلب این است که خواستند مظلومیت دختر مصطفی و بطلان عمل دیگران را بر جهانیان آشکار دارند.

چنانکه همین سؤال را از امیرالمؤمنین علیه السلام کردند فرمود: می خواهم خصم ایشان در پیشگاه خدا، مصطفی و فاطمه باشند.

یعنی از اول ایشان آغاز خصومت کنند از آن پس من و حسنین «ویل لمن خصمناؤه شفاعؤه» و عذر ترك این بود نه آنکه چنانکه نواصب گویند غصب نبود.

و آنچه گویند: نحن معاشر الأنبياء لانورث، دروغ است گوئیم ما از پیش یاد کردیم که این سخن بخلاف قرآن و سنت و اجماع است.

و اگر هیچ دلیل نبودی بر اینکه این حدیث موضوع می باشد قول فاطمه علیها السلام کافی است که در آن هنگام که از نزد ابوبکر بیرون آمد بفرمود.

و این حدیث چنانست که در خصال گروهی روایت نمایند که چون حضرت زهراء سلام الله علیها از نزد ابوبکر باز می گردید گفت:

«يا أبتاه لقد لقيت لما عهدت إلي من إضرارهم لي و ولدي من نكتهم على أعقابهم في وصيتك، و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون».

ای پدر، همانا بدیدم آنچه را فرمودی از رنجها و ستمها که ایشان با من و فرزندانم رسانیدند و باز گردیدن ایشان از وصیت تو و زود باشد که بدانند کسانی که ستم ورزیدند بکدام گردشگاه باز می گردند.

اگر گویند: چون رسول با بتول فرموده بود ایشان بعد از رحلت من نقض وصیت من نمایند، وحق ترا باطل کنند از چه روی فاطمه زهرا از خانه بیرون آمد و در مجمع مهاجر و انصار از بهر فدک با ایشان در مقام مناظرت و خصومت برآمد؟

گوئیم: از بهر دو چیز: یکی آنکه حجت را بر آن جماعت اثبات فرماید تا ایشان را هیچ حجت نماند، دیگر آنکه جماعت مهاجر و انصار را مکشوف گردد که ایشان بر آن حضرت ستم راندند و عمالش را از فدک بیرون شدن فرمودند، و فدک را غصب نمودند.

لکن اگر فاطمه خاموش بودی باری قومی بر آن گمان می ایستاده که مگر آن حضرت بر این کردار رنجیده خاطر نیست، که کار بر خموشی می سازد.

و اگر خاموش رفتی و مردم آن روزگار را آشکار نیفتادی همچنان مردم دیگر روزگاران را پوشیده بماندی.

و چنان همی پندار بردندی که اینکار و کردار حضرت بتول را ملول نداشت -

بلکه در حضرتش مورد قبول یافت و تا پایان جهان بر این اندیشه و گمان توامان می زیستند و رشته پندارهای گوناگون می ریشتند.

اگر گویند تا آن هنگام بتول را این حدیث رسول «نحن معاشر الأنبياء لانورث»، مسموع نشده بود، و از این روی در فلك تصرف می فرمود، و حق و ملك خود می دانست و چون بشنید و بدانست، مسلم شمرد و بر تصرف دیگران سخن نفرمود و در مقام مطالبه برنیامد.

گوئیم: شما همواره بموضوعات تمسك جوئید، چه عدم دیانت واضح این حدیث بر هیچ خردمندی پوشیده نیست.

زیرا اهل خبر و حدیث و تواریخ و سیر بجمله اتفاق ورزیده اند که دختر پیغمبر با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براهین خود را بر وی ثابت نمود و در آنجا که فرمود:

«أفي كتاب الله يا ابن أبي قحافة أم في سنة الله أن ترث أباك ولا أرث أبي لقد جئت شيئاً فرياً».

هان ای پسر ابو قحافه آیا در کتاب یزدانی، یا در سنت پیغمبر سبحانیست که تو وارث میراث پدرت باشی و من از میراث پدرم بی بهره مانم، همانا چیزی منکر و عنوانی بی اصل و آراسته بدروغ بیاوردی.

و با این کلمات و اعتراضات و احتجاجات و تظلمات و تشکیات که در متون کتب دارای بطون شده است، هیچ خردمند منصف نگوید که فاطمه برگفتار و کردار ابوبکر خشنود بوده است.

و یکی از دلایل اینست که حضرت فاطمه از ابوبکر مهاجرت گزید و تا گاهی که از دنیا برفت با ابوبکر سخن نکرد و مفارقت ورزید.

و هنگام ارتحال بحضرت ذی الجلال با حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه وصیت نمود که آن حضرت را بشب اندر بخاك بسپارند، چنانکه ابوبکر و عمر را از آن واقعه خبر نرسد و قبر شریفش را پنهان کنند، تا ایشان ندانند که مدفن -

مقدسش بکدام جای اندر است، و بر وی نماز نکنند.

و بخاری و مسلم و قشیری و اصحاب سیر و حدیث و ارباب تواریخ متفق هستند که فاطمه علیها السلام شش ماه بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم زنده بود، و دعوی نمودن بر اینکه برگردار ایشان خشنود، و از ایشان راضی بود، جهل مرکب است.

و این امر از دو حال بیرون نیست، آنچه ابوبکر کرده بود، یا از روی حق است، یا باطل.

اگر از راه حق بود چگونه فاطمه منکر حق خواهد شد، و بر این حال انکار بدیگر سرای رهسپار شود، و چون چنین باشد فاطمه علیها السلام ابوبکر را امام ندانسته باشد، و بعقیدت شما مردم بیرون از اسلام از دنیا رفته خواهد بود.

زیرا عمر این سخن گفته بود، که پیغمبر فرمود: هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد جاهل مرده است، و اگر گویند بر حال اسلام بمرد لازم آید که ابوبکر را امامت نباشد.

وجه دوم آنکه ابوبکر در منع فدک اگر بر طریق حق رفت لازم می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام بمداهنه کار کرده باشد که بفاطمه سلام الله علیها نفرموده باشد که فدک حق بیت المال است و ترا نمی رسد، از چه روی از امام مسلمانان مهاجرت فرمودی و طلب حق دیگران را نمودی.

و چون علی علیه السلام این معنی را بفاطمه نگفته باشد و وصیت آن حضرت را بجای آورده بشب اندر او را دفن نموده، و صحابه را از نماز کردن بر آن حضرت محروم داشته و رسول فرمود هر که بر فاطمه نماز کند از اهل بهشت باشد.

پس بقول شما علی علیه السلام امامت را نشاید.

اگر گویند که چون فدک حق فاطمه سلام الله علیها بود، و شیخین غصب کردند، شما را لازم شود که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال گفته باشید و گمراه خوانده آید، این معنی را هیچ مسلمان در حق صحابه رسول روا ندارد.

گوئیم عقلاً دانند که از دو دعوی متضاد یکی بالضروره باطل است، داگر کسی را در این شك افتد با وی سخن نباید گفت.

و چون شما از این دو دعوی یکی را درست نتوانید کرد.

چون گوئید که منع فدك حق بود، و ابوبکر کار بصواب کرد، و فاطمه بر باطل بود، و دعوی بدروغ راند و علي و حسنین و جمله بنو عبدالمطلب و أم ایمن و أسماء بنت عمیس گواهی بدروغ دادند، و فاطمه علیها السلام طلب حرام کرد، و خواست غصب بیت المال نماید، و علي علیه السلام مداهنه می فرمود گاهی که فاطمه در طلب مال حرام اصرار می نمود، و از پیشوای مسلمانان هجرت می گزید.

هرکه این معنی را بر وی جایز شمارد، اگر کسی در کفر او شك نماید وی نیز کافر باشد و تکذیب قول خدا و رسول کرده است که «إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس (أهل البیت) ویطهرکم تطهیراً».

وقول رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم را دروغ انگاشته که «إن الله یرضی لرضا فاطمة ویبغض لبغضها»، خداوند راضی می شود از آن کس که فاطمه از وی خشنود باشد، و خشمگین می گردد بواسطه خشمگین شدن فاطمه.

و دیگر فرمود: «فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله ورسوله فقد کفر».

یعنی فاطمه پاره ایست از من، هرکس او را برنجاند مرا برنجانیده، و هرکس مرا برنجانید همانا خدای را برنجانیده باشد و هرکس خدای و رسول را برنجانید البته کافر است.

و ایشان را از این طریق خلاص شدن ممکن نباشد، زیرا که هر دو دعوی از جمله محالات است، و قول امامیه در خطای ابوبکر مقابل قول ایشان است در خطای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت و پاره از نفس رسول.

و در کتاب شمع الیقین مسطور است که انفال و خمس را که بنص قرآن -

واجتماع اهل اسلام باهل بیت پیغمبر صلوات الله عليهم مخصوص است، از ایشان قطع نمودند.

چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب ایشان مرویست، و همچنین فدک و عوالی را که رسول بفرزندش بتول بخشید، یعنی بوحی جبرئیل بود.

ابوبکر بوقت خلافت خود آن دهات را از حضرت فاطمه بازگرفت، و شهادت علی و حسنین علیهم السلام را که آیه تطهیر بطهارت و عصمت ایشان شهادت داده و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را که پیغمبر بهر دو تن مژده جنت عطا فرموده، گواهی هردو را مردود نمود، و گفت آنان برای خود جر نفع نمایند و اینان زنان هستند، بگواهی ایشان کار نمی کنم.

و حضرت فاطمه چون ناچار شد، فرمود: هرگاه تصرف من در این اراضی و دعوی بخشیدن آن را بمن و گواهی این جمله شاهدان را رد می کنی.

پس مال پدر من است و میراث او بمن می رسد، چنانکه خدای تعالی فرموده «یوصیکم الله فی أولادکم» الخ، چون ابوبکر باین احتجاج دچار شد، میراث آن حضرت را نیز انکار کرد.

و چنانکه ابن قتیبه و ترمذی و بخاری روایت کرده اند، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: میراث تو با که خواهد بود؟ گفت با اهل و اولادم.

فرمود: هرگاه اهل تو از تو میراث می برند، پس من چرا از پدرم میراث نبرم.

گفت: از رسول خدای شنیدم فرمود: ما معاشر پیغمبران میراث نگذاریم، هرچه از ما بماند صدقه است.

حضرت زهرا فرمود: خداوند تعالی برخلاف این فرموده در آنجا که می فرماید «و ورث سلیمان داود» و نیز می فرماید در حکایت از زکریا «فهب لی ولیاً برتنی ویرث من آل یعقوب».

آنگاه از ابوبکر و عمر اعراض و از هر دو آزرده خاطر گردید و برایشان -

خشم گرفت و سوگند خورد که هرگز با ایشان حرف نزنم تا گاهی که شکایت ایشان را بخدمت پدرم عرضه دهم.

و بعد از این بیانات بخطبه آن حضرت که در مسجد در حضور جماعت قرائت فرموده و احتجاجات حضرت زهرا و حضرت مرتضی گذارش می نماید و می گوید:

ابوبکر ملزم گردیده پاسخ نداد و بخانه خود برفت، و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بمنزل خود رجوع فرمود.

و این حکایت از چند جهت مشتمل بر بعضی مقامات ناستوده است.

اول اینکه چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را ملزم ساخت برخلاف حکم خدای و رسول خدا رفتار کرد و با وجود تصرف شاهد طلبید.

دوم اینکه قبل از ثبوت بطلان تصرف وکیل فاطمه را از فدک بیرون کرد و انتزاع متصرف فیه را نمود سوم اینکه با وجود طهارت عصمت، این چهارتن معصوم مطهر رد دعوی و شهادت ایشان را نمود و بیکی نسبت دعوای باطل و طمع در مال مردم، و بآن سه تن دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع بناحق داد.

چهارم اینکه رد شهادت الهی را بطهارت و عصمت ایشان نمود، چه نسبت معصیت رد عصمت است.

پنجم اینکه رد شهادت رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم را بصدق دعوای فاطمه، و صدق شهادت امیرالمؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین را کرد.

چه آن حضرت فرمود: اهل بیت من و کتاب خدای هرگز از هم جدا نشوند تا بر سر حوض با هم نزد من آیند، زیرا که چون ایشان البته برخلاف قرآن نروند دعوی و گواهی ایشان نیز البته بحق باشد چه قرآن باطل نباشد.

و از جمله غرایب اینکه دعوای حضرت فاطمه را با شهادت اینگونه شهود عادل، و شهادت خدای، و شهادت رسول خدای را بطهارت و عصمت و عدالت ایشان -

رد می نمایند.

لکن حجرهای عایشه و حفصه را بمحض ادعای ایشان که گفتند پیغمبر بما عطا کرده قبول، و بعلاوه در هر سال مبلغی گزاف از بیت المال مسلمانان بایشان می دهد.

و همچنین جریر بن عبدالله را بمحض ادعای اینکه آن حضرت فلان قدر از مال بحرین را بمن وعده نهاده می دهد، بدون اینکه از آنها شاهد و بینه طلب کند، و بخاری و مسلم و اهل تواریخ بر این حکایت رقم نموده اند.

ششم اینکه رد شهادت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم را در شأن ام ایمن و أسماء بنمود، چه هرگاه ایشان گواهی بدروغ بسپارند و بر پیغمبر دروغ بندند، مستحق بهشت نیستند.

هفتم اینکه رد حکم و شهادت رسول خدای را بنمود گاهی که شهادت سایر مرد مرا بر شهادت حضرت علی علیه السلام ترجیح داد که او را رد کرد، و شاهد دیگر طلبید.

با اینکه از رسول خدای در شأن آن حضرت ثابت و متواتر و متفق علیه است، و فرمود اگر تمام مردم بطرفی روند، و علی بطرف دیگر تابع علی باش که او هرگز شما را بباطل دلالت نکند و از راه حق بیرون نبرد، و علی باقرآن و با حق متلازم هستند.

هشتم اینکه بر رسول خدای دروغ بست که گفت: ما گروه پیغمبران مرد ریگ نگذاریم، یعنی وارث نگذاریم، و آنچه از ما بجای بماند صدقه است.

و بعد از اینکه ادله و براهین چند اقامه می کند می نویسد.

ابوبکر خودش بر نقض روایت خودش که انبیا را میراث نیست حکم و عمل نمود، چه، آنگاه که حضرت فاطمه علیها السلام از آن جناب پرسید میراث رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم بتو می رسد؟ فرمود: نه بلکه بأهلش می رسد.

دوم اینکه حجره فاطمه را بعنوان میراث باو بداد.

ص: 115

سوم اینکه حجره های عایشه و حفصه را بمیراث بآنها بداد، و این شعر که بعایشه خطاب کرده اند (لك التسع من الثمن و فی الكل تصرف) یعنی تو که عایشه و یک تن از نه زن پیغمبر هستی، چون میراث پیغمبر را قسمت کنند هر زنی را هشت يك می رسد، و تو در جمله آن دست تصرف دراز نموده، شهادت بر آن می دهد که آن حضرت را میراث بوده است و زناش را چون زنان دیگر مسلمانان بهره می رسد.

و مخالفین برای عذر اینکه ابوبکر و عمر را در آن حجره دفن کردند، همین مطلب را سند کرده و گفته اند که بقدر حصه خودشان پدران خود را دفن نمودند.

دیگر اینکه عباس بن عبدالمطلب با امیرالمؤمنین نزد ابوبکر مرافعه نمود، و در پاره متروکات پیغمبر ادعا نمود و گفت: من عم پیغمبرم و از تو بآن حضرت نزدیکترم، و ابوبکر حکم داد که بعلی می رسد.

پس اگر متروکات پیغمبر میراث نبود حکم بمیراث در این صورچه بود؟.

و می گوید مرافعه امیرالمؤمنین و عباس برحسب حقیقت منازعه نبود، بلکه برای این بود که ابوبکر آگاه گردد و حدیث «لانورث» را بصدق بشمارد، چنانکه آن دو فرشته حضرت داود علیه السلام را متنبه نمودند.

و در آن هنگام که عثمان خلافت یافت و وظیفه عایشه و حفصه را از آن مقدار که عمر مقرر داشته بود بکاست، هر دو تن در طلب وظیفه خود نزد عثمان رفتند و او پذیرفتار نشد.

گفتند: پس میراث ما را از باغهای رسول خدای بده.

گفت: شما پیش ابوبکر شهادت دادید، و مالک بن حویرث را که بیول خود طهارت می کرد با خود شریک ساختید که پیغمبر فرمود: ما معاشر انبیا میراث نمی گذاریم، ترکه ما صدقه است.

اگر این شهادت شما بحق است من هم با شما بهمان شهادت عمل می کنم.

و اگر شهادت شما باطل است، پس لعنت خدای و ملائکه و آدمیان بر آن کس باد که شهادت باطل دهد، سوگند با خدای شك بدارم که شهادت شما باطل است، پس لعنت خدای لعنت خدای بر شما و بر کسی باد که شهادت شما را قبول نماید.

و ایشان از خدمت عثمان بیرون شدند و او را لعنت همی کردند، و همی گفتند سلطنت ما را صاحب شدی، و مال ما را بردی گفت: شما و پدران شما را چه حقی در سلطنت بود.

دیگر بسیاری از خلفای بنی عباس، و بنی امیه از کمال ظهور کذب این روایت فدک را باولاد حضرت فاطمه رد نمودند، و پس از ایشان دیگران از نهایت تعصب باز می گرفتند.

چنانکه عمر بن عبدالعزیز رد کرد و یزید بن عبدالملک باز پس گرفت. و سفاح رد نمود، و منصور مسترد ساخت و مهدی خلیفه باز داد، و هادی پس گرفت، و مأمون بداد و دیگران باز گرفتند و واثق خلیفه بداد و دیگری بگرفت و مستنصر بداد و دیگری مسترد نمود و معتضد بداد و دیگری بازستانید، و از آن پس راضی خلیفه تسلیم کرد.

و عجب اینست که شهود را رد می کردند و می گفتند جر نفع خود خواهند، اما خودشان بتمامت را منصرف می شدند.

حکایت کرده اند که مأمون هزارتن از علمای حجاز و عراق و دیگر بلاد را فراهم ساخت و تاکید نمود و امان داد که راست بگوئید و نترسید.

و ظلم ابی بکر را بر همه اثبات نمود و بر این معنی نوشته تمام کرد که در موسم جمعیت مردم آن نوشته را باآواز بلند برایشان می خواندند.

و کسی را مقرر فرمود تا فدک و عوالی را تعمیر و نسق کرده و حاصلش را همه سال در میان ورثه حضرت فاطمه سلام الله علیها قسمت می نمود.

و البته چون ابوبکر دعوی حضرت فاطمه و شهادت امیرالمؤمنین و حسنین و شهادت کتاب الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی را بطهارت و عصمتشان رد نماید-

به نسبت تهمت جلب نفع.

البته روایت او را نیز بهمین نسبت رد می نماید و بر عناد او تعیین کنند.

دیگر اینکه ابوبکر در این رد شهادتی که از علی علیه السلام در باب فدک نمود آن حضرت را بیازرد، و متفق علیه می باشد که پیغمبر فرمود: ایدای علی ایدای من، و ایدای من ایدای خداوند است، و حالت اینگونه مردم در آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ»، معلوم است.

و نیز اخبار دیگر در مسند احمد در این باب وارد است.

دیگر اینکه در این امر حضرت فاطمه را بیازرد و به غضب آورد چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست که:

حضرت فاطمه علیها السلام تنی را نزد ابوبکر فرستاد، و میراث خود را از فیء و فدک و خمس خیر بطلبید، و او نداد و فاطمه آزرده شد، و تاگاهی که از دنیا برفت با ابوبکر سخن نقرمود، و علی علیه السلام آن حضرت را شب هنگام دفن نموده، ابوبکر را خبر نکرد و خود بر آن حضرت نماز گذاشت.

دیگر اینکه در این کردار حسنین علیهما السلام را بیازرده، و ظاهر است که ایدای ایشان، ایدای حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین و رسول خدا و حضرت کبریا می باشد.

دیگر اینکه ام ایمن و اسماء بنت عمیس را در رد نمودن شهادت ایشان بیازرده و نسبت کذب و خیانت بآنها داده است و ایدای مؤمنین و مؤمنات در قرآن گناهی بزرگ است و این دوزن که اهل بهشت می باشند، بیرون از شهادت بحقی که داشتند گناهی نداشتند.

دیگر اینکه گرفتیم فدک نحله و عطا نیست، و داخل ترکه پیغمبر، و ترکه آن حضرت هم صدقه است، اولاد فاطمه و علی علیهما السلام همه پریشان و افضل اهل ایمان بودند، پس از چه روی قدری از آن را بایشان نداد.

و این خود ظاهر است بر تقدیری که فدک صدقه هم باشد، نه آن چنان صدقه ایست -

که بر اهل بیت صلوات الله عليهم حرام باشد.

و مردم سنتی خود بر این اعتراف دارند که برای عذر مرافعه امیرالمؤمنین و عباس می گویند متروکات را بوجه صدقه بآن حضرت دادند نه بوجه میراث.

دیگر اینکه بر آن تقدیر که ایشان صلوات الله عليهم در صدقه شریک نباشند.

چه می شد که از باب مروت و رعایت حرمت رسول خدای علیه السلام از جماعت مسلمانان خواهش می کرد، و یک دیه را بأهل بیت آن حضرت که در نهایت عسرت می گذرانیدند می داد، و دست تصرف از آن بر می داشت.

و هرگاه او این قدر اختیار می داشت که فدک را تنها خاصه خود بگرداند، و زیاده بر این هردو را از بیت المال باجرت خلافت برای خود سه در هم مقرر گرداند، و وظیفه عایشه را و حفصه را مضاعف سازد.

چرا اینقدر اختیار نداشت که یک دیه را بدختر و اهل بیت آن حضرت واگذار نماید؟

چنانکه خود همراه بود در غزوه بدر نگران بود که چون خلاصی کفار بفدیه قرار گرفت، زینب دختر رسول خدا برای خلاصی ابوالعاص شوهر خواهر خود عقد مرواریدی که خدیجه باو داده بود، با اموال دیگر بفرستاد چون چشم مبارک پیغمبر بر آن افتاد متأثر شد، و از مسلمانان خواهش نموده آن را برای زینب بازپس فرستاد.

دیگر اینکه از تمام این مراتب گذشته بر تقدیر اینکه مسلم داشتیم که فدک صدقه است، این وقت تمام مسلمانان در آن شریک خواهند بود.

از چه روی بدون اجازه ایشان متصرف شد و همه را صاحب گشت، و بهیچ کس هیچ نداد.

چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که فدک حبوه ابی بکر بود، بعد از او عمر، بعد از عمر مروان از عثمان باقطاع گرفت، و شرحی -

مبسوط نیز در این باب می نگارد و بعد از آن می نویسد که:

ابن ابی الحدید نوشته که از علی فارقی که مدرس مدرسه غریبه بغداد بود، پرسیدم: که آیا فاطمه علیها السلام دعوی خود صادق بود؟ گفت: آری، گفتم: پس از چه روی ابوبکر فدک را باو نداد؟

تبسم کرد و گفت: اگر امروز فدک را بمحض دعوی فاطمه بفاطمه می داد، فردا می آمد و ادعای خلافت را از بهر شوهرش می کرد، و دیگر ابوبکر را ممکن نبود که عذر بیاورد و مدافعه نماید، زیرا که خودش بی بینة و شهود بصدق وی حکم نموده بود.

ابن ابی الحدید می گوید: اگر چه علی فارقی این سخن را از روی مزاح بگفت لکن راست بگفت.

معلوم باد که حضرت فاطمه علیها السلام نخست فدک را بعنوان اینکه رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، بدو بخشیده است از ابوبکر طلب فرمود، و چون پذیرفتار نگشت مرتبه دیگر برای اینکه از همه جهت او را ملزم بگرداند، بوجه میراث طلب فرمود.

و باید دانست بعد از نبوت عصمت اهل بیت علیهم السلام هیچ محتاج پاره ادله نشاید بود، بلکه آن چه دعوی کنند و گواهی دهند فوراً باید پذیرفت و اگر جز آن نمایند در حضرت خدای در سول خدای معصیت ورزیده اند.

و اینکه جماعت سنیان عصمت را شرط نمی دانند برای اصلاح پاره اعمال مشایخ خودشان است.

عجب اینکه نهایت تعصب صاحب مواقف کار را بانجا کشانیده که عصمت رسول خدا را نیز رد کرده است تا قدح و ذم پاره کسان را چاره نماید، با اینکه عصمت در عصمتش اعتصام جوید.

بخاری و مسلم روایت کرده اند که در آن هنگام که فاطمه علیها السلام در طلب فدک و خمس خیر بآبوبکر پیام فرستاد -

گفت: اینها صدقات رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است، و سوگند یاد کرد که هیچ يك از صدقات پیغمبر را از آنچه خود عمل می فرمود تغییر نمی دهم.

و در جمع بین الصحیحین روایت کرده است که ابوبکر قسمت صدقات را بآن طور که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم خودش می فرمود معمول می نمود، سوای اینکه بقرابت آن حضرت چنانکه خود آن حضرت قسمت می داد نداد.

و این خبر علاوه بر اینکه برخلاف قسم دلالت دارد، دلیلی واضح بر عداوت نسبت بقرابت آن حضرتست.

علامه علی در کتاب کشف الحق و نهج الصدق باین حکایت اشارت کند، و از آن جمله فرماید که حضرت فاطمه علیها السلام با ابوبکر فرمود: ای پسر ابو قحافه آیا تو از پدرت ارث می بری و من ارث نمی برم.

و ابوبکر در جواب آن حضرت بروایتی که جز خودش از تمام مسلمانان راوی نبود، با آنکه قلیل الروایه و قلیل العلم و بعلاوه غریم نیز بود، با آن حضرت احتجاج ورزید.

یعنی در این روایت که «نحن معاشر الأنبياء لانورث» که جز ابوبکر راوی آن نیست و آیات قرآنی برخلاف آن وارد است.

و همچنین اختلاف و مراده امیرالمؤمنین علیه السلام درباب بغله و سیف و عمامه رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم نزد ابوبکر، و حکم کردن ابوبکر بر اینکه ارث امیرالمؤمنین است، و اگر ترکه رسول خدای صدقه بود، این حکم روا نبود.

بلکه بر ابوبکر واجب بود که از وی انتزاع نماید و لازم می آمد که اهل بیتی که خدای ایشان را تطهیر کرده مرتکب چیزی شوند که جایز نباشد، نعوذ بالله من هذه المقالات الردية والاعتقادات الفاسده- الی آخر الحکایه.

در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که فدک قریه ایست در حجاز که میان آن و مدینه دو روز و بقولی سه روز بعد مسافت است، و در آنجا چشمه آب روان و نخلستان فراوان بود.

و این تحدید مخالف آن تحدیدی میباشد که از حضرت کاظم علیه السلام مذکور شد، و هیچ شکی نمی رود که صاحب البیت أبصر بالبیت.

و از جمله شهودی که حضرت فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر اقامت کرد جناب ام سلمه رضی الله عنها را می نویسد.

و می گوید: غرض ابوبکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند و مردمان از پیرامون ایشان پراکنده کردند و قدرت ادعای خلافت را نیابند.

در کتاب طرائف مسطور است که بعضی اعیان مخالفین روایت نموده اند که چون فاطمه زهرا در باب فدک با ابوبکر سخن کرد. و فرمود پیغمبر بدو بخشیده.

ابوبکر گفت: مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث پیغمبر در فدک متصرف شده و آن حضرت فرموده است: «نحن معاشر الأنبياء لانورث ما تركناه صدقة» لکن اگر رسول خدا قبل از اینکه از این جهان بیرون شود فدک را بتو بخشیده باشد ترا از آن باز نمی دارم.

و خواست در باب رد فدک نوشته بحضرت فاطمه تقدیم نماید، عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد و گفت: وی زنی بیش نیست بایست از او گواه طلب نمود.

حضرت فاطمه سلام الله علیها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ام ایمن و أسماء بنت عمیس را بگواهی حاضر ساخت و ایشان شهادت بدادند.

و ابوبکر برای رد فدک چیزی نوشته بود، چون عمر را خبر کردند آن کاغذ را از دست فاطمه علیها السلام گرفته پاره کرد.

شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام رضا صلوات الله علیه از این باب سؤال نمود که چه می فرمائی درباره ابوبکر و عمر؟ فرمود: سبحان الله و الحمد لله ولا إله إلا الله والله أكبر.

سائل در کشف جواب الحاح نمود، فرمود: اینقدر می دانم که ما را مادری صالحه بود که وفات نمود، در حالی که از ایشان آزرده و خشمناک بود، و بعد از وفات او خبری بما نرسیده است که از او راضی شده باشد.

می گوید: روایتست که چون ابوبکر حدیث موضوع «نحن معاشر الأنبياء لانورث ما تركناه صدفة» را در جواب فاطمه علیها السلام اظهار کرد.

فرمود: «ألم يرث سليمان داود ولقد جئت شيئاً فرياً»، اگر پیغمبران میراث نمی گذارند، چگونه داود پیغمبر میراث گذاشت و پسرش سلیمان پیغمبر علیهما السلام بوراثت ببرد.

چگونه این حدیث افترا نباشد، چه اگر مقرون بصحت باشد مؤدی باهمال و تقصیر رسول خدای است در انذار و تحذیر اهل بیت خود در آنچه باید و شاید.

و حال اینکه خداوند بآن حضرت خطاب می فرماید «وأنذر عشيرتک الأقربین» (1) کسان و نزدیکان و اهل بیت خودت را بآنچه نشاید آگاه، و از ارتکاب آنچه نباید بیمناک فرمای.

و نیز خدای می فرماید «یا ایها الذین آمنوا قوا أنفسکم وأهلیکم ناراً» (2) ای کسانی که ایمان آورده اید خودتان و اهل خودتان را از ارتکاب آنچه اسباب عذاب بنار است نگاه داری کنید.

پس با وجود صدور این اوامر خداوندی چگونه تواند شد که رسول خدای بموجب نص صریح «وأنذر عشیرتک الأقربین»، از انذار عشیرت خود که بر وی واجب و بآن مأمور بود قصور ورزیده باشد، و ایشان را از عذاب نار حفظ نکرده باشد. و ایشان را نفرموده باشد که میراث از پیغمبر نمی برند.

حتی اینکه امیرالمؤمنین و عباس و سایر بنی هاشم و ازواج خود را هیچ يك را از آن امر منبر نگردانیده باشد، واحدی از ایشان و دیگر مردمان در مدت -

ص: 123

1- سوره شعراء، آیه 215.

2- سوره تحریم، آیه 7.

حیات حضرت رسول خدا این خبر را از آن حضرت نشنیده باشد.

و چندان از آن خبر بی خبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث نمایند و برخی بان مطلب راضی باشند، و بعضی بگواهی بیایند و شهادت دهند و حرامی را بر خود حلال خواهند.

و این مسئله را رسول خدی با ابوبکر به تنهایی در میان نهاده باشد، و بمخصوصان و اقارب و اولاد و أزواج خود که عشیرت نزدیک آن حضرت هستند خصوصاً امیرالمؤمنین علی علیه السلام که تمامت اوقات در خدمت آن حضرت حاضر و از پوشیده و آشکار و اسرار آن حضرت مستحضر، و بنجوی آن حضرت منفرد بود، نفرموده باشد.

و چنان پیغمبر مشفق و عطف و رؤف که نسبت بجمله مؤمنان آنگونه عنایت و ترحم و تلافی که در قرآن مذکور است، بدختر و عم و ازواج و سایر نزدیکان خود رعایت نرماید.

عجیست که رسول خدای خزیمه بن ثابت را ذوالشهادتین خواند، و شهادت او را بمنزله دو شاهد عادل شمرد، اما ایشان شهادت چنین شهود را قبول نکردند.

اگر فدك چنانکه مسلم و متفق علیه تمام مورخین و محدثین فریقین است، بدون جنگ بدست پیغمبر آمد و خالصه آن حضرتست و آن حضرت بفاطمه بخشیده، و مدتها در زمان آن حضرت در تصرف فاطمه بود، از مواهب رسول خدای بدختر خودش بود، چه جای چون و چرا دارد.

اگر بقول خودشان ترکه آن حضرت صدقه است، چگونه حبوه ابوبکر می شود اگر حق همه مسلمانان بود، چرا ابوبکر به تنهایی متصرف شد، اگر دیگران را نیز صاحب حق می دانست، اهل بیت رسول خدا نیز از مسلمانان و مسلمانان بیرون نبودند، چگونه هیچ چیز را بآنها روا ندانست.

اگر خلیفه پیغمبر است از چه روی در این کار رعایت حشمت پیغمبر -

و مقامات عالی‌ه اهل بیت آن حضرت و دختر آن حضرت را که مکرر از پیغمبر شنیده بود، سیده‌نساء جهانیان و آزار او آزار من است، و بضعه از من است، نکرد.

و همان طور که رسول خدای در حق دختر دیگر خود زینب و فدیة شوهرش ابوالعاص رفتار کرد و قسمت مسلمان را از ایشان خواستار شد که عقد مروارید را با زینب گذارند.

ابوبکر نیز از مسلمانان التماس نکرد که اگر حقی در فدک دارند بگذرند و بفاطمه علیها السلام موهوب دارند، و البته با کمال منت چنان می‌کردند.

اگر آن حضرت را صاحب حق نمی‌دانست چگونه در رد فدک کاغذی بان حضرت بداد.

و اگر دانست و داد چرا بعد از آنکه عمر بگرفت و پاره کرد عمر را مؤاخذ و مسئول نداشت که چگونه چیزی را که من که خلیفه پیغمبر هستم و می‌نویسم و حکم می‌دهم، باز می‌ستانی و پاره می‌گردانی و مرا و حکم مرا بیهوده و خوار و بیرون از صحت می‌شماری.

اگر از عمر بیم داشت و قدرت تخلف نداشت، چرا در کار خالد که مالک این نویر و جماعتی از مسلمانان را بدون اینکه ارتداد گرفته باشند بمیل ابوبکر بکشت، و اسیر کرد، و تاراج نمود، و عمر اصرار داشت که باید خالد را قصاص نمود، اعتنائی بقول و اصرار عمر ننمود.

و همچنین در بسیاری از دیگر مواقع با عمر مخالفت می‌کرد، و او را جز سکوت چاره نبود، و می‌گفت از تذویر ابوبکر می‌ترسم.

شارح مقاصد می‌گوید: اگر فاطمه را چنانکه شیعیان روایت می‌کنند، در فدک حقی بودی، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌بایستی در ایام خلافت خود فدک را تصرف کند.

در جواب گوئیم از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند، سبب چه بود که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در ایام خلافت خود در فدک متصرف نشد؟

فرمود اقتدا برسول خدای نمود که عقیل بن ابیطالب خانه آن حضرت را قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود، و چون مکه مفتوح شد در آن اثنا پاره از اصحاب عرض کردند اکنون باید بخانه خود نزول نمود، پیغمبر فرمود: مگر عقیل برای ما خانه گذاشته، ما از آن اهل بیت هستیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بان باز نمی گردیم.

دیگر اینکه ایشان کراهت داشتند که حضرت فاطمه علیها السلام بغصه و اندوه چیزی بحضرت رسول خدای رود، و اولاد آن حضرت بآن چیز مسرور گردند، پس ایشان نیز بحضرت فاطمه علیها السلام اقتدا کردند.

علت دیگر برای دفع تهمت بود تا بر جهانیان مکشوف گردد که شهادت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای جر نفع نبود، چنانکه این افترا را بر آن حضرت زدند.

دیگر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام می دانست بیشتر مردم بسیرت ابی بکر و عمر معتقد هستند، و اعمال و افعال ایشان را صحیح می دانند، نمی توانست کاری کند که دلالت بر فساد افعال و خلافت ایشان داشته باشد، و مردمان منافق و سست کیش آشوب و فساد برآورند. چنانکه در منع نماز تراویح بانگ و اعمراه برآوردند، و آن حضرت نظر بمصلحت وقت، ایشان را بحال خود بگذاشت.

عجب آنست که فخر خوارزم که از اعیان اهل سنت و جماعت است از ابن عباس روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، فرمود:

یا علی بدرستی که خداوند تعالی فاطمه را با تو تزویج نمود و تمام زمین را در صدق او مقرر داشت، پس هرکس بر روی زمین راه برود و بغض فاطمه را در دل بدارد آن راه را بحریمی سپرده است.

و چون مطابق این خبر تمام زمین در صدق حضرت فاطمه سلام الله علیها باشد، منازعه بعضی در زمین محقر فداك با آن حضرت نهایت بی مروتی و بی انصافی است.

در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که در آن هنگام که رسول خدا در سال هشتم هجری طریق خیبر می سپرد.

چون بدان اراضی نزدیک ساخت، محیصه بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا جهودان فدک را بجنگ یا بجزیه دعوت کند.

در جواب گفتند: عامر و یاسر و حادث و سید قبایل مرحب باده هزار مرد مقاتل، در قلعه نطاة حاضرند و هرگز گمان نمی رود که محمد برایشان چیره شود. و با این حال مطیع و منقاد نمی شویم.

محیصه پس از دو روز آهنگ مراجعت نمود، جهودان گفتند: چند روز بجای باش تا با بزرگان خود کنکاش کنیم و تنی چند را باتفاق نزد محمد فرستیم.

در این وقت خبر قتل اهل حصن ناعم رسید، و خوفی شدید بر مردم فدک مستولی گردید، و با محیصه گفتند:

این سخنان ما را که بیرون از ادب گفتیم پوشیده بدار تا در ازای آن زر و زیور بسیار دهیم، گفت: نمی توانم چیزی از رسول خدای مستور بدارم.

لاجرم جهودان، نون بن یوشع را با جماعتی از صنادید قوم بحضرت رسول فرستادند، تا از راه مسالمت و مصالحت سخنی گویند، و خود آنها در قلاع خود بحصانت و استحکام پرداختند.

پیغمبر با فرستادگان ایشان فرمود: اگر شما را در این قلعه بگذارم و تمامت قلاع را بگشایم جزای شما چه خواهد بود؟.

گفتند: قتال با ابطال و گشودن حصن ما کاری سهل نباشد، چه مفاتیح ابواب را برداشته ایم، و حافظان دلاور بگماشته ایم.

فرمود: کلیدهای دروازه ها نزد من است، و ایشان را بنمود که اینک کلیدهاست.

آن جماعت از کلید دار و دربان بدگمان شدند، و چنان دانستند که او خود خیانت کرده و مفاتیح را بحضور مبارکش فرستاده، چون پرسش کردند، گفت:

این کلید ها را در چند صندوق محکم کرده ام و چون این مرد را ساحر می دانستم و رفع سحر او را از کلمات توریة بر این مفاتیح قرائت نمودم سر صندوق را بمهر خود استوار ساختم.

گفتند: هم اکنون حاضر کن، چون دربان صندوق را بیاورد و مهر بر گرفت و برگشود آن مفاتیح را نیافت.

جهودان دیگر باره بحضرت رسول شتافتند و گفتند این مفاتیح را کدام کس نزد تو آورد؟

فرمود: آن کس که الواح را بموسی علیه السلام آورد، همانا جبرئیل بمن آورد. از این امر غریب چندتن ایمان آوردند و در حصار برگشودند، و کار بر مصالحت نهادند.

رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم علی علیه السلام را بفرستاد تا کتاب مصالحت بدست مبارکش تقریر یافت، بدان شرط که حوایط فدک خاص رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم باشد، و لشکر آهنگ فدک نکند.

و آن کس که ایمان آورد، رسول خدای خمس مال او را برگرفت و آن کس که از مسلمانی بگشت مالش بتمامی مأخوذ شد.

و چون فتح فدک بدستیاری لشکر سواره و پیاده نبود، بتمامت خاص پیغمبر گشت و آیه مبارکه:

«وما أفاء الله علي رسوله مما أوجفتم عليه من خيل ولا ركاب ولكن الله يسلط رسله على من يشاء والله على كل شيء قدير* ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فلله وللرسول ولذی القربی - إلى آخرها». (1)

ص: 128

و بعد از آن پیغمبر را جبرئیل پیامد و این آیه شریفه را بیاورد «فأت ذا القربی حقه» پیغمبر فرمود: این خویشان کدامند؟ عرض کرد: فاطمه علیها السلام است، حوایط فدک را با او گذار، و حق خویش را مطلب، چه خداوند نیز حق خود با او گذاشت.

و این فدک حصارى در نصیب خیبر بود، اگرچه باستواری حصار خیبر نبود، لکن خواسته و خرماستان هایش افزون بود.

لا-جرم رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم، فاطمه را طلب کرد، و این آیت را بر وی قرائت نمود و اموالی که از فدک بدست کرده بود تسلیم فرمود، و حوایط فدک را بدو گذاشت.

فاطمه عرض کرد آنچه بفرمان خدا بهره من گشت با تو گذاشتم.

فرمود این جمله را از بهر خود و فرزندان خود بدار، و دانسته باش که بعد از من این فدک را از تو بستانند، و با تو بمنازعت و مشاجرت پردازند.

آنگاه فرمود تا بزرگان صحابه را انجمن کردند، و در مجلس ایشان حوایط فدک را با هر ملک و مال که از آنجا مأخوذ داشت، بفاطمه تسلیم کرد، و وثیقه برنگاشت که فدک با این خواسته خاص فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است.

پس حضرت فاطمه آن جمله را بتصرف در آورد، و آن اموال و انقال را بر مسلمانان پخش می فرمود، و بقدر قدرت خود برای خودش مأخوذ می داشت.

و در جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که فاطمه علیها السلام با اندکی از منافع فدک رفع حاجت می فرمود، و آنچه برافزون بود بر مردم مستحق انفاق می فرمود، چه منافع فدک را سالی بیست و چهار هزار دینار و بقولی هفتاد هزار دینار رقم کرده اند.

بالجمله در این مجلد کتاب مسطور بعد از آنکه شرحی از اسباب بغضای ابوبکر بر فاطمه و حسد او بر علی علیه السلام بنا بروایت اهل سنت و جماعت مسطور -

و از خالصه بودن فدک برای پیغمبر و بخشیدن آن حضرت فدک را بحکم خداوند بدخترش فاطمه مرقوم گردیده نوشته اند که:

چون ابوبکر بر اریکه خلافت جای کرد، عمر چنانکه یاد کردیم با او گفت:

خلق جهان گروگان خواسته و بندگان این دنیای دون هستند، بیاید بکوشی و خمس و فیه و فدک را از علی بازستانی، چه گاهی که شیعیان او این حال را بدانند روی از ایشان بر تابند، و ملازمت ترا اختیار نمایند.

این سخن در دل ابوبکر جای کرد و مأمور بفرستاد تا دست تصرف عمال فاطمه علیها السلام را از فدک قطع کرد.

و ابوبکر را در این باب پیام کرد، و او جوابها داد که متناقض است چنانکه ابن ابی الحدید گوید:

مرا از این حدیث عجب می آید، زیرا که فاطمه فرمود تو وارث رسول خدائی یا اهل او؟ ابوبکر گفت: اهل او، پس تصریح کرد که رسول خدا موروث است و اهل آن حضرت از آن حضرت ارث می برد.

و این خلاف قول اوست که می گوید «لانورث».

و بقیه حکایات فدک و خطبه حضرت فاطمه و جوابهای ابوبکر و مکالمات و احتجاجات شافیه مسکنه در مجلدات ناسخ التواریخ مسطور است، در اینجا حاجت باعادت نیست.

و ملا عبدالرزاق لاهیجی علیه الرحمه در کتاب گوهر مراد باین مسئله اشارت کرده و گوید:

ابوبکر مخالفت صریح کرد با نص خداوند تعالی در این آیه شریفه «یوصیکم الله فی اولادکم- إلی آخر الآیه» (1) در منع فاطمه زهرا علیها السلام را از میران پدرش پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم.

ص: 130

و استناد او در این منع بخیری که خودش بروایت او منفرد بود که رسول خدای فرمود: «نحن معاشر الأنبياء لانورث ما تركناه صدقه».

با اینکه خود ابوبکر در این روایتی که به تنهایی راویست نیز مخالفت حکم را نمود، گاهی که علی علیه السلام و عباس نزد او منازعه و محاکمه آوردند، و در حق علی حکم داد که میراث حق اوست.

دیگر منع نمودن فاطمه زهرا علیها السلام را از فدك، وفدك چند قریه بود از خیبر.

و بعد از بیانی چند می گوید:

ظلم ابی بکر در منع کردن حق عصمت و طهارت اهل بیت، بسیار قبیح تر است، از منع فدك، چه تکذیب ایشان و رد شهادت ایشان مخالف با امر طهارت و عصمت است.

و می گوید: شارح مقاصد در جواب این مطلب می گوید: قضیه فدك مقرون بصحت نیست و می گوید: اگر صحت این مطلب را هم برگردن بگیریم، و قضیه فدك را هم صحیح بشماریم، بر حاکم نمی رسد بشهادت يك مرد و يك زن حکم نماید.

اگر عصمت مدعی و شاهد را هم فرض نمایند، حکم با حاکم است، یقیناً اگر چه شاهی بآن امر شهادت نداده باشد.

می گوید: طرفه حالی است که منع صحت قضیه از هیچ کس منقول نگشته و اصحاب او با اینکه متواترات دیگر را مانند خبر غدیر و غیر آن را رد نموده اند منع قضیه مذکور را نتوانستند بنمایند.

و طرفه تر اینکه با فرض عصمت مدعی و شاهد معلوم و یقینی بودن خلاف دعوی مدعی جز تجویز اجتماع نقیضین را شامل نخواهد بود.

پس بیاست عبرت کرد تعجب نمود که این بیچارگان با آنکه از علمای معقولند خویشتن را بچه نا معقولات بازی می دهند.

و عجبت از همه آنکه بعد از جواب مذکور می گوید: قسم بجان خودم که قضیه فدک بنا بر عقیدت و روایت رافضیان روشن ترین شواهد است، برانهماء آن جماعت در ضلالت، و افترای ایشان بر صحابه.

و بودن ایشان در اعلی درجات غوایت و وقاحت، از حیثیت بدگمانی ایشان درباره ابوبکر و عمر که ایشان حق سلاله نبوت و رسالت را از روی ظلم بگرفتند تا دیگران را سودمند سازند نه خودشان و نه بستگان خودشان.

و بمانند علی علیه السلام که با علمی که بحقیقت حال داشت، چون نوبت خلافت بخود آن حضرت رسید، رفع این ظلامه را نفرمود، و فدک را متصرف نشد.

و نیز بسایر صحابه بدگمان شدند که چنین ظلمی را دیدند و خاموش ماندند و هیچ نگفتند.

همانا این مکالمات و بیانات و تعرضات در صورتی صحیح است که قضیه مذکوره را ندانند، و صحتش را منع نمایند.

لکن بر مردم خردمند آشکار است که منع صحت خبر فدک در مرتبه منع وقوع خلافت ابی بکر است، چه هرکس خلافت ابی بکر را شنیده یا نقل کرده است خبر اخذ فدک را نیز شنیده و نقل کرده است، و این سخن قابل تعرض جواب نیست.

نهایت امر اینست که تعجب در آنست که گمان ظلم ابی بکر بر سلاله نبوت و افترای این ظلم بابوبکر چگونه باشد.

بر تقدیر تسلیم صحت نقل با گمان کذب سلاله نبوت و ادعای خلاف حق به بضعه پیغمبر و کمان شهادت زور و گواهی باطل بمثل علی بن ابیطالب و حسنین علیهم السلام که نص قرآن بطهارتشان گواهی داده.

و تدین اهل بیت پیغمبر در چه میزانست نسبت بتدین ابوبکر و عمر که-

گمان ظلم درباره ایشان بردن ضلالت و غوایت است، و گمان کذب و طلب ناحق باهل بیت رشد و هدایت و نهایت بی شرمی و وقاحت نسبت ظلم بابی بکر بیشتر باشد.

یا در منع عصمت سلاله نبوت و اهل بیت طهارت همانا ما از سر دعوی عصمت اصطلاحی بگذریم، و در منع آن مضایقه نکنیم، باری باعصمت و طهارت قرآنی چه می توان کرد، فاعتبروا یا اولی الأبصار.

و اما رفع نکردن علی علیه السلام ظلامه مذکوره را در زمان خلافت خود، جواب آن چنانکه مسطور شد اینست که:

خلافت آن حضرت بعد از خلافت خلفای ثلاثه آنگونه خلافت با اقتدار و بی مانعی نبود که بمقتضای علم خود عمل تواند کرد، چنانکه در رفع پاره مسائل دیگر نیز اقدام نکرد و بحال خود بگذاشت.

چه اگر اقدام می کرد و بابطال اعمال پیشینیان حکم می راند، در حقیقت بر ابطال خلافت آنها حکم فرموده بود.

و البته اسباب اضطراب نفوس و بروز آشوب و طوفان طغیان و انقلاب مردمان و خونریزی فراوان و ضعف دولت اسلام می گشت، لاجرم در برابر نفع کثیر از ضرر قلیل چشم برگرفت.

در ینابیع الموده در ذیل باب پنجم و ذکر آیه شریفه «و آت ذا القربی حقه» می گوید:

این آیه شریفه باهل بیت اختصاص دارد، و چون آیه نازل شد، رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم با فاطمه علیها السلام فرمود: اینک فدکست:

«وهی معالم یوجف بخیل ولارکاب وهی لی خاصه دون المسلمین، وقد جعلتها لك لما أمرنی الله به فخذیها لك ولولدك».

و این فدک را بجنگ و قتال و زحمت ابطال، و رنج پیاده و سوار فتح نکرده اند، که دیگران را در آن حقی باشد، و این مخصوص خود من است نه سایر-

مسلمانان، و من بفرمان خدای این ملک را برای تو مقرر داشتم، پس برای خودت و فرزندان خودت بتصرف بدار.

خلاصه مجلسی در مجلد فتن و محن بحار الانوار بآیات و اخبار که در باب فدک وارد است.

و حکایاتی که دلالت بر آن می کند که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم بنفس نفیس خود بحکم خداوند یا باتفاق امیرالمؤمنین فدک را متصرف شده اند، بدون اینکه احدی از مسلمانان در آن امر شریک و نصیر و معاون و معاضد شده باشند.

و احتجاجات ابی بکر و فاطمه و حدیث موضوع «نحن معاشر الانبیاء لانورث ما کناه صدقة»، و شهادت دادن عایشه و حفصه و اوس بن حدثان که همیشه از حوادث حدثان حدث می راند، و بر خویشتن کمیز می راند و از کمیز خود وضو می ساخت، و با احداث حدث نماز می سپرد.

و حکایت خالد بن ولید، و اندیشه قتل امیرالمؤمنین علیه السلام، باشارت ابی بکر و عمر و افتضاح و پلیدی او در مسجد از فشار دست یداللهی.

و داستان انتصار حضرت فاطمه از جماعت مهاجر و انصار، و عدم اجابت آنها.

و اخبار و ادله علمای عامه و جوابهای ایشان، و علتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بآن واسطه فدک را در ایام خلافت خود ترك فرمود.

اشارات مفصله مبسوطه می فرماید که در اینجا حاجت بآن شرح و تفصیل نمی رود.

و بالجمله این حکایت در کتب امامیه و عامه و تفاسیر فریقین مشروح و مفصل، و بدلائل عدیده و براهین سدیده مدلل و مسدد است، اگر بخواهیم آن جمله را رقم نمائیم، خود کتابی مبسوط خواهد شد.

همین قدر گوئیم: چون در خالصه بودن فدک سخن نمی رود، و آنچه خالصه رسول خدای باشد البته در شمار میراث است.

و نیز مطابق آیات قرآنی ثابت شد که انبیاء عظام میراث می گذارند، -

و رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم، مکرر بحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام می فرماید: تو وارث من و قاضی دین من و چنین و چنان هستی.

و البته وراثت علی علیه السلام از رسول خدای بآن واسطه است، و آن اختصاص بفاطمه و بعد از آن حضرت بحسنین و سایر اولاد آن حضرت از امیرالمؤمنین علیه السلام، و خود امیرالمؤمنین از آن حضرت دارد.

و از این کلام پیغمبر نیز ثابت می شود که پیغمبر میراث می گذارد و فاطمه علیها السلام ارث می برد.

پس اگر چنانکه مشخص و روشن است، فدک را آن حضرت بفاطمه علیها السلام بخشیده است، از این حیثیت ملک فاطمه علیها السلام بود.

و اگر نبود چگونه سه سال در زمان پیغمبر در تصرف فاطمه و عمال فاطمه بود. چه راهی دارد که ابوبکر فدک را بعد از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم از دست تصرف آن حضرت بیرون آورد.

و اگر بیرون آورد و آن حضرت در مقام استرداد برآمد، چگونه از متصرف اثبات و شاهد طلبید.

و از آن پس که شاهد طلبید چگونه این طلب شاهد را با طهارت و عصمت فاطمه و فضایل و جهات قدس و تقوای آن حضرت مخالف ندانست.

و اگر ندانست چگونه رد چنان شهودی بزرگوار را مخالف امر مذهب و دین ندانست.

و اگر ندانست از چه روی در مورد منازعه آن حضرت ولایت رتبت با عباس حکم در حق حضرت امیرالمؤمنین داد، و میراث را بدو گذاشت.

و چگونه حجرات رسول خدای را بازواج آن حضرت و بخود فاطمه بر حسب میراث بداد و شاهد و بینه نخواست؟

پس در هر صورت خواه از حیثیت بخشش یا ارث باشد، فدک را نشاید از تصرف فاطمه بیرون آورد.

و اگر می گفت: پیغمبر فرمود هرکس در جای من بنشیند آنچه دارم بدو اختصاص دارد، و فاطمه و امیرالمؤمنین و حسنین سلام الله علیهم و سایر صحابه این خبر را صحیح می دانستند.

پس این منازعات از چه روی بود، کدام کس از ایشان شایسته تر است که وصیت پیغمبر را بجای آورد.

و اگر فاطمه علیها السلام، ابوبکر و عمر را خلیفه و امام می دانست، پس این خشم غضب و مهاجرت که از آنها یافت از چه بود.

چگونه مثل فاطمه معصومه مخالفت و مهاجرت و خشم و غضب با امام و خلیفه زمان را جایز می شمارد.

و چگونه وصیت می فرماید که ایشان بر جنازه شریفش نماز نگذارند، و در دفن او حاضر نشوند، با اینکه مطلوب ترین امور حضور امام و خلیفه است در نماز جنازه و سپردن بگور.

و اگر این کردار آن حضرت نه از روی صحت و عصمت بود چگونه علی علیه السلام، از آن وصیت تخلف نمی جست.

پس معلوم می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را خلیفه بحق نمی دانست، و فاطمه علیها السلام را معصوم و اجرای مقصودش را لازم و مقرون بحق می دانست.

و اگر جز این بود که شیخین را عنادی در نهاد بود، چه می شد که فدک را اگر چند از آن خودشان باشد با فاطمه گذارند، و رعایت حشمت پدرش پیغمبر را که يك نیمه زمین را بدیشان گذاشت بنمایند، و حفظ مقامات عالیه فاطمه و چنان شهود بزرگوار را از دست ندهند، چنانکه در حق دیگران کردند آنچه خواستند و بخشیدند آنچه مایل بودند.

اگر حفظ مراسم اعمال و افعال پیغمبر شرط است، چگونه عثمان در ایام خلافت خود در بیت المال مسلمانان آنگونه بذل اموال کرد.

و در تقریر امارت و حکومت و عزل و نصب عمال و حکام بمیل خود آنگونه -

مسالك در پيمود كه انجامش بمخاطر و مهالك رسيد.

و نگفتند تو خليفه و مقتداى روزگار نىستى، يا بدعت هاى عمر را مخالف امر خليفتى او شمردند.

اما در آنجا كه ماييل نبودند اين همه تعلق و تسامح بيرون از حق ظاهر مى ساختند، و نبرد مخالفت و مناقشت را مى باختند.

هر كس بر بدائت امر فدك و پيغام فرستادن رسول خداى صلى الله عليه واله وسلم و صلح طلبيدن را بنگرد، مى داند عقل كل و عالم بسبيل از نخست مى خواست فدك بدون جنگ و قتال و زحمت پياده و سواره بطريق صلح و سلم بآن حضرت اختصاص گيرد، و بهره فاطمه عليها السلام شود.

و اين خود يك معجزه بزرگ رسول خداى و علم بمغيبات و اخبار از آينده است.

و نيز معلوم مى شود كه آن مقتداى جن و ملك، از تسليم فدك همي خواست ديگران را از محك امتحان بگذرانند.

و اين كردار في نفسه يك حجت و سند بزرگى براى ابطال ديگران، و اظهار ظاهر و باطن ايشان است، تا بر ديگر مردمان مكشوف افتد كه:

آن مردمى كه در يك قطعه محقر فدك، با اينكه حق آن حضرت و دختر آن حضرت است، اين طور اغماض نمايند، و باغراض پردازند.

چگونه از امر خلافت روى زمين صرف نظر نمايند، و از چنان سلطنت عظيم دل بر مى كنند، و بآن كس كه خليفه بحق است مسلم و محقق مى شمارند.

و در حقيقت ايشان را اگر تعقل و تفكرى كامل بودى، هرگز نبايست گرد فدك بگردند، و فدك را براى خود محك سازند، و همچنين افعالى را كه با قول خودشان در همان مورد است مرتكب نشوند.

و نيز اميرالمؤمنين عليه السلام، به آن حالت كراهت و عنف براى اجابت دعوت -

بیعت حاضر نکنند، و بیعت خود را به آن چند مذلت و فضیحت مقرون نسازند.

مگر پیغمبر خدای با اینکه مأمور بسیف بود قبول دعوت را باین نهج می سپرد، اگر چنین است پس قبول جزیه چه بود، و از چه مردمی که جزیه می گذارند خون و مال ایشان محفوظ می ماند.

و بواسطه این ادله و براهین، و سد ابواب، عذر و بهانه ناچار می شوند که منکر عصمت شوند تا مگر از معصوم بر یکسوی شوند، و محکوم نگردند.

و گذشته از دلائل عقلیه و نقلیه که بر وجوب عصمت حضرات معصومین علیهم السلام وارد است، بتفکر و تعقل نمی روند که:

مردمان جد و جهد کافی می نمایند که حکمران ایشان عالم و عادل و فاضل و باذل و شجاع و بادل و بصیر و خبیر و اصیل و جلیل و تقی و پرهیزکار و مقرب درگاه شهریار زمان باشد.

و پادشاه زمان، در تمام این صفات بر تمام حکام بلاد و امصار خود، فزونی داشته، و در دربار پیغمبر و ولی و وصی تقرب حاصل نموده، خدا و خلق خدا از وی راضی باشند.

تا موجبات راحت و امنیت و فراغت بریت از چنان سلطنت معدلت آیت فراهم شود.

آیا چگونه باید رضا ندهند که امام و خلیفه پیغمبر ایشان که حاکم باطن و ظاهر و پیشوای دینی و دنیائی و ملجاء هر دو سرای ایشانست.

بصفات حسنه کمالیه آراسته و از اوصاف رذیله و اخلاق ذمیمه پیراسته که موجب تقرب باستان کبریا، و اجابت دعا و آسایش و آرامش دنیا و عقبی و ماسوی، و نهایت مفاخرت و امنیت تابعین او و ثمره درخت طهارت و عصمت و نتیجه این صفت والارتبت است، نباشد.

همانا اینگونه تصور و خیال جز از راه جهالت و ضلال، و سستی عقیدت و پستی رویت و زبونی سجیت و تنگی نظر و گذر نیست.

بلکه در دعوی فدک و منع حضرت فاطمه و حبوه قرار دادن برای خود. بیرون از دیگر مسلمانان، جز این نبود که خود را مورد تهمت داشتند، و آن کس که مورد تهمت گردد و بأعراض خود کار کند، با امر خطیر خلافت چه خواهد کرد.

بعلاوه حدیثی مرفوع است که «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة».

بدیهی است حضرت فاطمه از همه کس امام زمان خود را بهتر می شناخت، و متابعتش را واجب، و مخالفتش را عین معصیت می دانست، و کردار و افعال او را مقرون بحق و صواب می شمرد، و بر افعال او خشمگین نمی شد و احتجاج نمی ورزید.

چنانکه نسبت بأمیرالمؤمنین علیه السلام چنین بود، و همیشه در وصایت و خلافت و امامت او شهادت می داد و متابعتش را فرض و واجب می شمرد.

اگر دیگران را امام می دانست، البته شؤنات امامیه ایشان را محفوظ می داشت و از رأی ایشان تخلف نمی جست، و خشنودی ایشان را در همه چیز واجب می دانست، تا چه رسد بفدک.

و اگر گویند: مقصود از میراث پیغمبر، نبوت و علم و حکمت، نه ضیاع و ملک است، کار بر ایشان بسی دشوار می شود.

چه معلوم است سیاست مدن و نظم عالم، و حفظ سلسله بنی آدم، و اصلاح امر معاش و معاد امم، بسته بعلم و حکمت است.

پس علی بن ابیطالب علیه السلام که بتصدیق مؤلف و مخالف، بلکه موافق و منافق و دوست و دشمن، أعلم و أقضی و أفضل و أتقی صحابه است، بخلافت پیغمبر اولی و أقدم است.

و چون این يك را اذعان نمودند، امر فدک و امثال آن متضمن، و از فروع آنست.

و در کتاب کشف الحق در باب مواریث و بعضی ابواب دیگر باین امر اشارات و استدلالات وافیه نموده است.

و در بحار الأنوار و کافی از علی بن یقطين مرویست که: مهدی خلیفه عباسی از حضرت ابي الحسن علیه السلام پرسید.

آیا در کتاب خدای بحرمت خمر حکمی رسیده است، چه مردمان را همین قدر بنهی آن معرفت حاصل شده است، و بتحریم آن عارف نیستند.

فرمود: «بل هي محرمة في كتاب الله عزوجل»، یا امیرالمؤمنین خمر در کتاب خدای حرام است.

مهدی عرض کرد یا ابا الحسن، موضع حرمت خمر کجا در کتاب خدای عزوجل رسیده است؟

فرمود: «إنما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن والاثم والبغی بغير الحق». (1)

حرام کرده است پروردگار من فواحش را آنچه آشکار باشد، و آنچه در باطن باشد، و گناه و سرکشی بغير حق را.

«و أما قوله ما ظهر منها، یعنی الزنا المعلن و نصب الرايات التي كانت ترفعها الفواجر للفواحش في الجاهلية.

و أما قوله عزوجل: وما بطن یعنی ما نکح الأباء، لأن الناس كانوا قبل أن يبعث النبي صلى الله عليه واله وسلم إذا كان للرجل زوجة و مات زوجها تزوجها ابنه من بعده إذا لم تكن امه، فحرم الله عزوجل ذلك.

و أما الأثم، فإنها الخمر بعينها، وقد قال الله تعالى في موضع آخر: يسألونك عن الخمر والميسر قل فيهما إثم كبير و منافع للناس (2) فأما الأثم في كتاب الله فهي الخمر والميسر، و إنهما كبير كما قال الله عزوجل».

ص: 140

1- سورة اعراف، آیه 32.

2- سورة بقره، آیه 217.

و اما قول خداوند عزوجل آنچه ظاهر و آشکار از فواحش است، یعنی زنای آشکار، و نصب و برافراختن رایات و علمی که در زمان جاهلیت زنهای فاحشه بر پیشگاه خود بر می افراشتند، تا زناکاران ایشان را بشناسند و بکام راندن بخانه آنها اندر شوند.

و اما قول خداوند عزوجل و آنچه پوشیده باشد، از فواحش یعنی نکاح کردن زنان پدران را، چه مردمان از آن پیش که خاتم پیغمبران مبعوث گردد، چون مردی را زنی بود و آن مرد وفات می کرد، پسر آن مرد که از زنی دیگر بود، زن پدرش را که مادر او نبود، نکاح می نمود و خداوند این کردار را حرام فرمود.

و اما اثم و گناه، همانا مقصود از گناه در این آیه شریفه خمر است، بعینها.

چه خداوند تعالی در معرض دیگر فرموده است که: می پرسند از تو کیفیت خمر و قمار بگو در این هردو گناهی بزرگ، و برای مردمان منافی است، پس اثم در کتاب خدای خمر و میسر است، و گناه هردو چنانکه خدای فرمود بزرگست.

این وقت مهدی گفت: ای علی بن یقظین سوگند با خدای این فتوی هاشمیه است.

علی گفت: ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای براستی فرمودی، حمد خداوندی را که این علم را از شما اهل بیت بیرون نبرد.

علی بن یقظین می گوید: قسم بخدا مهدی درنگ نوزید، تا با من گفت: ای رافضی راست گفتی.

و از این پیش باین حدیث بتقریبی اشارت شد که حضرت کاظم علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرموده بود.

بیان ورود حضرت کاظم علیه السلام در مجلس هارون با حضور مأمون

در مناقب ابن شهر آشوب و بحار الانوار و عیون اخبار و بعضی کتب آثار سند بسفیان بن نزار می رسد که گفت:

یکی روز برفراز سر مأمون ایستاده بودم، مأمون روی با حاضران کرد و گفت: هیچ می دانید کدام کس تشیع را بمن تعلیم کرد؟.

تمام ایشان گفتند: سوگند باخدای نمی دانیم.

گفت: حقیقت امر اینست که پدرم رشید این مذهب را بمن آموزگار گردید.

یکی گفت: اینحال چگونه است، با اینکه هارون الرشید اهل این خانواده را بقتل می رسانید.

مأمون گفت: این کردار رشید برای این بود که ملک عقیم است، یعنی هرکس بر تخت سلطنت دنیوی برآمد، و فریفته جاه و اقبال با زوال این جهان نکوهیده منوال گردید.

چنان مغرور و از راه مستقیم و طریق حق مهجور ماند که نظر دوربینش کور، و عقل دوراندیشش بحنک دیو جهل و ضلالت مزدور آید که: برای ذره قصور در سرور، یا رخنه در ارکان سلطنت و قدرت خویش هزاران فرزند و خویشاوند و پدر و مادر و پیشوای دین و امیر آئین و مصلحین خیر خواهرها بچاه هلاکت و قعر تباهی درافکند.

و چنانش آبخره سلطنت و امارت و دولت و مملکت در دماغ راه یافته، و دیوارهای ظلمانی در پیش چشم بینش و دیده دانش برکشیده که:

طالح را از صالح، و شقی را از متقی و نور را از بار، و مور را از مار، و سفید را از سپاه، و دیورا از ماه، و خادم را از خائن، و مشفق را از مبغض-

و خون همه را بیک مختصر تصویری در یک جوی بریزد، و چون مست طافح هیچ چیز را از هیچ چیز، و هیچ کس را از هیچ کس امتیاز ندهد.

چنانکه چون بر تواریخ جهان از ابتدای عالم بنگرند، تمام محاربات و مقاتلات و خرابیها و آبادیها و مفاسد و معایبی که نمایان شده است، علت عمده اش جز بواسطه امارت و حکومت و سلطنت و دریافت لذت و کامرانی این جهان آمال و امانی نبوده است.

و هرکس از پیغمبران سبحانی و اولیای یزدانی و عرفای صمدانی و مؤیدین آسمانی کشته، یا دچار بلیتی شده است، بهمین جهت بوده است.

و از اینست که فرموده اند: «حب الدنيا رأس كل خطیئة» چه هرکس دچار دوستی جهان شد، بارتکاب هرگونه معصیتی گرفتار می شود «وقنا ربنا عذاب النار».

بالجمله مأمون می گوید: یکی سال در خدمت پدرم هارون الرشید باقامت حج بردم.

چون بمدینه طیبه رسید، با دربانان و حاجبان فرمان داد که از مردم مدینه و مکه از مهاجرین و انصار و بنی هاشم و سایر بطون قریش هیچ کس نباید بر من اندر آید، جزاینکه از نخست نسب خود را باز نماید.

لاجرم چون مردی می خواست بمجلس وی اندر شود می گفت: من فلان بن فلان هستم، و جدم فلان است، خواه از هاشمی یا قرشی یا مهاجری یا انصاری.

آن وقت هارون الرشید برحسب مقام و منزلت و شرف او و هجرت آباء او از پنج هزار اشرفی و کمتر از آن تا دویست دینار باو عطا می کرد، و کامروا رخصت انصراف می داد.

تا یکی روز که من در حضور رشید ایستاده بودم، ناگاه فضل بن ربیع درآمد و گفت: یا امیرالمؤمنین اینک مردی برادر است و چنان داند که وی موسی -

ابن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بی ابیطالب علیهم السلام است.

در همین اثناء آن حضرت نمودار شد، و من و برادرم امین و مؤتمن و سایر قواد سپاه و بزرگان درگاه برفراز سر رشید ایستاده بودیم.

پس با ما روی کرد و گفت: خویشتن را نگاهدارید، و خودداری کنید، پس از آن گفت، اذن بدهید تا اندر آید، و باید جز از روی بساط من از مرکب خود بزیر نیاید.

پس در همین حال که بر این منوال بودیم «إذ دخل شیخ مسخدا، قد أنهکته العبادة کأنه شن بال قد کلم من السجود وجهه و أنفه».

ناگاه مردی سالخورده که از کثرت عبادت سنگین و زردچهر و مورم و لاغر، مانند انبانی خشکیده کهنه گردیده، و از بسیاری سجده صورت و بینی او مجروح شده بود، پدیدار شد.

و چون پدرم رشید را بدید خود را از فراز دراز گوش که بر آن سوار بود بزیر افکند.

رشید نعره برکشید سوگند با خدای جز بر فرش و بساط من نباید از مرکب فرود آئی.

حاجبان چون چنان دیدند آن حضرت را نگذاشتند پیاده شود و بالجمله با جلال و اعظام او نگران بودیم و آن حضرت همچنان بر حمار خود سواره راه می سپرد تا بهمان بساط که رشید بر آن نشسته بود رسید.

و حاجبان و دربانان پیاس عظمت و حشمتش بر پیرامون همایونش راه می نوشتند این وقت پیاده شد.

رشید تا آخر بساط پذیرائی مقدم ولایت توأمش بدوید و چهره مبارک و هردو چشم همایونش را ببوسید و دست مبارکش را بگرفت و بیاورد تا آن وجود مسعود را در صدر مجلس قعود داد.

و خودش در همان مسند با آن حضرت بنشست، و همی از هر طرف با آن -

حضرت حدیث نمود و یکباره روی بآن حضرت داشت و از چگونگی حال آن حضرت می پرسید.

پس از آن عرض کرد یا ابا الحسن جمعیت عیال تو چه مقدار است؟.

فرمود: افزون از پانصدتن هستند، عرض کرد: ایشان همه اولاد هستند؟ فرمود: نه چنین است بیشتر ایشان موالی و حشم می باشند، اما ولد بیشتر از سی نفرند، که پسران بفلان عدد و دختران بفلان شمار هستند.

هارون الرشید عرض کرد: پس از چه روی دختران را با پسران اعمام ایشان اکفاء آنها تزویج نمی فرمائی؟

فرمود: «الید تقصر عن ذلك»، قلت بضاعت از تدارکات این کار مانع است.

هارون گفت: آن ضیعه و زراعتگاه در چه حال است؟.

فرمود: «تعطی فی وقت و تمنع فی آخر»، یک سال ریعانی در زراعت دارد، و سالی دیگر بقدر کفایت نمی رساند.

عرض کرد: آیا دینی و وامی برگردن داری؟ فرمود: آری، عرض کرد: چه مقدار است؟ فرمود: بقدر ده هزار دینار.

رشید گفت: ای پسر عم چندانت مال می دهم که پسران و دختران را بزن و شوهر تزویج، و قرض خود را اداء، و ضیاع را تعمیر فرمائی.

حضرت موسی بن جعفر فرمود: «وصلتک یا ابن عم وشکرالله لك هذه النية الجميلة والرحم ماسة، والقراة و اشجة، و النسب واحد والعباس عم النسبي وصنوا بیه وهم علی بن ابي طالب علیه السلام وصنوا بیه.

وما أبعدك الله من أن تفعل ذلك، وقد بسط يدك و أكرم عنصرك، و أعلى مجدك».

ای پسر عم صله رحم بجای آوردی، و این کردار پسندیده و نیت جمیله ترا خداوند مشکور بدارد، همانا رشته خویشاوندی بهم پیوسته و سلسله قرابت با هم بسته، و شجره نسب ما و شما یکی است، عباس که جد شما می باشد عم پیغمبر -

و برادر عبدالله پدر پیغمبر، وعم علی بن ابیطالب علیه السلام و برادر پدر او ابوطالب است.

و فعل جمیل را خداوند از تو دور نداشته، یعنی با این نسب ارجمند که تراست شایسته این هستی که افعال تو پسندیده و دلپسند باشد.

و خداوند اسباب این کار را که بسط ید و عنصر کریم و اصل رفیع و مقام منیع باشد، از بهرت فراهم، فرموده است.

و با اینحال اگر بجای نیاوری، جز بواسطه غلبه شقاوت و چیرگی نفس اماره نخواهد بود.

هارون گفت: ای ابوالحسن با کمال اعزاز و اکرام بجای می آورم.

دیگر باره حضرت کاظم علیه السلام فرمود: ای امیرالمؤمنین.

«إن الله عزوجل قد فرض علی ولاية عهده أن ینعشوا فقراء الأمة ویقضوا عن الغارمین، و یؤدوا عن المثقل، و یکسو العاری، و یحسنوا إلی العانی، و أنت أولى من یفعل ذلك».

خداوند عزوجل بر والیان عهد یزدانی و صاحبان مراتب خلافت و حکمرانی واجب گردانیده است که مردمان در یوزه را بدستکاری بذل و بخشش، از خاک خواری برگیرند، و بمقام رفیع توانگری و سبکساری برآورند.

و قرض غارمین و مقروضین را ادا نمایند، و مردمان معیل گرانبار را دستگیری نموده سبکبار فرمایند، و برهنگان را بپوشند، و با مردمان اسیر و دردمند پریشان احسان ورزند، و تو در قضای این حاجات از همه کس شایسته تری.

هارون گفت: یا ابا الحسن چنین می کنم.

این هنگام امام علیه السلام از جای برخاست، رشید نیز باحتشام آن حضرت برخاست، و هر دو چشم حق بین و چهره بهشت آئینش را ببوسید.

و از آن پس روی با من و امین و مؤتمن آورد و گفت: ای عبدالله ای محمد ای ابراهیم، در پیش روی عم خود راهسپار شوید، و رکاب مبارکش را بگیرد و تا منزل شریفش در حضرتش مشایعت کنید.

و چون برخانه زین نشست اطراف جامه هایش را فراهم ساخته مستوفی بدارید، و تا بمنزلش پیاده در رکابش روانه باشید.

مأمون می گوید: چون روان شدیم آن حضرت با من پیوشیده بشارت خلافت بداد و با من فرمود چون مالک امر خلافت شدی با فرزندان من نیکی بکن.

و چون از مشایعت آن حضرت مراجعت کردیم، من از سایر اولاد پدرم در خدمتش جسورتر بودم.

چون مجلس خلوت شد، گفتم یا امیرالمؤمنین.

این مرد کدام کس بود که اینطور در توقیر و تفخیم و تعظیم و تجلیل او بکوشیدی، و چون او را بدیدی از جای خود برجستی، و باستقبالش بشتافتی، و در بالای مجلسش جای ساختی و خود فرود از وی بنشستی، و از آن پس، ما را فرمان دادی تا رکاب او را بگیریم و بمشایعتش امر کردی:

«قال: هذا إمام الناس وحجة الله على خلقه وخليفة على عباده»، گفت: این مرد پیشوای اهل جهان و حجت ایزدمنان است، بر جمله آفریدگان، و خلیفه خداوند سبحان است بر تمام بندگان.

گفتم: ای امیرالمؤمنین آیا تو دارای این صفات نیستی؟

گفت: من بر حسب غلبه و قهاریت امام این جماعت از حیثیت ظاهرهم و موسی بن جعفر امام بحق است.

«والله يابني إنه لا حق بمقام رسول الله صلى الله عليه واله وسلم مني و من الخلق جميعاً».

سوگند با خداوند که موسی بن جعفر بمقام خلافت رسول خدای از من و از تمامت خلق سزاوارتر است.

«و والله لو نازعتني في هذا الأمر لأخذت الذي فيه عينك فان الملك عقيم».

قسم بخدای اگر تو که فرزند جگر بند من هستی، در کار سلطنت با من بمقام منازعت برآئی سر از تنت دور می کنم، زیرا که بانوی ملک عقیم است، فرزند و اهل و پیوند بلکه پیغمبر و خداوند نمی شناسد.

و چون رشید خواست از مدینه کوس کوچ بکوبد، و بسوی مکه معظمه راه بسپارد بفرمود تا کیسه سیاه که در آن دویست دینار بود بیاوردند.

پس از آن روی با فضل بن ربیع کرده گفت: این کیسه را بحضرت موسی ابن جعفر ببر و عرض کن امیرالمؤمنین می گوید: ما در حالت تنگی دچار شده ایم و زود باشد که از این پس احسان ما با تو همعنان می شود.

من تاب و طاقت نیاوردم، و بیای خاستم، و بسینه او برابر شده گفتم:

ای امیرالمؤمنین ابناء مهاجرین و انصار و سایر قریش و جماعت بنی هاشم و کسانی که دارای حسب و نسبی شناخته نیستند، پنج هزار اشرفی و کمتر از آن می بخشی، و موسی بن جعفر را با آن همه تعظیم و تجلیل که نمودی، دویست دینار می دهی، که پست ترین عطیتی است که با یکی از مردمان عطا فرمودی؟!!

هارون گفت: خاموش باش، مادرت در مرگت بنشیند، چه من اگر با این مرد آنچه بضمنت گرفته ام تقدیم نمایم، از آن ایمن نیستم که فردا صد هزار تن از شیعیان و غلامانش با تیغ عریان بر روی من بتازند.

همانا فقر و بی چیزی این مرد و اهل بیت او برای من و شما از وسعت و بسط ید داعین ایشان سالم تر است.

مأمون می گوید: چون کلام رشید باینجا کشید، مخارق مغنی را که حاضر بود از این گفتار و کردار رشید غیظ و خشمی شدید در دل فرو نشست، و بسوی رشید برخاست و گفت:

ای امیرالمؤمنین چون بمدینه اندر شدم بیشتر مردم مدینه از من چیزی می خواهند، و اگر اکنون از مدینه بیرون شوم و در میان ایشان چیزی قسمت نکنم، تفضل امیرالمؤمنین نسبت بمن برایشان آشکارا نمی شود، و از مقام و منزلت من در خدمت او آگاه نگردند.

رشید بفرمود تا ده هزار دینار بدو دهند.

بعداز آن گفت: ای امیرالمؤمنین این مبلغ برای اهل مدینه است، و مرا قرضی است که بناچار باید ادا نمایم.

هارون فرمان داد تا ده هزار دینار دیگر بدو عطا نمایند.

مخارق گفت: یا امیرالمؤمنین می خواهم دختران خود را شوهر بدهم، و بجهاز آنها نیاز مندم.

هارون گفت: ده هزار دینار دیگر بدو بخشند.

بعداز آن گفت: یا امیرالمؤمنین لابد باید غله در حق من مقرر فرمائی که همه ساله کفایت من و عیال من و دختران من و شوهرهای ایشان را بنماید.

هارون فرمود: چند قطعه ملک بدو گذارند که قیمت غله آن املاک بهر سالی ده هزار دینار باشد، و هم فرمان داد در همان ساعت آن جمله را بدو باز رسانند.

آنگاه مخارق از جای برخاست، و بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رهسپار شد، و عرض کرد:

معامله این ملعون در حضرت تو و آنچه در حق تو امر کرده بود برسانند واقف شدم، و محض خدمت تو حیلتی بکار بردم، و سی هزار دینار بعنوان صلّه بعلاوه املاکی غله خیز که در هر سالی ده هزار دینار قیمت برداشت زراعت آن می شود، از هارون بگرفتم.

سوگند با خدای تعالی ای آقای من، حاجتی بیک دینار آن ندارم، و جز از بهر تو مأخوذ نداشتم، و شهادت می دهم که این اقطاع از آن تو است، و آن دنانیر را هم بحضرت تو حمل کرده ام.

فرمود: «بارک الله (لك) وفي مالك، وأحسن جزاك ما كنت لأخدمه درهماً واحداً، ولا من هذا الأقطاع شيئاً، وقد قبلت صلتك وبرك، فانصرف راشداً ولا تراجعني في ذلك».

خداوند ترا و مال ترا فزونی و برکت دهد، و جزای نیکویت بخشد، من از این اموال یک درهم را مأخوذ نمی دارم، و از این اقطاع هیچ چیز نمی پذیرم، وصله ترا قبول و احسان ترا مقبول شمردم، اکنون راشداً باز شو و مجدداً در آنچه گفתי با من سخن مکن.

مخارق را قدرت تجدید استدعا نماند، و دست مبارکش را ببوسید و برفت.

و نیز در عیون اخبار از ریان بن شیب مریست که گفت: از مأمون شنیدم می گفت:

همیشه این اهل بیت را دوست می داشتم، لکن در خدمت رشید محض اینکه بدو تقرب یابم اظهار بغض و عداوت ایشان را می نمودم.

و چون رشید اقامت حج نمود، من و محمد و قاسم در خدمتش ملازمت داشتیم، و چون بمدینه رسید، مردمان بار خواستند و بمجلسش درآمدند، و آخر کسی را که رخصت بداد موسی بن جعفر علیه السلام بود.

و آن حضرت داخل شد و چون رشید او را بدید، همی بحرکت اندر آمد و نظر بدو برکشید، و گردن بجانبش برافراخت، تا بآن خانه که هارون بانجا بود اندر شد.

چون برشید نزدیک شد، هارون بر هردو زانو برجست، و با آن حضرت معانقه نمود، و از آن روی بحضرتش بیاورد و عرض کرد:

یا ابا الحسن حال تو و عیال تو و عیال پدرت چگونه است، چگونه اید شماها و چگونه است حال شماها؟ پس همچنان از اینگونه از آن حضرت سؤال می کرد و آن حضرت می فرمود: خیر و خوب است.

و چون خواست برخیزد، رشید خواست از جای برخیزد، حضرت ابا الحسن علیه السلام هارون را سوگند داد و بنشانند، و با او معانقه کرد و بر وی سلام فرستاد و با او وداع فرمود.

مأمون می گوید: من از تمامت اولاد پدرم در خدمتش جسورتر بودم، چون ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام از منزل او بیرون شد، با پدرم گفتم: یا امیرالمؤمنین همانا ترا نگران شدم که با این مرد رفتاری نمودی، و تعظیم و تکریمی فرمودی که با هیچ کس از ابناء مهاجرین و انصار و بنی هاشم مرعی نداشتی، بفرمای این مرد کیست؟.

گفت: ای پسرک من «هذا وارث علم النبیین، هذا موسی بن جعفر بن محمد، إن أردت العلم الصحيح فعند هذا.

قال المأمون: فحينئذ الغرس في قلبي محبتهم».

این مرد وارث علم پیغمبران، این مرد موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام است، اگر طالب علم صحیح می باشی، نزد این مرد جلیل است.

مأمون می گوید: پس در این هنگام نهال محبت و تخم مودت این اهل بیت در مزرع قلبم منغرس گشت.

و این خبر اخیر همانست که در مناقب ابن شهر آشوب نیز مرقوم شده است، و تمام این خبر در کتب اخبار باختلاف رقم شده است، بعضی بتمامت، و بعضی کمتر از آن نوشته اند.

در هر صورت خواه کم یا زیاد در صحت اصل خبر جای تأمل نیست.

چه در هر عصری که هر فردی از افراد ناس را در مراتب علم و قدس و فضل و تقوی و اصالت و جلالت و شرف نفس و شرافت نسب و حسب و عظمت دودمان نامی و نشانی و محل توجه اعالی و أدانی باشد.

معاصرین او را که بدست قهر و تغلب و حیات و تغلب امارت و حکومت و بضاعت و استطاعتی بیرون از حق و استعداد حاصل گشته باشد.

بناچار با آن شخص عظیم بغض و بخل و حسد و خصومتی عمیم حاصل شود.

چه وجود او را مخل خیالات نفسانیه و اعتبارات دنیویه خود شمارند، چه می دانند بر جمله مردمان واضح است که آن جمله حق اوست، و آن دیگران غاصب -

هستند نه صاحب و مالك بحق.

لا-جرم چندانکه می توانستند در اطفاء انوار جلال و آیات حشمت ایشان و پراکندگی کسان از اطراف ایشان، و تخفیف و توهین و استیصال ایشان و ازدیاد عظمت و استطاعت و بذل و بخشش و جلب قلوب مردمان بخودشان، اهتمام می کردند.

و اگر از این کردار حامل مقصود نمی شدند، بقتل ایشان می پرداختند.

چنانکه در بدایت اسلام همین معاملات با علی بن ابیطالب و اهل بیت رسالت بجای آمد، فدك را غصب کردند، حقوق ایشان را قطع نمودند، در پریشانی ایشان بکوشیدند و چندانکه توانستند مردمان را بجانب خودشان مایل ساختند، و باطل را جلوه گر، و حق را مضمحل خواستند.

و چون بمقصود خود واصل نشدند، ایشان را قاتل شدند، و امام زمان را بکشتند و اهل و عیالش را اسیر کرده شهر بشهر بردند.

و چون نوبت بنی امیه پبای رفت، بنی عباس نیز همان قانون را پیشنهاد کردند و نه آنست که سایر عهود و دهور و اعصار جز این باشد، بلکه هرچه می گذرد، شقاوت بیشتر می شود، چون امامی حاضر نیست آنگونه نامدار می شوند.

و اگر جز این بودی، حضرت صاحب العصر عجل الله تعالی فرجه و نحن في عافية، ظاهر شدی و جهان را از عدل و داد بیاراستی.

بلکه می توان گفت، حالا پست تر از ازمنه سابقه است، زیراکه در آن زمان شمر و یزید و ابن سعد پلید، یا ملوک بنی امیه و بنی عباس را امیدها و اساس های بزرگ درکار بود.

همان ملك ری باندازه يك مملکت عظیم دارای آب و چاه و بضاعت و دستگاه و گنج و سپاه بود.

یا مملکت بنی امیه و بنی عباس و آن اسباب و آلات عیش و عشرت و سرور و لذت و آن وسعت و قدرت مقابل يك نیمه روی زمین بود.

ص: 152

و اگر از آخرت چشم می پوشیدند، اقلاً بدنیا ولذاید و تمتعات و آن همه اسباب و جلال و کامرانی دل خوش داشتند.

اما اگر امروز امام علیه السلام ظهور فرماید، شاید برای مقصدی جزئی و مقصودی اندک خونش را بریزند، و از خدا و رسول خدا نپرهیزند.

خداوند تعالی بر ما بندگان رحم فرماید، و در مورد امتحان در نیاورد که در مقام امتحان ندانیم بچه حال و مقال و فعال و خصال نمایش خواهیم کرد، آیا مقام ما در بهشت است یا در قهر آتش.

بیان پاره مناظراتی که آن حضرت را در بعضی اوقات با پاره حاضران روی داده است

در بحارالانوار و بعضی کتب اخبار از غور و درر سید مرتضی علم الهدی علیه السلام روایت کرده اند که ایوب هاشمی گفت:

مردی که او را نقیع انصاری می گفتند، در دربار رشید حاضر شد، و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نیز که بر دراز گوش خود سوار بود نمودار گشت.

چون حاجب رشید آن حضرت را بدید نهایت تکریم و تعظیم بجای آورده و هرچه زودتر بشتافت و دستوری برای آن حضرت بخواست.

نقیع از عبدالعزیز بن عمر پرسید، کیست این شیخ؟

گفت: شیخ ابی طالب شیخ آل محمد است، این بزرگوار موسی بن جعفر علیهما السلام است.

نقیع گفت: از این جماعت عاجزار و زیووتر ندیده ام که این همه تکریم و تفخیم و مهربانی با مردی می نمایند که هر ساعت قدرت یابد ایشان را از فراز تخت سلطنت بتخته هلاکت فرود می آورد، هم اکنون با وی گفتاری ناخوش و کرداری ناخوب معاملت نمایم.

عبدالعزیز گفت: هرگز گرد این اندیشه ناروا مگرد، و خود را رسوای روزگار مساز، چه این گروه اهل بیتهی هستند که کمتر وقتی می افتد که با ایشان کسی بخطائی متعوض شود، مگر اینکه نشانی در جواب بر پیشانی او می گذارند که ابدالدهر غبار ننگ و عار بر چهره اعتبارش پایدار بماند.

راوی می گوید: حضرت امام موسی علیه السلام بیرون آمد و تقیع انصاری لگام درازگوش آن حضرت را بگرفت و گفت: ای شخص بازگوی کیستی؟

فرمود: «إن كنت تريد النسب أنا ابن محمد حبيب الله ابن اسماعيل ذبيح الله ابن ابراهيم خليل الله.

وإن كنت تريد البلد، فهو الذي فرض الله على المسلمين وعليك إن كنت منهم، الحج إليه.

وإن كنت تريد المفاخرة، فوالله ما رضوا مشركوا قومی مسلمی قومك أكفاء لهم، حتى قالوا يا محمد اخرج إلينا أكفائنا من قریش.

وإن كنت تريد الصيت والاسم، فنحن الذين أمر الله بالصلاة علينا في الصلوات المفروضة تقول: اللهم صل على محمد وآل محمد، فنحن آل محمد صلى الله عليه وآله، خل عن الحمار».

اگر از این پرسش که نمودی می خواهی نسب شریف مرا بازدانی، همانا منم پسر محمد حبيب الله ابن اسماعيل ذبيح الله ابن ابراهيم خليل الله.

و اگر می خواهی شهر و بلد مرا بدانی که من از کدام شهرم، همانا شهر من همان شهر است که خدای تعالی بر جمله مسلمانان و بر تو اگر تو نیز مسلمان باشی فرض کرده است که بسوی آن شهر اقامت حج کنید، یعنی شهر مکه معظمه است.

و اگر خواستی اظهار مفاخرت کنی، همانا قسم بخدای رضا ندادند مشرکان قوم من که مسلمانان قوم تو با آنها کفو و انباز باشند، چندانکه گفتند، ای محمد کسانی که از قریش کفو و قرین ما هستند بسوی ما بیرون فرست.

و اگر مقصودت صیت و آوازه و نام و نشان است، همانا مائیم کسانی که -

خدای تعالی فرمان کرده است که در نمازهای واجب بر ما درود فرستند، می گویی خداوندا درود بفرست بر محمد و آل محمد، پس مائیم آل محمد صلی الله علیه واله وسلم، و هم اکنون دست بدار از حمار.

تقیع دست بازداشت، و دستش می لرزید و خوار و ذلیل و رسوا بازگشت. عبدالعزیز گفت: آیا از نخست با تو آنچه بیاید نگفتم.

در مناقب ابن شهر آشوب باین حکایت اشارت کرده و این دو بیت را در پایان داستان مرقوم نموده است، و از ابن معاذ می باشد:

سل بحال الامام یوم تقیع *** کیف أخزی اللعین وکفر.

هو للأولیاء اسم و معنی *** وهو فی القلب للمحق مصور.

معلوم باد این کلام امام علیه السلام در طی این خبر، اشارت به آنست که در روز جنگ بدر عتبه و شیبیه و ولید از صف خویش بیرون تاختند، و هم آورد خواستند، از آن سوی سه تن از جنگ آوران انصار بمقاتلت ایشان رهسپار آمدند.

چون جماعت مشرکان بدانستند ایشان از مردم مدینه هستند، آواز برکشیدند یا محمد همسران ما را بفرست و در حال شرك و کفر خود آنان را کفو خود نخواندند با آنکه مسلمان بودند.

دیگر در بحار الأنوار و کافی از حمادبن عثمان مرویست که:

در آن حال که موسی بن عیسی در سرای خودش که در مسعی و مشرف بر مسمی بود جای داشت، ناگاه نگران شد که حضرت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام بر استری سوار و از جانب مروه نمودار است.

پس با ابن هباج که مردی از اهل همدان بود، و بموسی بن عیسی انقطاع داشت، امر نمود که برود و لگام استر آن حضرت را بگیرد، و ادعا نماید که این استر از آن من است.

ابن هباج بر حسب فرمان برفت و لگام را بگرفت، و بغله را ادعا کرد.

امام علیه السلام فوراً از فراز قاطر فرود آمد و با غلامان خود فرمود: زین استر را بگیرید و استر را بدو گذارید.

ابن هباج گفت زین نیز، از آن من است.

ابوالحسن علیه السلام فرمود: «كذبت عندنا البينة بأنه سرج محمد بن علي، وأما البغلة فأنا اشتريتها منذ قريب، وأنت أعلم و ما (بما) قلت».

در این ادعا بدروغ محض سخن کردی، چه ما را گواهان هستند که این زین از آن امام محمد باقر علیه السلام است، و اما استر را نیز اندک مدتی است که بخردیم تو آنچه را می گوئی و ادعا می نمائی بهتر می دانی و داناتری.

مقصود اینست که تو در هر دو دعوی خود کاذب و باطل هستی، و چون در ادعائی که باستر می کنی باید کار را بمرافعه کشانید، شأن و شرف من أجل از آنست که با تو طرف مرافعه واقع شوم.

و با اینکه تو خود می دانی در دعوی خود کاذبی، و بعقوبت خدای گرفتار می شوی، و من نیز می دانم قریب مدتی است خریده ام، و مالك بحق آن هستم، معذالك بتو می گذارم و از معارضه مانده تو کسی اعراض می نمایم.

اما این زین که بقعود حضرت باقر علیه السلام تا کنون تشرف جسته و از ودایع آن حضرت، و جمعی بر آن شاهد هستند و همه کس را آن سعادت و شرف نیست که بر آن بنشینند با تو نمی گذارم، اگر چند در ظاهر امر بهای استر بسیار از آن فزون تر است.

و نیز در بحار الأنوار از کافی مرقوم است که:

روزی عبدالصمد ابن عم منصور، بیرون آمد، و جماعتی بمصاحبتش رهسپار شدند، ناگاه نظرش بحضرت ابی الحسن علیه السلام بیفتاد که بر قاطری سوار، و بدانسوی روی آورده است.

عبدالصمد با مصاحبان خود گفت بجای خود باشید، تا شما را از گفتار و کرداری که با موسی بن جعفر می سپارم بخندانم.

پس برفت و چون بآن حضرت نزدیک شد، عرض کرد، چیست این دابه؟ یعنی این استر که نمی توان بر پشت او خصم را دریافت، و خونخواهی کرد، و نمی توان -

از چنگ دشمن نجات یافت.

آن حضرت فرمود: «تطأأت عن سمو الخيل وتجاوزت قموء العير وخير الامور أوسطها».

یعنی نه رفعت و جبروت اسب را دارد که اسباب غرور گردد، و نه ذلت و صغارت حمار را دارد که موجب انکسار گردد، و بهترین امور حد وسط آن است.

عبدالصمد را گفتی اکامی بردهان زدند که ندانست پاسخ چه بیاراید و خاموش بماند.

و این عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس است و او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام می شمارند.

و دیگر در بحار الأنوار از علی بن ظاهر مرقوم است که گفت:

وقتی علی بن یقظین از مولایم حضرت کاظم اجازت خواست تا بترك خدمت سلطان گوید، آن حضرت او را اجازت نداد و فرمود:

«لا تفعل فان لنابك انساً ولا خوانك بك عزاً، و عسى أن يجبر الله بك كسراً و يكسر بك نائرة المخالفين عن أوليائه».

یا علی کفارة أعمالکم الإحسان إلى إخوانکم، اضمن لی واحدة و اضمن لك ثلاثاً.

اضمن لی أن لا تلقی أحداً من أوليائنا إلا قضيت حاجته وأكرمه.

و اضمن لك أن لا يظلك سقف سجن أبداً، ولا ينالك حد سيف أبداً، ولا يدخل الفقر بيتك أبداً.

یا علی من سر مؤمناً، فبالله، بدأ، و بالنبی صلی الله علیه واله وسلم ثنی».

اینکار را مکن، چه بواسطه مصاحبت تو با سلطان ما را بعلت اینکار انسی است، و برادران ترا بسبب تقرب تو و اشتغال تو بخدمت سلطان عزی است، -

ص: 157

خداوند بواسطه تو جبران شکسته کند، و بواسطه تو نائره و آتش خشم و کین و ستیز مخالفان را از دوستان تو خاموش سازد.

ای علی کفاره اعمال شما همانست که با اخوان خود احسان کنید، تو برای من ضمانت يك چیز بکن، و من سه چیز را در حق تو ضامن می شوم.

تو برای من ضمانت نمای که هیچ کس از دوستان ما را نیایی مگر اینکه حاجتش را برآوری، و با او اکرام بورزی.

و من درباره تو ضامن سه چیز می شوم: یکی اینکه هرگز در زندان نروی، دیگر اینکه هرگز آسیب شمشیر بر آن نیایی، دیگر اینکه هرگز آفت فقر وفاقه بخانه ات راه نکند.

ای علی هرکس بنده مؤمنی را مسرور بدارد در حقیقت چنانست که از نخست خدای را مسرور نموده باشد، و از آن پس پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم را.

و دیگر در بحار الأنوار و کافی از ابن ابی عمیر از علی بن یقطین از ابو الحسن موسی علیه السلام مرویست که گفت:

در خدمت آن حضرت عرض کردم «إني قد أشفقت من دعوة أبي عبدالله عليه السلام علي ابن يقطين و ما ولد.

فقال: يا أبا الحسن ليس حيث تذهب، إنما المؤمن في صلب الكافر بمنزلة الحصاة في اللبنة، يجبي المطر فيغسل اللبنة فلا يضر الحصاة شيئاً».

از نفرینی که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بر ابن یقطین و اولادش فرمود، بیمناک هستم.

فرمود: ای ابوالحسن نه چنان است که تو پندار می کنی، و نه آن طریق است که تو مینوردی، همانا حال شخص مؤمن در صلب کافر بمنزله ریگهائی است که در خشت خام اندر است که چون باران ببارد آن خشت را بشوید و فاسد گرداند، لکن ریگها را زیان نرساند.

و هم در آن دو کتاب، از ابراهیم بن ابی محمود مروی است که علی بن -

یقطین گفت:

در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: در اعمال این جماعت چه می فرمائی؟ یعنی در ارتکاب عمل و خدمت خلفا و فرمانگذاران عصر چه فتوی می رانی.

فرمود: «إن كنت لابد فاعلا فاتق أموال الشيعة، قال: فأخبر ان على أنه كان يجيبها من الشيعة علانية و يردھا عليهم في السر».

اگر بناچار دخیل کار و عمل والیان روزگار می شوی، باری در کار اموال شیعه بپرهیز.

و هم در آن کتاب از علی بن یقطین مرویست که بحضرت ابی الحسن علیه السلام در تلو عریضه نوشت که:

قلب من از آنچه بر آن اندرم از کارهای سلطانی تنگ شده است، خداوند مرا بقریان تو بگرداند، اگر مرا اذن می دهی از وی فرار نمایم، و علی بن یقطین وزیر هارون الرشید بود.

پس جواب آمد «لا آذن لك بالخروج من عملهم واتق الله» ترا اجازت نمی دهم که از اعمال ایشان دوری کنی، و از خدای پرهیز دار.

در کتاب عیون أخبار الرضا علیه السلام از عثمان بن موسی بن عیسی از اصحابش مرویست که:

ابو یوسف قاضی با مهدی عباسی در آن هنگام که موسی بن جعفر علیه السلام حضور داشت گفت: اجازت می دهی تا از موسی مسائلی بپرسم که علمی در آن نداشته باشد.

مهدی گفت: آری، آنگاه بحضرت امام موسی بن جعفر سلام الله علیهما عرض کرد: از تو سؤال بکنم؟ فرمود: آری.

عرض کرد: چه می فرمائی در تظلیل و سایه بان برای شخص محرم؟ فرمود: -

ص: 159

نیست، عرض کرد: پس آیا می شود خیمه در زمین برزنند و می شود داخل صحیح بیت شوند؟ فرمود: آری، عرض کرد: پس چه فرق است در میان این دو تظلیل؟.

آن حضرت فرمود: «ما تقول في الطامث أنقضی الصلاة»؟.

در باب زن طامث چه می گوئی، آیا نماز خود را قضا می نماید و گفت: نمی نماید فرمود: روزه را قضا می نماید؟ عرض کرد: آری، فرمود: از چه روی؟ عرض کرد: بدینگونه رسیده است، یعنی حکم صاحب شرع بدین نهج وارد شده است.

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «و هكذا جاء هذا»، در باب تظلیل نیز بدین طور حکم رسیده است.

مهدی چون این مناظرت را بدید با ابو یوسف گفت: نمی بینم که از تو کاری ساخته شود، ابو یوسف گفت: ابوالحسن مرا سنگی شکننده بیفکند.

و دیگر در عیون اخبار و بعضی کتب مسطور است که:

وقتی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بمجلس هارون درآمد، هارون عرض کرد: یا ابن رسول الله مرا از طبایع چهارگانه خبرگویی.

فرمود: «أما الريح فانه ملك يداري، و أما الدم فانه عبد غارم و ربما قتل العبد مولاه، و أما البلغم فانه خصم جدل إن سدده من جانب انفتح من آخر و أما المرة فانه الأرض إذا اهتزت رجعت بما فوقها».

اما ریح، یعنی هوا که باندرون انسانی می رود و اسباب حیات و زندگانیست، بمنزله سلطانیست که با رعیت بنرمی و مدارات کار کند، یعنی در سبب اصلاح مزاج برآید.

و أما خون بمنزله بنده زیانکار است، و بسیار می شود که بنده آقای خود را می کشد، یعنی چون طغیان نماید موجب هلاک می شود.

و أما بلغم بمنزله دشمنی است که در جدال و نزاع باشد، اگر از یکسوی راه را بر وی بسته گردانند، از جانب دیگر راه را برگشاید.

و أما صفرا بمنزله زمین است که چون جنبش گیرد بمقامی برتر در خود -

رجوع نماید .

هارون الرشید عرض کرد: یا ابن رسول الله از گنج های علوم خدا و رسول خدا بر مردمان انفاق بفرمای.

در بحارالأنوار و مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که:

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام یکی از قریه های شام بطوری که خود را شناسا نداشت اندر شد، و در حال فرار بآنجا آمد و بغاری در افتاد، و راهبی در آن غار بود که بهر سال یک دفعه دیدار می نمود.

چون آن حضرت را بدید هیبتی از وی در دلش راه کرد و گفت: ای شخص، همانا تو غریب هستی؟ فرمود: آری، گفت: از ما هستی یا بر ما باشی؟ فرمود: از شما نیستم، گفت: تو از امت مرحومه؟ فرمود: آری، عرض کرد: از علمای ایشان یا از جهال آنها باشی؟ فرمود: از جهال ایشان نیستم.

عرض کرد: چگونه است درخت طوبی که اصلش در خانه عیسی است، و نزد شما در سرای محمد است و شاخهای آن در هر خانه ایست، یعنی چگونه حالت یک درخت بدینگونه خواهد بود.

فرمود: «الشمس قد وصل ضوءها إلى كل مكان وكل موضع و هي في السماء».

آفتاب که در آسمان جای دارد نورش بهمه جا و هر مکانی واصل می شود، یعنی درخت طوبی نیز همین حال را دارد.

عرض کرد: در بهشت چگونه طعامش فانی نمی شود، و اگر هر چند از آن بخورند چیزی از آن کاسته نمی گردد، یعنی چگونه می شود چیزی را که از آن بخورند و برگیرند فانی و ناقص نشود.

فرمود: چراغ که در دنیا افروخته می شود از فروغش اقتباس می نمایند، و چیزی از آن کاسته نمی شود.

عرض کرد: در بهشت ظل ممدود است، یعنی همیشه سایه است و این حال -

ص: 161

چگونه تواند بود؟.

فرمود: آن ساعتی که قبل از طلوع آفتاب است تمامش ظل ممدود است، یعنی حالت بهشت مانند بین الطلوعین است، قول خداوند تعالی است. «ألم تر إلی ربك کیف مد. الظل».

عرض کرد آنچه در بهشت خورده و آشامیده می شود نه بول نه غایط می گردد، یعنی چگونه چنین تواند شد.

فرمود: كودك در شكم مادرش یعنی این نیز مانند آنست.

عرض کرد: اهل بهشت را خدمتکارانی هستند که بدون اینکه اهل بهشت امر نمایند خود ایشان هر چه را که آن را می خواهند برای آنها می آورند، یعنی چگونه بدون اینکه امری از اهل بهشت صادر شود و چیزی را خواستار گردند خدام ایشان حاضر می نمایند.

فرمود: «إذا احتاج الانسان إلی شيء عرف أعضاؤه ذلك و يفعلون بمراده من غير أمره».

چون انسان را بچیزی حاجت افتد اعضای او حاجت او را بدانند، و بدون اینکه امری از وی صادر شود مراد او را بجای می آوردند.

و از این کلام مبارک چنان می رسد که قوه روحانیه مردم بهشتی چنان غلبه دارد که خدام ایشان در حکم اجزاء و اعضای ایشان هستند، لاجرم بهره اراده فرمایند، بدون اینکه امر نمایند حاضر می گردانند، راهب عرض کرد، کلیدهای بهشت از زر نایست یاسیم سفید؟ فرمود: کلید جنت زبان بنده است لا إله إلا الله، عرض کرد: راست فرمودی.

آنگاه راهب با آن جماعت که با او بودند اسلام آوردند.

در کتاب اعلام الوری از عبدالحمید مرویست که محمد بن حسن در محضر هارون الرشید از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد که -

ص: 162

برای شخصی که احرام بسته است آیا جایز است که سایبانی برای محمل خود قرار بدهد؟

فرمود: در حالت اختیار برایش جایز نیست، عرض کرد: آیا جایز است که شخص محرم از زیر سایبان راه پیماید مختاراً؟ فرمود: آری، محمدبن الحسن از این سخن بخندید، حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: آیا از سنت رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم تعجب می روی واستهزاء می نمائی.

«إن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم كشف ظلاله في إحرامه ومشى تحت الظلال وهو محرم، إن أحكام الله تعالى يا محمد لا تقاس، فمن قاس بعضه على بعض فقد ضل عن سواء السبيل».

رسول خدای سایبان خود را در حال احرام برافکندی، و در زیر سایبان در همان حال که محرم بودی کام زدی، ای محمد احکام خدای را نمی توان قیاس کرد، پس هرکس پاره را پاره قیاس نماید از راه راست گمراه شده است.

محمدبن حسن خاموش شد، و راه جواب نیافت، و زبان از لاو نعم بریست.

راقم حروف گوید: یکی از معجزات و کرامات ائمه هدی صلوة الله علیهم، و اثبات حق و تفوق و تقدم ایشان اینست که:

هر وقت هر چه از ایشان پرسیدند بلا تأمل جوابی که یصح السکوت علیه بود دادند، و حل مشکل و مبهم را فرمودند.

و اگر بطور احتجاج مکالمتی فرمودند البته طرف برابر را مجاب و ساکت و قانع و متحیر و بیچاره ساختند چنانکه راه سخن برای او نماند.

و برای سایر مخلوق اینگونه اتفاق روی نداده و شنیده و دیده نشده است که دوازده تن در تمام عمر بریک نهج بروند و همیشه غالب و محیط شوند، و برای خصم راه تکلم نگذارند، و اندیشه او را برتابند، و آنچه در حق ایشان اراده کرده بخودش برگردانند.

بیان حکایت شخص نصرانی با حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و مناظره با آن حضرت

در کافی و بعضی کتب اخبار مسطور است که یعقوب بن جعفر بن ابراهیم گفت:

در عریض در خدمت موسی بن جعفر علیهما السلام بودم، که مردی نصرانی بحضرتش مشرف شده عرض کرد از شهری دور آمده ام، و رنج سفر بسیار کشیده ام، سال بر می آید که از یزدان تعالی مسئلت کرده ام که مرا بهترین کیشها و برترین دانایان راهنمایی فرماید.

تا یکی شب بخواب اندر کسی نزد من بیامد، و برای من توصیف مردی را نمود که در بالای دمشق منزل دارد.

چون سر از خواب برگرفتم بیدار مقصود راه برنوشتم تا او را دریافتم، و با او تکلم کردم.

گفت: من بدین و احکام آئین خود از غیر خودم داناتر هستم، و داناتر از من نیز بهم می رسد.

گفتم: مرا بآن کس که از تو اعلم است ارشاد فرمای، که من در طلب مطلوب خود از طی اسفار و رنج راه و زحمت سفر نیندیشم و من انجیل را بتمامت، و مزامیر داود علیه السلام، و چهار اسفار از تورا را قرائت کرده ام، و ظاهر قرآن را نیز بخوانده ام چندانکه بعد استیعاب رسانیده ام.

آن شخص عالم با من گفت: اگر تو هم نصرانی را خواهانی من از مردم عرب و عجم به آن علم اعلم هستم.

و اگر خواهان علم یهودی، باطی بن شراحیل عامری امروز از همه کس به آن داناتر است.

و اگر علم اسلام و علم تورا و علم انجیل و زیور و کتاب هود و هر چه بر -

پیغمبری، از پیغمبران عهد تو و غیر از عهد تو نازل گردیده، و هر خبری که از آسمان فرود گشته می‌طلبی، خواه کسی دانسته باشد یا احدی ندانسته باشد.

از آن علومی که تیان هر چیزی در آن و شفاء خلق جهانیان و راحت خواهان، و بصیرت طلبان که خداوند تعالی خیری از بهرش مقرر ساخته به آنست، و اسباب انس بسوی حق است ترا بچنین شخصی ارشاد می‌کنم.

و تو در طلب چنین مطلوب مرغوب برای اگر چه پیاده راهسپار کردی، و اگر بر آن کار قدرت نیابی بر هردو زانوی خود راه بیپوسته و اگر اینکار را نیز توانا نباشی چون کودکان بغیژه برو (1)، و اگر براینکار نیز دست نیابی بر روی خود روان شو و با چهره خود در طلب مطلوب زمین را درنورد.

گفتم نه آنچنان است که تو گمان می‌بری، بلکه قدرت رفتن پای خود و مال خود هردو را دارم.

گفت: پس در همین ساعت شتابان شو تا به یثرب رسی.

گفتم: ندانم یثرب کجا است.

گفت: برو تا بمدینه آن پیغمبری که در میان عرب مبعوث شده است، و نبی عربی هاشمی اوست اندر شوی.

آنگاه از بنی غنم بن مالک بن نجار که نزدیک در مسجد مدینه است پیرس و جیبه و جامه نصرانیت را ظاهر ساز، و بزی و هیئت مسلمانان مباش چه حکمران مدینه بر مسلمانان سخت می‌گیرد و خلیفه از وی شدیدتر است.

پس از آن از بنی عمرو بن مبدول که در بقیع زیبر است پرسیدن بگیر.

و از آن پس از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پیرس، معلوم کن که منزلش کجاست، در سفر است یا در حضر، و اگر گفتند: بسفر رفته است بحضرتش ملحق شو، چه سفر آن حضرت از این اسفار طولانی که تو متحمل شدی نزدیکتر است.

آنگاه بخدتمش عرضه دار که مطران یعنی حبر و عالم نصاری که در علیاء -

ص: 165

1- غیژه: یعنی بچهار دست و پا راه رفتن چون طفل.

غوطه دمشق است، مرا بحضرتش راهنمایی کرده است، و او بتوسلام بسیار می رساند و عرض می کند که من در حضرت پروردگار خود بسیار مناجات می نمایم، که اسلام مرا بدست مبارك تو بگرداند.

پس این داستان را در حالتی که ایستاده و تکیه بر عصای خود داشت، در حضرت کاظم علیه السلام بعرض رسانید.

بعد از آن عرض کرد «أذن لي يا سيدي كفرت لك و جلست»، دستور می دهی تا در حضور مبارکت با هر دو دست بر سینه بر نهاده و در نهایت خشوع بنشینم؟.

فرمود: «أذن لك أن تجلس ولا آذن لك أن تكفر»، اجازت نشستنتو می دهم، لکن رخصت دست بر سینه بستن نمی دهم.

پس بنشست و برنس خود را بیک سوی افکند، بعد از آن عرض کرد: فدای تو شوم مرا اجازت سخن کردن می دهی؟

فرمود: «نعم ماجئت إلا له»، بلی اجازت می دهم جز برای سخن کردن و سؤال نمودن نیامده ای.

نصرانی عرض کرد: جواب سلام رفیق مرا می دهی یا نمی دهی.

حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «السلام على صاحبك إن هداه الله فأما التسليم فذاك إذا صار في ديننا»، سلام بر صاحب تو اینست که خداوندش بایمان هدایت فرماید، اما سلام کردن وقتی تواند بود که بدین ما اندر شود.

نصرانی عرض کرد: «أصلحك الله»، من از تو پرسش می کنم؟ فرمود: پرس، عرض کرد: مرا از کتاب خدای که بر محمد صلی الله علیه واله وسلم فرود شده و آن حضرت توصیف فرموده بانچه فرموده و می فرماید: «حم والكتاب المبين إنا أنزلناه في ليلة مباركة إنا كنا منذرين فيها يفرق كل أمر حكيم» (1) خبر گوی تفسیر آن در باطن چیست؟

فرمود: «أما حم فهو محمد صلی الله علیه واله وسلم وهو في كتاب هود الذي أنزل عليه، وهو منقوص الحروف.

ص: 166

و أما الكتاب المبین فهو أمير المؤمنین علی علیه السلام، و أما اللیلة ففاطمة صلوات الله علیها.

و أما قوله فیها یفرق کل امر حکیم یقول: یرج منها خیر کثیر فرجل حکیم و رجل حکیم، و رجل حکیم».

تفسیر لفظ حم محمد صلی الله علیه و اله و سلم است، و او در آن کتاب که بر هود علیه السلام نازل شده است می باشد، و منقوص الحروف است، یعنی پاره از اسم مبارک آن حضرت میم و دال است که در کلمه حم دال ندارد.

و اما کتاب مبین امیر المؤمنین علی است، و اما لیله فاطمه علیهما السلام است، و اما قول خدای تعالی «فیها یفرق کل امر حکیم»، می فرماید از حضرت فاطمه خیر بسیار نمودار می شود و فرزندانش بجمله حکیم دانشمند هستند.

نصرانی عرض کرد: شخص اول و آخر از این مردان را برای من صفت کن.

فرمود: «إن الصفات تشبهه، ولكن الثالث من القوم أصف لك ما یرج من نسله و إنه عندكم لفی الكتب التي نزلت علیکم».

چون در اغلب صفات مشترك هستند در وصف کردن اسباب اشتباه می شود، لکن شخص سوم از ایشان را برای تو صفت می کنم آنچه از نسل او بیرون می آید، و همان شخص سیم در کتاب هایی که بر شما نازل شده است مذکور است.

«إن لم تغیروا و تحي فوا، و تکفروا و قدیما ما فعلتم»، اگر تغییر ندهید و تحریف نکنید و کافر نشوید و مدتها است کافر شده اید.

نصرانی عرض کرد آنچه می دانم از حضرت تو مستور نمی دارم، و ترا تکذیب نمی کنم و تو صدق یا کذب سخن مرا بهتر می دانی.

«والله لقد أعطاك الله من فضله، و قسم علیك من نعمه ما لا یخطر الخاطرون ولا یستره الساترون، ولا یکذب فیہ من کذب».

سوگند با خدای که خداوند تعالی آن چندت از فضل خود عطا، و از نعمت های -

خود قسمت داده که بخاطر هیچ کس خطور نکرده و نمی کند، و هیچ کس نمی نتواند مستور داشت، یا بدستگیری تکذیب چاره نمود، لاجرم من جز برآستی در حضرت تو سخن نکنم، و هرچه بعرض رسانم در حضرت تو مکشوف است.

اینوقت حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه با او فرمود: «اعجلك أيضاً خيراً لا يعرفه إلا قليل ممن قرأ الكتاب» اکنون نیز خبری را با تو می نمایم که جز اندک مردمی که بر کتب آسمانی عارف هستند نمی دانند.

«أخبرني ما اسم ام مريم وأی یوم نفخت فيه مريم؟» با من خبرده که نام مادر مريم چیست و در چه ساعت نفخ روح در وی نمودند.

یعنی کدام وقت جبرئیل در وی در دمید و بحضرت عیسی علیه السلام بارور گردید، و این حال در کدام ساعت از روز روی داد، و در کدام روز مريم عیسی را از شکم بگذاشت؟ و تولد عیسی در چند ساعتی روز اتفاق افتاد.

نصرانی عرض کرد: نمی دانم.

ابو ابراهیم سلام الله علیه فرمود: أما مادر مريم را مرتا نام بود، و این نام زبان عبری است و بزبان عربی وهیبه است.

و اما آن روزی که مريم در آن روز حامله آمد روز جمعه هنگام زوال شمس بود، و این روزیست که در آن روز روح الامین، هبوط نمود بر پیغمبر ما و مسلمانان را عیدی از آن عظیم تر و شایسته تر نیست، خداوند تعالی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم، این روز را بزرگ داشته اند، و امر فرموده اند که این روز را عید قرار دهند و آن روز جمعه است.

و اما آن روز که مريم بجهان آمد، روز سه شنبه چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود.

فرمود: آن نهی که مريم عیسی را بر آن از شکم بگذاشت کجا بود؟ عرض کرد: ندانم.

فرمود: «هو الفرات وعليه شجر النخل والکرم، ولیس یساوی بالفرات -

شيء من الكروم والنخيل.

وأما اليوم الذي حجبت فيه لسانها، ونادى فيه فيدوس ولده وأشياعه، فأعانوه وأخرجوا آل عمران لينظروا إلى مريم فقالوا لها ما قص الله عليك في كتابه وعلينا في كتابه فهل فهمته قال: نعم وقرآته اليوم حديثاً، قال: إذا لا تقوم من مجلسك حتى يهديك الله».

آن نهر فراتست و بر اطراف و پیرامون آن نهر بزرگ درخت خرما و انگور بسیار است، و بهمین جهت هیچ نهری با نهر فرات برابری نتواند کرد.

و اما آن روزی که زبان مريم از تکلم فرونشست، یعنی امر خدای شد تا با هیچ کس سخن نکند، و قیدوس فرزندان و متابعان خود را بانگ برزد تا باعانتش بیرون آمدند، و آل عمران را بیرون آوردند، تا مريم را در بیرون شهر نظاره نمایند، و آنچه را که خدای تعالی در کتاب خودش با شما، و در قرآن حکایت کرده است با مريم بگفتند.

آیا می دانی و بفهمیدی؟ عرض کرد: آری، و در این روز بتازگی بخواندم. فرمود: در این حال از مجلس خود برنخاسته باشی که خدایت هدایت فرماید.

نصرانی عرض کرد: نام مادر من بزبان سریانی و زبان عربی چه بوده است؟

فرمود: نام مادرت زبان سریانی عنقالیه است، و نام جده پدرت عنقوره است، و نام مادرت بزبان عربی میة است و اما نام پدرت عبدالمسیح است، و در زبان عربی عبدالله است، و مسیح را بنده نتواند بود.

عرض کرد: راست و نیکو فرمودی، بفرمای نام جدم چیست؟

فرمود: اسم جدت جبرئیل است، و من او را در این مجلس عبدالرحمان نام نهادم.

عرض کرد: وی مسلمان بود؟

ابو ابراهیم علیه السلام فرمود: آری مسلمان بود، و شهید کشته شد، چه لشکری بر وی درآمد، و او را بحیله (غیله) و خدعه در منزلش بکشتند، و آن لشکریان از مردم شام بودند.

عرض کرد: نام من پیش از آنکه دارای کنیت شوم چه بود؟

فرمود: نامت عبدالصلیب بود.

عرض کرد: تو چه نام بر من گذاری؟

فرمود: ترا عبدالله نام می گذارم.

عرض کرد: پس من بخداوند عظیم ایمان آوردم و شهادت می دهم که جز خداوند فرد صمدیگانه خداوندی نیست.

و این خداوند تبارک و تعالی نه بآن طور است که جماعت نصاری صفت و گمان می کنند، و نه چنان است که یهود توصیف می نمایند، یا سایر مشرکان صفت می نمایند.

و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه واله وسلم، بنده خدای و فرستاده خدای است، و خدای او را بحق و راستی رسول فرمود، و هرکس هدایت یافت بوجود مسعود او بود و جماعت مبطلان کور و نادان هستند و آن حضرت بتمامت خلق از سیاه و سفید از جانب پروردگار مجید رسول است و تمام خلق باید باطاعت او باشند.

«فأبصر من أبصر، واهتدى من اهتدى، وعمى المبطلون، وضل عنهم ما كانوا يدعون.

و أشهد أن وليه نطق بحكمته، وأن من كان قبله من الأنبياء نطقوا بالحكمة البالغة، و توازروا على الطاعة الله، و فارقوا الباطل وأهله والرجس وأهله و هجروا سبيل الضلالة، و نصرهم الله بالطاعة له، و عصمهم من المعصية.

فهم الله أولياء وللدين أنصار، يحثون على الخير، و يأمرن به، آمنتم بالصغير منهم والكبير ومن ذكرت منهم ومن لم أذكر، و آمنتم بالله تبارك و تعالی رب العالمين».

هرکس را سعادت یار بود، بدین بهی و آئین فرهی و راه راست و طریق مستقیم پیش یافت، و راه هدایت و درایت را از چاهسار غوایت و ضلالت بشناخت.

و هرکس را از سعادت بهره نبود بکوچه بطالت درافتاد، و دیدگان -

حقیقت بینش از ادراك سبیل رشد و فلاح کور، و بچنگ دیو جهل و نادانی مزدور افتاد.

و گواهی می دهم که ولی و وصی این پیغمبر گرامی که بحکمت و علم سخن کرد، و پیغمبرانی که پیش از وی بجهان اندر بودند، بحکمت بالغه و طاعت خدای گفتار و رفتار آوردند، و از باطل و اهل باطل بر یکسوی شدند، و از پلیدی و رجس و اهل رجس مفارقت، و از راه گمراهی مهاجرت ورزیدند.

و خداوند تعالی نیز ایشان را بواسطه طاعتی که نمودند نصرت داد، و از معصیت نگاهداری کرد.

و این جماعت گرامی اولیاء خدای و انصار دین خدا هستند، و مردمان را بکار نیک و عمل خیر انگیزش دهند، و بکار خیر مأمور بدارند.

و من بکوچک و بزرگ ایشان ایمان آوردم، خواه کسانی که مرا در خاطر بودند و یاد کردم، و یا نام نبردم و ایمان آوردم بخداوند تبارک و تعالی که پروردگار عالمیان است.

چون این سخنان را بیابان رسانید، زناری را که بر کمر داشت و زی نصاری می باشد، برگشود و پاره کرد و نیز صلیبی را که از طلای احمر برگردن داشت قطع نمود.

و عرض کرد: مرا امر فرمای تا صدقه خود را در آن مکان که بفرمائی بگذارم.

فرمود: در اینجا ترا برادر هست که او نیز دین نصرانی داشت، و او مردیست از قوم تو از قیس بن ثعلبه که مانند تو دارای نعمت است، با هم مواسات و مجاورت بجوئید.

و من حقوق شما را در دین اسلام منظور می دارم، و از شما نظر نمی پردازم.

عرض کرد: اصلحك الله، سوگند با خدای من بی چیز نیستم، و افزون از سیصد اسب و مادیان بجای گذاشته و هزار شتر از حقوق شما نزد من است، و تو ولی -

خدای و رسول خدای و دارای نسب عالی هستی.

پس در مسلمانی دارای مقامی عالی شد، و عقیدتی نیکو پیدا کرد، و زنی از قبیله فهر در تحت نکاح در آورد، و حضرت ابی ابراهیم علیه السلام صدق او را پنجاه دینار باندازه صدق فاطمه علیها السلام بصدق نهاد، و خادم و خانه نیز بدو بخشید.

و عبدالله جدید الاسلام مذکور در مدینه طیبه اقامت نمود تا گاهی که حضرت ابی ابراهیم علیه السلام را از مدینه بطرف بغداد بیرون آوردند، و بعد از بیرون آوردن آن حضرت، چون بیست و هشت شب برگذشت عبدالله از جهان درگذشت.

معلوم باد بعضی از عرفا و محققین در شرح این حدیث و تفسیر آیه مسطوره و کلمات حضرت کاظم علیه السلام بیانات کرده که حاجت بشرح آن نیست.

حکایت حضرت کاظم علیه السلام با راهب نصرانی و زن نصرانیه

در کتاب کافی و بعضی کتب اخبار از یعقوب بن جعفر مرویست که گفت:

در حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه حضور داشتم، و مردی از مردم نجران یمن که از جمله راهبان بود بازنی راهبه بحضرتش بیامدند.

فضل بن سوار از آن حضرت اجازت خواست تا ایشان شرفیاب شوند، فرمود چون بامداد شود ایشان را در چاه ام خیر بیاورید.

می گوید: چون روز دیگر در رسید بیامدیم و آن قوم را نگران شدیم که بیامده اند، پس آن حضرت بفرمود تا حصیری بگسترده و بنشستند.

و آن زن شروع پرسش نمود و مسائل کثیره پرسید، و آن حضرت جواب آن جمله را بفرمود.

بعد از آن حضرت ابی ابراهیم علیه السلام مسئله چند از وی پرسید و آن زن جواب -

هیچ يك را ندانست، و از آن پس آن زن مسلمانی گرفت.

بعد از آن آن مرد راهب روی آن حضرت بیاورد و سؤالها بنمود، و جوابهای شافی بشنود.

و عرض کرد: من در کار دین و احکام دین خود سخت نیرومند و توانا بودم و در تمام روی زمین هیچ يك از مردم نصاری را علم و دانش من نبود.

وقتی شنیدم که در مملکت هندوستان مردی است که چون بخواهد از آنجا در مدت یک روز و شب در بیت المقدس حج گذارد، و از آنجا بمنزل خود که در زمین هند است باز می گردد.

پرسیدم در کدام زمین از اراضی هنداست، گفتند بسندان، و از مقامات او پرسش کردم، گفتند:

بان اسمی که آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان علیه السلام دست یافت، و به نیروی آن تخت بلقیس را در یک چشم برهم زدن حاضر ساخت عالم است.

و آن اسمی است که خداوند تعالی در کتاب شما و همچنین در کتاب ما صاحبان ادیان، بآن خبر داده است.

حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «فکم الله اسم لایرد» خدا را چند اسم است که چویش بآن بخوانند رد نمی شود.

راهب عرض کرد: خدای را اسامی بسیار است، لکن از آن جمله اسمانی که محتوم است، و هرکس خدای را بآن سؤال نماید رد نمی شود هفت است.

فرمود: کدامیک از آنها را می دانی؟

راهب عرض کرد: بحق آن خداوندی که تورا را بر موسی و انجیل را بر عیسی نازل کرد، و او را عبرت عالمیان و آزمایش شکر گذاری دانایان گردانید، و محمد را برکت و رحمت و علی را عبرت و بصیرت از بهر آفریدگان خود ساخت، و اوصیا را از نسل محمد و علی قرار داد نمی دانم.

و اگر می دانستم چه نیازی بحضرت تو داشتم، و هرگز از تو نمی پرسیدم، -

و بدرگاه تو این راه را نمی پیمودم.

فرمود: حکایت هندی را بپایان رسان.

عرض کرد: این اسماء را شنیده بودم، لکن معنی و شرح و باطن او را نمی دانستم، و نمی دانستم چیست و چگونه باید خواند، لاجرم تا بسندان هند راه برشمردم.

و چون بانجا رسیدم از احوال آن مرد پرسیدم، گفتند: در کوهی خارج از شهر دیری ساخته و در آن دیر روزگار می شمارد، و در عرض سال افزون از دوبار دیدار نمی نماید.

و گمان مردم هند چنان است که یزدان تعالی در دیر او چشمه روان داشته، و بدون زحمت زراعت و حراثت و تخم افشاندن و گاوراندن حاصل بر می دارد و روز خود بآن روزی بروزگاران می سپارد.

پس برفتم تا بدر سرای او رسیدم و سه روز در آنجا اقامت کردم و هیچ درنکوفتم، و بچاره آن کار برنیامدم.

چون روز چهارم در رسید، خدای تعالی فتح الباب نمود، و ماده گاوی که هیزم بار داشت و پستانش پر از شیر بر زمین همی کشید بیامد، و در را برگشود.

چون در باز شد و گاو بدرون باب رفت، من نیز از پی آن برفتم و آن مرد را ایستاده دیدم که همی باآسمان می نگرد و می گیرد و بزمین نظاره می کند و می گیرد.

چون این حال را نگران شدم گفتم بزرگ است خدا، همانا مانند تو در روزگار ما اندکست.

آن مرد گفت: «والله ما أنا إلا حسنة من حسنات رجل خلفته وراء ظهره».

سوگند با خدای من نیستم مگر حسنه از حسنات آن مردی که او را پشت سر خود گذاشته ای، یعنی حضرت کاظم علیه السلام.

گفتم: شنیده ام اسمی از اسامی خدای نزد تو می باشد که بطفیل آن نام همایون در یک شبانه روز از اینجا به بیت المقدس می روی و باز می گردی.

گفت: آیا بیت المقدس را می شناسی؟

گفتم: جز همان بیت المقدسی را که در شام است نمی شناسم.

گفت: بیت المقدس نه آنست، بلکه بیت المقدس خانه آل محمد صلی الله علیه واله وسلم است.

گفتم: اما آنچه تا امروز که بآن اندرم شنیده ام، همین بیت المقدس شام است.

گفت: این محاریب پیغمبرانست و آنجا را خطیره المحاریب می نامیدند، تا گاهی که آن زمان فترت ما بین زمان عیسی و محمد اتفاق افتاد، و مشرکان را نوبت امتحان یزدانی در رسید و انتقام خداوندی در خانواده شیاطین حلول نمود، پس تبدیل و تحویل و انتقال دادند، این اسماء را.

و اینست که خدای تعالی فرموده و تفسیر باطن و ظاهرش راجع بآل محمد صلی الله علیه واله وسلم است.

«إن هی إلا أسماء سمیتوها أنتم و أبواکم ما أنزل الله بها من سلطان» (1)

این نامهایی است که شما و پدران شما بآنها نهاده اید، و خداوند برای آن و در این اسامی سلطنتی و اثری نازل نساخته است.

عرض کردم: از راه دوری باین حضرت روی نهاده، و کوه و تل و صحراها و دریاها و بیابانها درنوشته و مشقتها و زحمتهای برخویش بر نهاده، و دچار اندوه و ترس و اندیشه بسیار گردیده.

روزها بشب و شبها بروز آورده ام، تا مگر در حضرتت تشرف جویم، و بحاجات خود فائز شوم.

با من فرمود: «ما أرى امك حملت بك إلا وقد حضرها ملك كريم، ولا أعلم أن أباك حين أراد الوقوع بامك إلا وقد اغتسل و جانها علی طهر».

ص: 175

ولا أزعم إلا أنه قد كان درس السفر الرابع من سفره ذلك فختم له بخير ارجع من حيث جئت».

یقین دارم که مادرت بتو حامل نگشت مگر هنگامی که ملکی کریم و فرشته گرامی نزد او حاضر بود و پدرت چون خواست با مادرت مقاربت نماید، با غسل بود و مادرت نیز از لوث حیض پاک بوده است.

و در آن ماه که نطفه ات در شکم مادرت انعقاد یافت، پدرت سفر چهارم را خوانده بود، لاجرم عاقبت امرش بخیر انجامید.

یعنی این حسن عاقبت و یمن سعادت که ترا بهره افتاد از اینست که شیرت پاک، و مادر و پدرت پاک و عبادت خود مشغول بوده اند.

و پدرت سفر چهارم را که باوصاف پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم، مشحون است قرائت می کرده است.

و از برکت این احوال مانند تو فرزندی برای ایشان مقدر شد که در طلب کیش بهی و آئین فرهی و ادراک راه حق اینگونه متحمل زحمت و رنج راه می شود.

هم اکنون راه برگیر تا بمدینه محمد صلی الله علیه و اله وسلم، که آنجا را طیبه می نامند، و نامش در زمان جاهلیت یثرب بوده است، فرود شوی.

و از آن پس بموضعی از مدینه طیبه که بقیع نام دارد آهنگ بکن، پس از آن از سرائی که آنجا را دار مروان می نامند پرس، و در آنجا فرود شو، و سه روز اقامت کن.

و از آن پس از پیری سیاه دیدار که بر در آنجا است و حصیر بافی می کند و آن حصیر را در بلاد ایشان خصف می نامند پرسش کن.

و با آن پیر از راه ملاطفت و مهر و نرمی بگو: مرا نزیل و میهمان تو که در زاویه بیتهی که در آن چهار چوب کوچک است فرود می آید، بتو فرستاده است.

آنگاه از آن پیر از فلان بن فلان بن فلانی سؤال کن، و پرس مجمع او بکجا اندر است، و نیز پرس در کدام ساعت بآنجا مرور می فرماید.

و آن پیر او را یعنی حضرت کاظم علیه السلام را بتو می نماید، یا صفت و شمایل او را بتو می گوید، تا آن حضرت را بصفت بشناسی، و من نیز زود باشد که صفت او را باتوباز نمایم.

گفتم: گاهی که آن حضرت را بنگرم چسازم؟

گفت: از ماکان و مایکون از وی پیرس، و از معالم دین گذشتگان و بر جای ماندگان سؤال کن، یعنی بر تمام احوال کائنات از بدایت خلق تا قیامت آگاه است.

حضرت ابی ابراهیم علیه السلام فرمود: همانا حاجت تو که او را ملاقات نمودی ترا پند داده است و نیک خواهی کرده است.

راهب عرض کرد: فدایت گردم نام وی چیست؟

فرمود: متمم بن فیروز، و از ابناء فرس و از جمله کسانی است که بخداوند یکتای بی انباز ایمان آورده است، و از روی اخلاص و ایمان او را عبادت کرده است، و از قوم خود گاهی که از ایشان بیمناک شد فرار نموده است.

«فوهب له ربه حکماً وهداه سبیل الرشاد، وجعله من المتقین، و عرف بینه و بین عباده المخلصین».

«وما من سنة إلا وهو يزور فيها مكة حاجاً، ويعتمر رأس كل شهر مرة، و يجيء من موضعه من الهند إلى مكة فضلاً من الله و عوناً، وكذلك يجزي الله الشاکرين».

پروردگارش بدولت حکمت کامکار ساخت و براه رشد و رشاد هدایت فرمود، و او را از جمله پرهیزکاران بگردانید، و بما بندگان مخلص خود آشنا گردانید.

و هیچ سالی برنیاید مگر اینکه بزیارت مکه بیاید و بهر ماهی یک دفعه عمره سپارد، و از منزلگاه خودش که در هند است تا بمکه معظمه راه سپارد، و این جمله از فضل و عون خداوند تعالی است، و خداوند تبارک و تعالی بندگان شاکر را بدینگونه پاداش نیک دهد.

چون سخن با این مقام رسید، شخص راهب مسائل بسیاری از آن حضرت پرسید و جواب آن جمله را بطور مقصود بشنید.

آنگاه آن حضرت از راهب پرسید، و راهب جواب هیچ يك را ندانست، و حضرت کاظم علیه السلام جواب آن جمله نیز بفرمود.

آنگاه راهب به آن حضرت عرض کرد، خبر گوی مرا از هشت حرف که نازل شد، و چهار حرف آن در زمین آشکار گشت، و چهار حرف آن در هوا بماند.

این چهار حرف که در هوا باقی است، بر کدام کس نازل شد، و کدام کس تفسیر آن را نمود؟.

فرمود: «ذاك قائمنا فينزله الله عليه فيفسره و ينزل عليه مالم ينزل على الصديقين والرسل والمهتدين».

وی قائم ما است که خداوند آن را بر وی نازل کند، و آن حضرت آن جمله را تفسیر نماید، و خداوند تعالی نازل نماید بر وی آنچه را که بر صدیقین و پیغمبران و مهتدین نازل نکرده است.

پس از آن راهب عرض کرد: مرا از دو حرف این چهار حرف که در زمین است خبر فرمای چیست؟

فرمود: ترا بتمام چهار حرف خبر می دهم.

اول آنها «لا إله إلا الله وحده لا شريك له باقياً»، و دوم از آنها «محمد رسول الله صلى الله عليه وآله مخلصاً»، سیم آنها «نحن اهل البيت» و چهارم آن «شيعتنا منا و نحن من رسول الله، و رسول الله صلى الله عليه وآله من الله بسبب» می باشد.

این وقت راهب عرض کرد: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأن محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، وأن ما جاء من عند الله حق، وأنكم صفوة الله من خلقه، وأن شيعتكم المطهرون المستدلون، و لهم عاقبة الله، و الحمد لله رب العالمين».

بعد از گفتن کلمات شهادتین گفت: گواهی می دهم که آنچه از جانب خدای رسیده است مقرون بحق و راستی است، و گواهی می دهم که شما از میان-

آفریدگان خدای برگزیده و صافی هستید، و شیعیان شما همه پاك و مطهر و براه راستی و درستی دلالت شده اند و پایان نيك و عاقبت محمود برخوردارند، و سپاس این جمله مخصوص بخداوند پروردگار عالمیان است.

پس حضرت ابی ابراهیم علیه السلام بفرمود تا جبه خز و پیراهانی قوهی که عبارت از طیلسان و موزه و قلنسوه باشد بیاورد، و آن جمله را بدو عطا فرمود.

و نماز ظهر را بگذاشت، و گفت ختنه کن، گفت در روز هفتم ولادت ختنه کرده ام.

و دیگر علی بن عیسی و بعضی محدثین نوشته اند: مردی تمنای مرگ می نمود حضرت کاظم علیه السلام با او فرمود: آیا در میان تو و خدای قرابتی هست که ترا حمایت کند و پیامرزد؟

عرض کرد: نیست.

فرمود: آیا ترا حسناتی است که از پیش فرستاده باشی، و از سیئات تو بیشتر باشد، و از این روی خاطری جمع داشته باشی که خدایت می آمرزد؟

عرض کرد: نیست.

فرمود: پس از چه روی تمنای مرگ می کنی، چه آن دنیا را صدمات بیشتر است.

یعنی کسی باید آرزوی مرگ نماید که توشه سفر آن جهان را از پیش فرستاده و از همه جهت آسوده باشد، وگرنه باید بخدای تقویض کند تا خداوند تعالی بفضل و کرم خود هر وقت مصلحت او را بداند از این جهان ایرمانش بیرون برد، و این حدیث بتقریبی مسطور شده است.

بیان برخی از معجزات و خوارق عادات حضرت کاظم صلوات الله علیه

مکرر در عنوان معجزات باهرات حضرات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین یاد کرده ایم که:

در انظار صاحبان ابصار تمام حرکات و سکنات و اقوال و افعال بلکه وجود امامت خصال این مشاعل دبیرستان ولایت و شمس آسمان امامت، و درخشنده نور شبستان هدایت عین معجزه است.

چه معجزه آنست که دیگران از اتیان مثلش عاجز باشند، والبته تمام خلق جهان عاجز هستند که بتوانند بأخلاق و اوصاف و اطوار و افعال، و اقوال و اعمال پیشوایان دین مبین سلام الله علیهم اجمعین توأمان گردند.

بلکه در هیچ يك از اوصاف ایشان بآن مقدار که ایشان راست نتوانند متصف شوند.

مثلا تمام شجعان روی زمین را که در زمان خود سرآمد اهل روزگار بوده اند، چون با شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت دهند عاجز باشند.

تمام متقیان روزگار را که در زمان خود نامدار شده اند، نسبت بتقوای مولای متقیان بچیزی شمرده نیابند.

تمام بخشندگان عالم از بنی آدم بحدود و کرم موسوم هستند، نسبت بحدود شاه مردان در شمار موجود نباشند.

تمام عباد جهان که در عبادت مشارالیه بالبنان شده اند، نمی توانند سجاده کش آن حضرت باشند.

تمام رزم آزمایان عرصه پیکار، نسبت بجهنگ آوری آن حضرت با پیرزال شکسته بال همال گردند.

تمام فصیحای روزگار، در عرصه فصاحت آن حضرت، الکن هستند.

تمام بلغای جهان، نسبت ببلاغت آن حضرت، ابکم شوند.

تمام خطبای زمانه، در میدان خطبه رانی آن حضرت، زبان از لاو نعم بر بندند و بعجز و تحیر، همعنان باشند.

تمام حکمای عالم، در عرصه بی بدایت و نهایت حکمت آن حضرت، جاهل و ذاهل باشند.

تمام موحدین روزگار، در پهنه توحید آن حضرت، زبان از لاونعم بر بندند.

تمام واصفین روزگار، در میدان توصیف رانی آن حضرت، کودک نادان هستند.

تمام قاضیان روزگار، در عرصه قضاوت آن حضرت، جز بیلادت و غباوت موصوف نشوند.

تمام نیرومندان جهان، در پهنه نیرومندی آن حضرت، باموری ضعیف آلیف هستند.

تمام غیوران روزگار، در عوالم غیرت مندی آن حضرت، خبر از معانی غیرت ندارند.

تمام مهیبان روزگار، در مقام هیبت آن حضرت، در حکم لعبت باشند.

تمام خاضعین جهان، در عرصه خضوع آن حضرت، بی خبر از اوصاف فروتنی و خشوع هستند.

تمام حقگذاران روزگار، در پهنه حق گذاری آن حضرت، از حق آگاهی ندارند.

تمام قناعت ورزان جهان، در مقام قناعت آن حضرت، مردی حریص و شکمباره باشند.

تمام صدیقان جهان، در معالم صدق آن حضرت، مصداقی ندارند.

تمام مردم آبات ضیمان جهان، در رتبه آن حضرت، بی رتبه اند.

تمام شب زنده داران روزگار، در میدان شب زنده داری آن حضرت، بخواب غفلت اندرند.

تمام حق نگران جهان، در مقام حق شناسی آن حضرت، متحیر و بیچاره اند.

تمام خریداران زحمت و مشقت جهان، در مقام پذیرائی زحمتهای آن حضرت، در بالش راحت آسوده اند.

تمام فقیهان جهان، در عرصه فقه آن حضرت، در کوچه جهل سرگشته و پریشان خاطرند.

تمام خائفان و خاشعان جهان، نسبت بخوف و خشوعی که آن حضرت را در حضرت معبود است، بچیزی معدود نباشند.

تمام رؤفان و عطفوفان جهان، نسبت برأفت و عطفوف آن حضرت، دارای بضاعتی نیستند.

تمام رحیمان جهان، نسبت برحمت آن حضرت، از معالم رحمت دورند.

تمام علمای جهان، در عرصه علم و دانش آن حضرت، چون کودک دبیرستان باشند.

تمام شدیدان عالم، در مقام شدت و صلابت آن حضرت، چون موم آفتاب یافته، بلکه در زمره معدوم هستند.

تمام خشمگین های جهان، در حال خشم و غضب آن حضرت، همچو برفند و آفتاب تموز.

تمام پارسایان عالم، در مقام پارسائی آن حضرت، بهیچ مقامی رسائی ندارند.

تمام عاملان جهان، در مقام عمل این جهانی و آن جهانی آن حضرت، دارای هیچ گونه عمل نیستند.

تمام مناجاتگران جهان، در مقام مناجات آن حضرت با پروردگار خود، مردمی نامحرم و دور از حریم محترمند.

تمام صابران روزگار، در عوالم صبر و شکیبائی آن حضرت، در زمره مردمان-

تمام حلیمان روزگار، در میدان حلم و بردباری آن حضرت، از شوائب حلم بی بهره باشند.

تمام سائان جهان، در ایوان سیاست و امارت آن حضرت، از رسوم و قوانین ملك داری و رعیت پروری و دادخواهی و دادگستری بی خبرند.

مختصر اینکه در هر صفتی مطلوب و شیمتی کریم که خدای تعالی بیافریده، حضرتش دارای حدکمال آنست، و موافق و مخالف اتفاق دارند که از بدایت آفرینش جهان تاکنون هیچ ذاتی والا صفات، دارای این مراتب و مقامات نشده است.

و از اینست که آن حضرت را مظهر الغرائب و مظهر العجائب خوانند.

در تفسیر اهل بیت و علمای اثنی عشری، نباء عظیم را به آن حضرت تأویل نمایند، و آیه الله الکبریائش خوانند.

و در حقیقت از آغاز آفرینش تاکنون هیچ کس جز این حضرت مصداق این تأویل و تفسیر نتواند بود.

و چون بر این جمله بگذریم مکشوف می گردد که وجود مسعود مبارکش عین معجزه است، و مردم بصیر عاقل هیچوقت از آن حضرت در طلب اظهار معجزه نخواهند بود.

از قیامت هیچ کس قیامت نمی خواهد، و از آفتاب عالمتاب بی حجاب روشنایی نمی خواهد، چه وجود شمس عین فروغ و فروز است.

طلب معجزه از آن حضرت یا سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم یا زمره از انبیای عظام علیهم السلام از قصور دانش و فتور بینش است، (این همه از نظر قاصر کوتاه بین است) والسلام علی من اتبع الهدی.

چنانکه در کتاب زبده التصانیف، سند بأبی اسحاق کاتب می رساند که گفت: من در جمله کسانی بودم که از جانب هارون الرشید بر حضرت امام موسی علیه السلام -

موکل بودم، جماعت موکلان می گفتند اگر بعد از پیغمبر، پیغمبری بودی آن کس موسی بن جعفر علیهما السلام بودی.

زیرا که وی بر عبادتی قدرت داشت که هرگز نشنیده ایم دیگری را این قدرت باشد، و از تمام خلائق اولین و آخرین بر اینگونه عبادت تاب و طاقت داشته باشد.

گفتند: چون نماز بامداد بگذاشتی به تعقیب بنشستی تا گاهی که آفتاب برآمدی، آنگاه بسجده اندر شدی و بسجده اندر بودی تا آفتاب را نوبت زوال در آمدی.

این وقت برخاستی و نماز ظهرین بیاراستی باسنت های آن، و ساعتی بتعقیب بنشستی، آنکه سر سر بسجده بردی و در سجده بودی تا نوبت نماز شام.

آنگاه برخاستی و نماز شام بسپاردی بانوافل، از آن پس روزه بگشادی بشیرینی یا شیر، آنگاه نماز خفتن بگذاردی و ساعتی بتعقیب بگذرانیدی، آنگاه بسجده شدی و بسجده بودی تا شب به نیمه رسیدی.

آنگاه برخاستی و در آفاق نگرستی و پنج آیت از آخر آل عمران برخواندی، و آنگاه در نماز تهجد بایستادی، و در دعا و اجتهاد و گریستن بنمودی، تا شب زایل شدی بر این حال در زندان بودی.

و آن حضرت عابدترین، و فقیه ترین، و فاضل ترین، و سخی ترین، و کریم ترین مردم روزگار خود بود.

و چون قرآن بخواندی، چنان با آواز خوش با حزن و اندوه قرائت فرمودی که شنوندگان از آوازش بگریستند، و مردم مدینه طیبه اش زین المتهجدین می خواندند.

و از این پیش باین حالات عبادات و اوصاف مبارکه آن حضرت اشارت شده است، و چون این حال را یکی از معجزات آن حضرت نوشته اند، در اینجا نیز مرقوم گشت تا مؤید آنچه مسطور افتاد بگردد.

و در احوال هریک از ائمه هدی صلوات الله علیهم بنگرند همینگونه است، منتهای امر اینست که هریک در هر زمان بر حسب تقاضای زمان بطوری متظاهر می شوند، و اوصافی مخصوصه را که مناسب وقت می دانند می نمایند، وگرنه همه دارای حد کمال می باشند.

در فصول المهمه و بحار الأنوار و مناقب ابن شهر آشوب و اغلب کتب عامه و خاصه مسطور است که عبدالله بن ادریس از ابن سنان روایت کرده است که:

هارون الرشید در یکی روز جامه های بسیار فاخر بتکریم و تشریف وزیر خود علی بن یقطین بفرستاد و از آن جمله دراعه سیاه که خاص خلفاء عباسی و منسوج بزر آحمر بود او را خلعت کرد.

علی بن یقطین چون نگران آن آلبسه فاخره و ثیاب جلیله بدیعه گشت، جملگی را تقدیم حضور مبارك حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نمود.

و امام علیه السلام آن جمله را بدو بازپس فرستاد و بدو مرقوم فرمود: «احفظ بها ولا تخرجها عن يدك، فسیكون لك بها شأن تحتاج معه إليها».

این جمله را محفوظ بدار، و از دست مده که زود است ترا بوجود آن کاری پیش آید که بآن واسطه باین اشیاء نیازمند شوی.

و بروایت صاحب اعلام الوری و بعضی دیگر، علی بن یقطین آن جامه ها را بحضرت أبي الحسن علیه السلام حمل کرده، و نیز آنچه معمول او بود از خمس اموالش که بحضرتش تقدیم می کرد، بر آن ثیاب فاخره اضافه نمود.

و چون آن مال و آن احوال به حضرت کاظم علیه السلام رسید، آن اموال و ثیاب را بپذیرفت، لکن دراعه را بدست دیگری غیر از فرستاده ابن یقطین برای ابن یقطین بازپس فرستاد و کلمات مذکوره را باو برنگاشت.

علی بن یقطین از این کردار باندیشه رفت، و ندانست سبب این کار چیست، و آن دراعه را نگاهداری نمود.

و چون روزی چند از این مقدمه برگذشت، اتفاقاً پسر یقطین را بر غلام خود-

که بخدمات او اختصاص داشت و محرم اسرارش بود، حالت بگشت، و او را آزرده خاطر و از خدمت خود مطرود فرمود.

آن غلام کین ابن یقطین را بدل اندر گرفت، و در خدمت رشید از وی سعایت کرد و گفت:

علی بن یقطین بامامت موسی بن جعفر قائل است، و بهر سال اندر خمس أموالش را بدو می فرستد، بعلاوه آن دراعه را که امیرالمؤمنین بمفاخرت و اعزاز و در فلان وقت، بدو داد بخدمت موسی بن جعفر فرستاد.

رشید از شنیدن این داستان چون آتش شعله ورگشت و گفت: این مسئله را مکشوف می دارم، اگر چنین باشد که تو گوئی علی بن یقطین را در آتش می سوزانم، و بفرمود تا ابن یقطین را حاضر کردند.

چون در حضور رشید بایستاد گفت: آن دراعه را که بتو پوشانیدم چه کردی؟

گفت: ای امیرالمؤمنین هم اکنون آن دراعه در سبیدی مهر شده و خوشبوی نزد من موجود است، و بهر صبحگاه آن سبد را می گشایم، و محض تبرک و میمنت باو می نگرم و دیگر باره بجایش می گذارم، و در هر شامگاه نیز همین معامله را مرعی می دارم.

هارون گفت: در همین ساعت باید دراعه را حاضر کنی.

گفت: چنین می کنم، و یکی از خدمتگذاران خود را گفت بفلان خانه برو و صندوق را برگشای و آن سبیدی را که مهر من برآنست بیاور.

پس درنگی نرفت که آن غلام برفت و آن سبد مختوم را بیاورد، و در حضور رشید بگذاشت، مهرش را برداشتند، و هارون بهمان دراعه درهم پیچیده که در بوی خوش مدفون بود نظر افتاد.

پس شعله خشمش فرو کشید، و باعلی بن یقطین گفت: این دراعه را بجای خودش بازگردان و خود نیز راشداً بازگرد، همانا از این پس سعایت هیچ ساعی را -

در باره تو تصدیق نمی کنم.

آنگاه بفرمود تا جایزه بزرگ بعلی بن یقظین بدادند، و نیز فرمان داد تا آن غلام سعایت گر را هزار تازیانه بزنند، و چون پانصد تازیانه باو زدند جان از تنش بیرون شد.

و از این خبر چنان می رسد که حامل آن دراعه و اموال و اشیاء همان غلام سعایت گر بوده است.

و چون حضرت کاظم علیه السلام برحال او آگاه بود، آن دراعه را بتوسط دیگری بعلی بن یقظین باز فرستاد تا آن غلام نداند، و بعد از آنکه از ابن یقظین نزد هارون الرشید سعایت نماید و رشید در کشف آن فرمان دهد و خلاف قول غلام را بداند، بر مراتب عالیه ابن یقظین بیفزاید.

پس در اینجا دو معجزه ظاهر شده است، یکی علم بمآل حال غلام، و دیگر رفع بلیت و تهمت علی بن یقظین.

در مدینه المعاجز و عیون المعجزات و بعضی کتب دیگر نوشته اند که ابراهیم ابن حسن بن راشد گفت از علی بن یقظین شنیدم همی گفت:

وقتی در حضور رشید ایستاده بودم ناگاه هدایای نفیسه از جانب پادشاه روم بخدمتش بیاوردند، و دراعه دیبای سیاه زرتاری بود که در تمام اوقات زندگانی خود چیزی نیکوتر از آن ندیده بودم.

هارون الرشید در آن اثناء بجانب من نظر کرد و دید من نظر بآن دراعه دوخته ام، گفت: ای علی این دراعه ترا بعجب و شگفتی درافکنده است.

گفتم: آری والله یا امیرالمؤمنین، گفت: این دراعه را بگیر.

پس برگرفتم و در منزل خود بیاوردم و در دستمالی استوار پیچیدم، و برای حضرت کاظم علیه السلام بمدینه فرستادم.

و از اینحال شش ماه یا هفت ماه و بقولی نه ماه برگذشت، که یکی روز از حضور هارون الرشید بازگشتم و طعام بامداد را نزد او خورده بودم -

چون بمنزل خویش آمدم خادمی از خدام من بیامد و مندیلی و کتابی سر بمهر بمن داد، و مهرش تازه بود و گفت این بوقچه و نامه را مردی در همین ساعت بمن آورد و گفت: این جمله را بمولای خودت بسپار.

من مهر از نامه برگرفتم مرقوم فرموده بود «یا علی هذا وقت حاجتك إلى الدراعة»، ای علی اینک هنگامی است که ترا باین دراعه حاجت خواهد افتاد.

پس گوشه مندیل را برگشودم، و هم در همان ساعت فرستاده هارون بیامد، و گفت: بخدمت امیر حاضر شو.

چون احضار بی هنگام بود، گفتم چه تازه ایست؟ گفت: ندانم.

پس با فرستاده خلیفه راه برگرفتم و بخدمت هارون درآمدم، و این وقت عمر ابن بزیع در حضور هارون ایستاده بود.

چون هارون مرا نگران شد خشمناک گفت: ای علی آن دراعه را که بتو بخشیدم چکردی؟

گفتم: آنچه امیرالمؤمنین بمن پوشانیده است، بیشتر از آنست که بدانم مقصود کدام است، از کدام دراعه پرسش می فرمائی؟

گفت: دراعه سیاه زربفت.

گفتم: مانند من کسی بمانند چنان دراعه که مرا بآن اختصاص داده اند چه می کند، چون با آن دراعه از سرای امیرالمؤمنین بمنزل خود مراجعت کردم، آن دراعه را حاضر کرده و بپوشیدم، و دو رکعت یا چهار رکعت نماز در آن بگذاشتم، و هم در این ساعت که فرستاده امیر در طلب من بیامد، آن دراعه را بخواسته بودم تا بهمان گونه بپوشم و نماز بگذارم.

عمر بن بزیع بخیره بمن نگران شد و با هارون گفت: بفرمای آن دراعه را حاضر سازد، رشید نیز بمن فرمان کرد، پس خادم خود را بفرستادم برفت و دراعه را بیاورد.

چون رشید نظر کرد و آن دراعه را بعین بدید، با عمر گفت: یا عمر ما را نمی شاید که از این پس سخن هیچ سعایت گری را در حق علی مقبول شماریم.

و نیز فرمان کرد تا پنجاه هزار درهم بمن بدادند و من آن درهم را با دراعه بمنزل آورده، در همان روز آن جمله بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام ارسال نمودم.

و بروایتی چون دراعه را حاضر کردند، خلیفه سخت شرمسار شد، و با عمر ابن بزیع گفت: از این پس مأذون نیستی نام علی را در حضور من بر زبان بگذرانی، و اگر مذکور کنی آزار بینی.

پس از آن امر کرد همان دراعه را با پنجاه هزار درهم بخانه من حمل کردند.

و مرا پسر عمی بود که با من خصومت داشت، نزد عمر بن بزیع رفته و بتوسط او بخلیفه عرض کرده بود، و شیطنت نموده بود، سپاس خداوند را که از برکت مولا و سید من روی او سیاه و راست او دروغ شد.

و این حدیث با حدیث سابق قریب المضمون هستند، و راویان هر دو معتبر می باشند.

و در این حدیث شریف چند معجزه اتفاق افتاده است:

یکی اینکه آن حضرت در همان زمان که دراعه را بحضرتش رسانیده اند، می دانسته است که در فلان زمان از علی بن یقطین نزد هارون سعایت می کنند، و اگر این دراعه را حاضر نداشته باشد او را بلیتی عظیم فرو می گیرد.

دیگر اینکه بهمین علت باستعمال یا اعطای آن دراعه توجه نفرمود، و در همان مندیلی که بود بجای گذاشت.

دیگر اینکه ملاحظه آن زمان را کرده، وقتی بفرستاد که در همان وقت لازم می شد، چه اگر در همان زمان که بحضرتش رسید، باز پس می فرستاد نزد علی بن یقطین برجای نمی ماند، و مقصود از میان می رفت، و رفع تهمت از وی نمیشد، لاجرم در حضرت خود بداشت تا نوبت آن رسید.

و دیگر در مدینه المعاجز و اعلام الوری و اغلب کتب تواریخ و آثار از -

اصحاب ما را در باب مسح نمودن هردو پای در حال وضو اختلاف افتاد که آیا باید ابتدا از انگشتان تا کمین نمود، یا از کمین تا انگشتان را مسح نمود.

علی بن یقظین برای کشف این مسئله عریضه بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام نوشت.

«جعلت فداك إن أصحابنا قد اختلفوا في مسح الرجلين، فان رأيت أن تكتب بخطك ما يكون عملي عليه، فعلت إنشاء الله».

یاران و اصحاب ما در باب ترتیب مسح رجلین اختلاف ورزیده اند، و کار بر ما مشتبه گردیده است. اگر رأی مبارك علاقه بگیرد و تصویب فرماید که بخط ولایت آیت حکم این امر را رقم فرمائی تا از این پس بدانگونه عمل نمایم انشاء الله تعالی، باین عنایت ارادت می فرمائی.

حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه در جواب علی بن یقظین مرقوم فرمود:

«فهمت ما ذكرت من الاختلاف في الوضوء، والذى أمرك لا تغير شيئاً أن تتمضمض ثلاثاً، و تستنشق ثلاثاً، و تغسل وجهك ثلاثاً، و تخلل لحيتك، و تمسح رأسك كله، و تمسح ظاهر اذنيك و باطنهما، و تغسل رجليك إلى الكعبين ثلاثاً، ولا تخالف ذلك شيئاً إلى غيره».

آنچه را در باب اختلاف در امر وضو بر نگاشته بودی بدانستم، هم اکنون آنچه ترا بدان امر می فرمایم و نباید هیچ چیز آن را دیگرگون کنی اینست که:

سه بار مضمضه و بعد از آن سه دفعه استنشاق نمائی، و سه دفعه روی خود را بشوئی، چنانکه موهای ریش خود از بن و روی آن ترنمائی، و همه سر را مسح کنی، و ظاهر و باطن هردو گوش را مسح کنی، و سه بار هردو پای خود را -

از انگشتان تا کعب پای را مسح نمائی (1) و در آنچه نوشتیم برخلاف آن مکن، و بوضعی دیگر مگردان.

چون این نامه مبارک بعلی بن یقطین رسید، و بر مضمون آن واقف شد، سخت در عجب رفت که آنچه امام علیه السلام مرقوم فرموده است، برخلاف آن رسمی است که مردم شیعی در کار وضو معمول می دارد.

پس از آن گفت: مولای من أعلم است بآنچه مقرر فرموده، و من آنچه را که امر کرده است امتثال و اطاعت می نمایم و از آن پس چون آهنگ وضو نمودی بهمان دستور وضو ساختی.

سال:

و از آن طرف پاره دشمنان علی بن یقطین که همواره بکید و کین او اندر بودند، نوبتی یافته از وی نزد هارون الرشید زبان سعایت برگشودند و گفتند: وی رافضی و با تو بمخالفت اندر است.

چون این سعایت بتکرار پیوست، رشید با پاره خواص و محارم خود گفت: در حق علی بن یقطین و میل او برفض فراوان سخن رانده اند، و من او را بتکرار امتحان کرده ام و چیزی که دلالت بر این امر نماید از وی نیافته ام.

گفتند: یکی از علامات رفض اینست که ایشان در کار وضو با عامه مخالف هستند، و وضو را تخفیف می دهند، و غسل رجليں نمی کنند، بهتر اینست که چنانکه وی نداند یکتن را بگماری تا حالت و وضع وضوء او را معلوم گرداند.

هارون الرشید علی بن یقطین را در سرای خلافت مشغول خدمت نمود، و او را معطل بداشت تا گاهی که نوبت وضو رسید و هنگام نماز درآمد.

و ابن یقطین را قانون چنان بود که چون زمان وضوء نماز رسید، در یکی از بیوت سرای خلوت گزیدی.

چون آن موقع در رسید و ابن یقطین در حجره خود اندر شد، رشید بنفس خود از پشت دیوار چنانکه ابن یقطین را دیدار می نمود، و ابن یقطین او را نمی دید -

ص: 191

1- ظاهر اینست: که بشوئی.

بر وی نظر دوخت.

پس ابن یقظین آب وضو بخواست و چنانکه امام علیه السلام او را امر فرموده بود موافق اهل سنت و جماعت وضو بساخت.

رشید چون اینگونه وضو را بدید، خود داری نیارست کرد، و بر فراز بام برآمد چنانکه ابن یقظین او را بدید، و رشید با آواز بلند گفت: ای علی بن یقظین دروغ گفته است هرکس گمان کرده است که تو از رافضیان هستی.

و از آن پس بر مراتب تقرب و تفوق ابن یقظین افزوده شد.

و در همان آن مکتوب مبارك حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه شرف وصول بخشید و ابتداء رقم شده بود.

«من الآن یا علی بن یقظین توضاً كما أمرک الله، اغسل وجهک مرة فريضة و مرة اخرى إسباجاً، و اغسل یدیک من المرفقین كذلك، و امسح بمقدم رأسک و ظاهر قدمیک من فضل نداوة وضوءک، فقد زال ما أخافه عليك والسلام».

هم اینوقت ای علی بن یقظین چنانکه خداوندت فرمان کرده، و وضوء صحیح است وضو بساز، و چهره خود را یکبار باهنگ و خوب، و دیگر باره به نیت استحباب بشوی، و هردو دست خود را از مرفق آب بزن و بشوی، و پیش سر خود را مسح نمای، و پشت هردو قدم خود را مسح بنمای، از فزونی تری وضوی خود، چه آن خوفی که بر تو داشتیم زایل شد.

در مناقب ابن شهر آشوب در پایان این خبر معجز اثر مسطور است که شاعری در این باب گفته است:

ثم حال الوضوء حال عجيب *** كيف أنباء بالضمير وخبر.

هو عين الحياة وهو نجاة *** ورشاد لمن قرا و تدبر.

هو سر الاله في البأس *** والوجود فطوبى لمن به يتبصر.

و دیگر در کتاب بحار الأنوار و بعضی کتب اخبار از اسماعیل بن سلام بن الحمید مرویست که گفتند:

علی بن یقظین دیناری چند بما فرستاد و گفت این دنانیر را در بهای شتر بدهید، و این کتب و اموال را در مدینه بحضرت موسی کاظم علیه السلام تقدیم کنید.

پس شتر بخریدیم و از کوفه راه برگرفتیم تا ببطن الرمله رسیده، در آنجا قدری علف خریده شتر را بعلف بگذاشتیم و خود بخوردن طعام مشغول شدیم.

ناگاه حضرت امام موسی علیه السلام را نمایان دیدیم، حشمتش را بر پای شدیم و سلام برانداختم، فرمود: آنچه با شماست بیاورید، پس آن جمله را بحضور مبارکش تسلیم داشتیم.

اینوقت نوشته چند از آستین همایونش بیرون آورده بما بداد و فرمود: این جمله را بگیری که جواب آن مکتوب علی بن یقظین است، و در امان خدای باز شوید.

عرض کردیم توشه ما بپایان رسیده، و اینک بمدینه منوره نزدیک شده ایم اجازت فرمای تا بزیارت جدت رسول خدای صلی الله علیه و آله مشرف شده توشه نیز بگیرییم.

فرمود: آیا از توشه شما چیزی برجای مانده است؟ عرض کردیم آری، فرمود بیاورید.

پس بیرون آوردیم آن حضرت بدست مبارک برگرفت و فرمود این توشه شما را بکوفه می رساند، در حفظ خدای بروید، پس مراجعت کردیم، سوگند با خدای آن توشه قلیل ما را تا بکوفه کافی شد.

در این خبر متضمن چند معجزه است: یکی ورود حضرت کاظم علیه السلام در آن موقع.

یکی جواب علی بن یقظین قبل از قرائت عرایض او.

یکی اجازت ندادن آن مردم را که بمدینه روند برای مطلبی که خود می دانست، و بیاید آنها زودتر باز شوند.

یکی برکت دادن توشه آنها.

و دیگر در مدینه المعجزه از ابو جعفر محمد بن جریر طبری سند باعمش می رسد که گفت:

حضرت کاظم الغیظ علیه السلام را نزد رشید بدیدم، که رشید در حضرتش خضوع و فروتنی همی نمود.

عیسی بن ابان که حضور داشت، گفت: ای امیر این فروتنی را از چه نسبت با او می کنی؟

گفت: در پشت سر او افعی پیچان را نگران هستم که همی دندان برهم زند، و گوید: اطاعت او را پذیرفتار باش و گرنه ترا می بلعم، از این روی از افعی بترسیدم و موسی بن جعفر را اجابت نمودم.

و دیگر در همان کتاب بسند مذکور از اعمش مسطور است که:

موسی بن جعفر علیهما السلام هنگامی که در زندان رشید بود با ما بحدیث می گذرانید، و در این اثنا نگران بودم که از زندان بیرون می شود و غایب می گردد، و از آن پس داخل زندان می شود بحیثیتی که هیچ کس او را نمی بیند.

راقم کلمات گوید: والی کارخانه یزدان را در هر آن و زمانی هزاران کار و کردار و در آسمان و زمینش گفتار است (یا حار حمدان من یمت یرنی) چگونه در تنگنای زندانی محبوس و ممنوع خواهد ماند.

و هم در آن کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که غالب گفت:

در مجلس رشید بودیم ناگاه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در آمد و خداوند برای آن حضرت چشمه را جوشان و درختی سبز نمایان کرد و آن حضرت از آن آب و میوه آن درخت می خورد و می آشامید و ما آن حضرت را تهنیت و تحیت فرستادیم.

و چنان بود که هر وقت پاره از اصحاب رشید وارد زندان می شد آن چشمه و درخت ناپدید می شد.

و نیز در آن کتاب و بعضی کتب دیگر از موسی بن ماهان مرویست که گفت:

نگران موسی بن جعفر علیهما السلام شدم گاهی که در زندان رشید جای داشت و مائده از آسمان بر آن حضرت نازل می شد، و آن حضرت تمام زندانیان را اطعام میفرمود، پس از آن مائده به آسمان بلند می شد، بدون اینکه چیزی از آن کاستن گیرد.

و دیگر در آن کتاب از رشیق غلام رشید مرویست که گفت:

هارون الرشید مرا مأمور ساخت که بزندان بروم، و موسی بن جعفر علیه السلام را بقتل برسانم.

پس به آهنگ قتل آن حضرت وارد زندان شدم، آن حضرت عصائی را که بدست اندر داشت بیفکنند، بناگاه افعی پیچان شد، هارون الرشید را از آن هول و هیبت فرو گرفت و آن افعی برگردنش چنبر شد تا ناچار نزد من فرستاد، و آن حضرت را رها ساختم.

و هم در آن کتاب مذکور است که عماره بن زید گفت:

ابراهیم بن سعد با من حدیث راند که درندگانی چند بر امام موسی در آوردم، تا آن حضرت را بدرند و بخورند، چون آن حضرت را بدیدند در حضرتش آغاز ضراعت کردند و بفروتنی دُم بر زمین مالیدند، و بآن حضرت پناهنده شدند. و او را بامامت دعا کردند، و از شر رشید بدو پناه بردند.

چون این داستان برشید رسید، آن حضرت را رها ساخت و گفت: بیم دارم که مرا و مردمان را و آنانکه با من هستند مفتون و فریفته سازد.

و هم در آن کتاب از وکیع از ابراهیم بن اسود مروی است که:

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را نگران شدم که به آسمان صعود داد و فرود آمد، و حربه از نور با خود داشت و فرمود: آیا مرا باین می ترسانی اگر بخواهم او را باین حربه می زنم، این خبر را برشید باز رسان، رشید سه روز بیهوش -

بیفتاد و آن حضرت را رها کرد.

و دیگر در مدینه المعاجز و عیون اخبار و امالی و مناقب و بحار و بعضی کتب اخبار مسطور است که علی بن یقظین گفت:

یکی روز هارون الرشید مردی ساحر و کاهن را بخواست، و از وی خواستار شد که در مجلس هارون سحر و شعبده بکار بندد، که سخن حضرت ابی الحسن را قطع نماید، و کردارش را باطل، و خودش را منفعل گرداند.

آن مرد و امام علیه السلام را مجلس خود بخواند، و از هر در صحبت براند، و چون سفره طعام بگسترند و به طعام بنشستند.

آن مرد شعبده باز سحر و نیرنگی و ناموسی بکار برده چیزی بنوشت، و بر روی نان بگذاشت، چنانکه امام علیه السلام دست بسوی هر گرده نانی درآوردی، آن نان از مکان خود جنبش کرده چون مرغ پرواز می نمود، و هارون را فرح و سروری بزرگ روی داده دهان بخنده برمی گشود.

و حضرت ابی الحسن درنگی نفرموده، سر مبارك برکشیده، و با چهره شیری که در یکی پرده های آن مکان کشیده بودند فرمود: «یا أسدالله خذ عدو الله»، ای شیر خدای بگیر دشمن خدای را.

آن شیر فوراً بفرمان سلاله أسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام، شیری بس عظیم گردیده برجست و غران و شتابان آن مرد نیرنگ باز را بچنگ و گاز در سپرد، و او را پاره پاره گردانید.

هارون و ندمای او از دیدار این حال عجیب و مهیب و بیم و خوف شدید بیهوش بیفتادند، و از آن هول و هیبت خود از مغز بگذاشتند.

و چون بعد از ساعتی بخویش برگشتند، رشید روی بحضرت امام علیه السلام آورده در کمال خضوع و خشوع و خشیت عرض کرد، از تو مسئلت می نمایم که بحق من برتو باین صورت امر بفرمائی این مرد را باز پس دهد.

ص: 196

فرمود: «إن كانت عصا موسى ردت ما ابتلعته من حبال القوم وعصيهم فان هذه الصورة ترد ما ابتلعته من هذا الرجل».

اگر عصای موسی جماعت ساحران و آنچه را که ببلعیده بود بازپس می داد، این صورت نیز آنچه را که از اعضای این مرد فرو برده است پس می دهد.

و از آن پس هارون بر بغض و کین آن آحضرت بیفزود، و بر شهادت آن حضرت آهنگ نمود.

معلوم باد که هارون خود می دانست که معجزه غیر از سحر است، و سحر را دوام و قوامی نیست، و در این مسئلت همی خواست آن حضرت آن مرد ساحر را زنده گرداند، و باین وسیله هارون آن امر را بر مردمان مشتبه سازد، و معجزه آن حضرت را با نیرنگ آن مرد همسنگ شمارد، و محل اعتنا نگرداند.

و امام علیه السلام چون مکتون خاطرش را می دانست، همان جواب بدو داد که موسی بفرعون داد.

همانا جماعت محققین را در شناسائی امثال این معجزات اختلاف است که آیا برچگونه بوده است.

پاره بر آن رفته اند که تمام معجزات از عالم مثال بوده است، و گویند امام علیه السلام بقدرت امامت در نفوس حاضرین تصرف می نمود، تا مشاهدت می نمودند شیری را و آن شیر بیدن مثالی بود.

و بیان آن اینست که هرکس را آن توانائی و استعداد هست که بنخیال اندر آورد، در ذهن آنچه را که خواهد و در لوح ضمیر نقش بندد، و این قوه خلاقیت در نوع انسان موجود است. چنانکه محی الدین عربی که شیخ و پیشوای جماعت صوفیه است، در کتاب فصول الحکم می گوید: «بالوهم یخلق کل إنسان فی قوه خیالیة مالا وجود له إلا فیها وهذا هو الأمر العالم لكل إنسان».

به نیروی وهم و گمان، هر انسانی در عرصه قوه خیالیه خود، چیزی را به خلق-

و اندازه می آورد که جز در مخزن آن قوه وجودی برای آن نیست، و همین حال همان امر عالم است برای هر انسان.

و این کلمات مأخوذ است از خیر مروی «کَلِمَا مِيزْتَمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فَهُو مَخْلُوقٌ عَلَيكُمْ»، و امام علیه السلام که قطب عالم امکانست، بعلت قوه نفسانی و نیروی یزدانی توانائی دارد که آن صورت حاصله در ذهن را در خارج ایجاد فرماید.

و دیگران را این قدرت نیست.

پس تصرف فرماید در حاضرین تا مشاهدت آن صورت را کنند، و این صورت ایجاد شده را ماده نیست و بدن مثالی آن شیء می باشد.

و بهمین تقریب حضرت امام موسی سلام الله علیه در نفوس اهل آن مجلس تصرف فرمود، شیری را در خارج بدن مثالی ایجاد نمود تا آن ساحر را بدرید.

و این قول را پاره از جماعت صوفیه و محققین پسندیده اند، لکن پاره از حکما استوار ندانند و معرفت این مطلب بمعرفت بدن مثالی تعلق دارد، و در بیان آن گویند: که عوالم برسه گونه است:

عالم جبروت و ملکوت اعلی که از ماده و صورت مجرد هستند.

دیگر عالم ناسوت است که بماده و صورت و مقدار افتزان دارد، چون عالم عناصر و افلاک.

دیگر عالم مثال است که بصورت بلاماده مقترن می باشد، و از جهت بلاماده بودن بعالم جبروت و عقول مجرد شباهت دارد، و از حیثیت صورت بعالم طبع و ناسوت همانند است، و این عالم مثال را عالم برزخ و هور قلیا و عالم فرق و خیال منفصل و ملکوت اسفل گویند.

جماعت حکمای مشائین که معلم اول ارسطاطالیس، قبل از اسلام رئیس ایشان و در زمان اسلام ابونصر محمدبن ترخان فارابی، معلم ثانی رئیس ایشان و شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن سینا تابعین ایشان هستند، منکر این عالم باشند و گویند: صورت و مقدار بلا ماده ممکن نباشد.

صوفیه و حکمای اشراق و اهل شرع از جماعت متکلمین و گروه فقها بعالم مثال قائل می باشند، و مکاشفات عرفا و اخباری که از ائمه هدی علیهم السلام مأثور است بوجود عالم مثال تصریح می نماید.

چنانکه از این پیش در مجلدات احوال حضرت صادق صلوات الله علیه مسطور نمودیم که از آن حضرت پرسیدند آیا روح مؤمن پس از جدایی از تن اخشیجی در چینه دان پرنده ایست در پیرامون عرش؟

فرمود: روح مؤمن از آن جلیل تر است که در حوصله مرغی بگنجد «ولکن فی ابدان کأبدانهم»، در تنهایی است مانند تنهای دنیوی ایشان. و نیز فرمود: «فاذا قبضه الله عزوجل. صیر تلك الروح فی قالب کقالبه فی الدنيا فیأکلون ویشربون، فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي فی الدنيا».

و چون خداوند عزوجل روح او را قبض نمود، این روح در قالبی مانند قالب دنیائی او می گردد، و ایشان می خورند و می آشامند، و چون کسی برایشان قدم نمود او را باین صورتی که در دار دنیا داشت می شناسند؟

و نیز از حبه عربی مرویست که گفت: در خدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به پشت کوفه رفتم و آن حضرت ابدان مثالیه مؤمنین را بمن باز نمود، چنانکه آنان را شناختم.

و بر این تقریب از اصبع بن نباته نیز روایت شده است.

اما در این مسئله که بدن مثالی ماده دارد یا ندارد، در میان محققان اختلاف رفته است، بیشتر از حکمای اشراقیین و عرفا گویند بهیچ وجه در ابدان مثالیه ماده نیست، و گروهی از متأخرین مدققین بر این عقیدت هستند که بدنهای مثالی را از عالم خودش ماده است، و حق آنست که از عالم خود دارای ماده باشد.

حکما گویند صورت و ماده بترکیب اتحادی مرکب هستند، چنانکه صورت عالم طبیعی ترقی نماید، و مثالی شود، ماده او نیز همین حال را دارد، -

جهتی ندارد که صورت را مقام ترقی باشد، لکن ماده در مقام ترقی برنیاید.

و این روایت که سید مرتضی اعلی الله مقامه در کتاب غرر و درر مذکور می دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان عالم علوی فرمود: «صورة عالیة عن المواد عاریة عن القوة والاستعداد»، عوالم بالا صورتهائی هستند که برترند از ماده و عاری هستند از نیازمندی بقوه و استعداد.

مقصود از عدم ماده همان ماده عنصری دنیوی، و از قوت و استعداد او نیز همان قوت و استعداد دنیویست، نه اینکه اصلا دارای هیچگونه ماده نباشند.

بالجمله بهر نحو و عنوان که باشد اینکه گویند امام علیه السلام که قطب عوالم امکان است، در نفوس حاضران تصرف نمود و بدن مثالی شیری را خلق کرد گویند.

شیر مثالی با آن لطافت بدن چگونه بدن عنصری را با آن کثافات بخورد، لطیف را با کثیف چه مناسبت؟

بلکه چنانکه اهل بینش می گویند: امام علیه السلام بالاتفاق قوه خلاقیت دارد، همان طور که ما صورتی را در ذهن ایجاد می کنیم، امام ایجاد می فرماید، در هردو عالم مثال و ناسوت، و نبایست به عالم مثال به تنهایی اختصاص داد.

و برای امام علیه السلام فرقی ندارد، چه قوت نفس و تصرف ایشان در حد کمال است، چنانکه ایشان را آن توانائی هست که توانند هزاران هزار صور مثالی در خارج ایجاد نمایند، در يك آن تصرفی در نفوس بفرمایند که آن را مشاهدت کنند.

چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حال موت هرکس مشاهده می نماید، بیدن مثالی است نه ناسوتی، چه اگر ناسوتی باشد همه مردم باید ببینند.

همین طور قدرت دارد که صد هزار بدن عنصری را در يك آن و یک زمان در خارج ایجاد کند.

چنانکه علي علیه السلام در یک شب در هفتاد جای به میهمانی حاضر شد چه اینکار -

با بدن مثالی نبود، زیرا که بدن مثالی اغذیه و اطعمه و اشربه را که از عناصر مرکب است نمی تواند بخورد.

و ایجاد صور مثالی مشکلتر خواهد بود تا بدن ناسوتی، چه عالم مثال بالاتفاق اقوی است.

و برای وجود مبارك امام علیه السلام منقصت دارد که با آن درجه کمال و نهایت قابلیت و استعداد تصرفش بایجاد بدان مثالی اختصاص داشته باشد.

بلکه اقتضای رتبه و مقام اعلای امامت اینست که در هر دو عالم مثالی و ناسوتی متصرف باشد، و شیر مثالی آدمی مثالی را می خورد و شیر ناسوتی آدمی ناسوتی را.

اگر گویند: در آن واحد ایجاد بدن عنصری نشاید، چه جمع کردن اخشیجان چهارگانه زمانی خواهد و پدر و مادر و حرکت ایشان بدون زمان و مدتی نمی تواند از حالت نطفه بحالت مضغه برسد، تا گاهی که بجهان آید، و حال اینکه معجزه و امثال این معجزه در يك آن ظهور می گیرد.

جواب اینست که مر این امور را معداتی هستند که شیء را برای قبول اثر مهیا می کنند.

مثلا انسان یکی از علل معده او پدر و مادر است، و روا می باشد که از جهت حصول معلول از علت معداتی مختلف باشد که پاره از آنها بحکم مشاهدت و جاری شدن عادت از بهر ما معلوم است، و بعضی معلوم نیست، و عدم علم بچیزی مستلزم انتفاء آن شیء نیست و این امور ممتنع عادی است نه ممتنع عقلی.

و اگر پذیرفتار نشوند ایراد توان نمود که عادت بر حرکت پدر و مادر جاری شده است، با این حال چگونه عیسی علیه السلام بدون پدر متولد شد، و این مسئله متفق علیها است که او را پدری نیست.

پس هرچه ممتنع عادی باشد، نشاید ممتنع عقلی خواند، بخصوص گاهی که برکمال استعداد و قابلیت وجود مبارك امام علیه السلام و نیروی خلاقیت در وجود مسعودش اقرار داشته باشند.

راقم کلمات گوید: آنچه ما مردم که دارای نفوس قدسیه و ملکی و صاحب مقامات و مکاشفات عالیه و ریاضات سامیه نیستیم، تصور و تفکر و تخیل و توهم و تعقل نمائیم، باندازه عالم نفس و عقل بشری خودمان است.

و این عقل و هوش و قوه دراکه و فکریه که در ما نهاده اند باندازه است، که آنچه را از ما خواسته اند، و مکلف بر آن داشته اند که:

عبارت از توحید باندازه فهم خود و اصلاح امر معاش و معاد و کسب معارفست دریابیم، و گلیم خود را از آب بیرون کشیم، و توشه برداشته بسلامت بمنزلگاه عافیت برسیم.

و این افعال و تصورات و تفکرات برحسب قوه و استعداد آن روحی است که در ما نهاده اند، لاجرم از عالم خود و درجه روحانی خود بیرون شدن نتوانیم.

چنانکه آن مخلوقی که فرودتر از ما هستند، نتوانند ادراک مراتب و معلومات ما را بنمایند، اگرچه در میان هر صنفی نیز بواسطه لطافت و عدم آن تفاوتست.

چنانکه مثلاً اگر عالم خراطین را با عالم میمون بسنجند بسیار تفاوت دارد، و او را مشاعرست که خراطین را نیست.

بلکه بروایت و حکایت پاره عرفا مراتب حیوانیت از خراطین تا نسناس که برزخ میان حیوان و انسانست قریب به هیجده هزار بار هزار است.

لکن از عالم حیوانی خود بیرون نمی تواند شد، و مدرکات بلیدترین آدمیان را نتواند آگاه شود.

و اگر فرضاً لانه و خانه و آشیانه و مخزن و معبری ترتیب دهد، یا ذخیره برنهد، یا بمأکول و مشروب پی برد، یا از مخاطر و مهالك بگریزد، از حیثیت مشاعر و طبیعت حیوانی است، نه تصور و تعقل روح و طبیعت انسانی.

مثلاً اگر شیری را در قفسی آهنی جای دهند، گاه باشد که بدون تعقل پنجره آهنین را با چنگ و دندان بشکند و برکند، و بیرون جهد، و گاه بشود که اگر پرده حریر را حایل سازند از آن پرده بیرون نتازد و گمان کند که از آن پرده -

و در میان آدمیان که دارای نفس ناطقه و گوهر عقل هستند، با اینکه يك صنف می باشند، معذلك تفاوتست.

مثلاً آن تصورات و تعقلات و توهمات و تخیلات و تفکرات و ترتیبات ذهنیه که ابونصر فارابی، یاشیخ الرئیس و امثال آن دارند، با آنچه فلان شخص زنگباری یا الوار بیابانی و امثال ایشان دارند بسیار فرق دارد.

و آنچه اهل ریاضت و مکاشفه دارد، ایشان ندارند، اگرچه همه دارای يك روح و يك نفس هستند، اما تفاوت از دیگر جهات حاصل است.

آئینه جنسی است معلوم، اما مثلاً آینه شفاف حلب با دیگر مرآت‌ها تفاوت دارد، أما يك جنس است، و آنچه در آئینه حلب که پاک و صیقلی یافته است منتقش گردد، در دیگر آئینه ها نشود یا اینکه شأن او می باید یکسان باشد.

مرآت ذهن آدمی و قوه دراکه او همین حکم را دارد، اما متفاوت باشند، و آنچه در آئینه ذهن و تصور خواجه نصیر و امثال او انتقاش یابد، در دیگران منتقش نگردد.

و آنچه در قلب سلمان و ابی ذر پذیرفته شود، در قلب دیگران که دارای آن درجه تصفیه و روح و نفس ناطقه و گوهر عقل و بینائی هستند، انعکاس و انتقاش نگیرد، حتی آنچه را قلب سلمان تواند ادراک و حمل کند، ابوذر نتواند از اینست که فرموده اند «لو علم أبوذر ما في قلب سلمان الكفرة».

زیرا که قلب ابوذر را آن قدر بضاعت و استطاعت حفظ اسرار و معارف نبود، چنانکه با سلمان می فرمودند بعضی چیزها را با ابوذر در میان نگذارد.

و بسیار چیزهاست که در بعضی عقول و نفوس و معالم تصورات و عوالم تقررات و تفکرات ممتنع می نماید، که در دیگر عقول ممکن می نماید، یا ممکن می نماید و دیگران ممتنع می شمارند.

چنانکه مثلا شريك باري در نفوس قدسيه الهييه و عقول صافيه ايشان برحسب حقيقت و يقين و علم صحيح و فهم صريح ممتنع است، و در نفوس و عقول مردمان بليد که دارای رتبت عالي و علم يقين نيستند، جهت امكانش يا امتناعش معلوم نيست.

و اگرچند اقرار دارند که ممتنع است، لکن برحسب عادت و تعليم گويند، نه از راه يقين و صريح، چه دارای علم و فهمی نيستند که بموجب اقامت ادله و براهين قاطعه بدانند و تجاوز نکنند.

از اينست که آن درجه توحيدی که سلمان و ابوذر و امثال ايشان دارند، فرودترين ايشان ندارند، و آن معلومات و محسوساتی که ايشان راست ديگران را نباشد.

بسيار چيزهاست که ايشان ممتنع و محال نشمارند، و مادون ايشان بشمارند.

چنانکه حيوان غير ناطق که دارای عقل و قوه ناطقه نيستند، آن اعمال و افعال و عاقبت انديشی ها و دوربيني ها که آدمی دارد در ميدان مشاعر و مدرکات آنها ممتنع و عجيب بلکه محال می نمايد، و هرچه بخواهند در حيطه تصور خود در آورند نمی توانند، چه دارای آن مزایا و مراثی و محسوسات نيستند.

اسب و شتر و استر و حمار، جو و کاه و ميوه می خورند، و از سرما و گرما بدستيازی جل و نمد و سايبان محفوظ، و از بعضی امراض بپاره معالجات و ادويه استراحت می جويند. لکن اگر بآنها بگويند جو و کاه و ميوه و پوشش و ادويه و روشنائی و تاریکی و بنای اسطبل و آشيان و دخمه و آغل چگونه حاصل می شود هرگز ندانند.

پشه کی داند که اين باغ از کی است *** او بهاری ديد و مرگش در دی است.

جو چگونه کاشته، و خرمن جو و گندم و کاه برداشته، و درخت ميوه چگونه -

بعمل و تربیت می رسد تا برك و بار آن را بخورند.

یا مایه فروغ شمس و ماه و مشعل و چراغ چیست، و پنبه چگونه بعمل می آید و پنبه چگونه با پنبه امتزاج گرفته، روشنائی می بخشد.

و از موی و پشم و كرك و پوست و روده و شاخ خود آن حیوانات چه البسه و اقمشه و پوشش ها و پوستین ها و افسارها و جلها و نمدها و طنابها مرتب و آماده می سازند و فرش ها و پوشش ها و جز آن بکار می آورند.

اگر بخر بگویند این کاه و جو و پوست و میوه که می خوری، و این چراغ که بفروز آن می گذرانی، و این آخور و توبره و جل و نمده و دهنه و افسار و پای بند که تراست، تدبیر و ترتیب و صنعتش چنین چنانست، هرگز شاعر بر آن نگردد، و در عالم خود ممتنع و محال شمارد.

بلکه خراطین که از ضعف شعور و غلظت روح در شکم زمین جای دارد، و خاک خور، و از دیدار صحرا و أفلاك بی خبر است، نداند مشاعر و مآکل و مشارب خر و قاطر چیست، از سیر عالم و رتبت و درجه خود بیرون نتواند تاخت.

و خر از پاره عوالم و مشاعر اسب که نسبت بدو دارای فراستی دیگر است بی خبر است.

و اسب از پاره مدرکات و احساسات بوزینه که نسبت بفرس افرس است آگاه نیست.

از اینست که در اغلب مأكولات و مشروبات و مشاعر نزدیک بانسان می شود و پاره احساسات دارد که مخصوص بانسانست، با اینکه دارای نفس ناطقه نیست، و اگر بعضی حسیات بوزینه را باخر در میان آورند، انکار نماید و قوه ادراک آن را نیاورد.

در نفوس ناطقه و عقول ناسوتیه درجات و تفاوتست، اما برحسب واقع يك جنس می باشد، منتهای مطلب برحسب تصفیه خارجیه تفاوت دار.

پس می توان گفت کلیه نفوس که در تحت فلک قمر هستند، من حیث الطبیعه یکسان هستند، و از حیثیات خارجی دیگر متفاوت می شوند، و ابدأ نمی توانند سیر ساکنان فلک قمر را نمایند، هلم جراً.

در عقول و نفوس عشره و فلکیات همین حکم است، و مدرکات هر طبقه از مدرکات طبقه بالاتر از خود بی نصیب است، مگر اینکه برحسب تصفیه و ریاضت تفاوت کند.

یا از تفضلات و حکم خداوندی در یک موجودی روحی باضافه روح خودش از عالمی برتر از عالم خودش عنایت شود، تا به نیروی آن از محسوسات آن عالم نیز باخبر شود، و آنچه را که در عالم خودش انکار یا اقرار داشت برعکس آن بداند. اگرچه مخلوق و نفوس عالمی که برتر از آن عالم هستند نیز همین صفت را نیز خواهند داشت.

پس هر عالمی و برزخی و مرکزی با هم تفاوت دارند، و محسوسات و متصورات و مدرکات مخلوق هر یک با آن یک متفاوت و متغایر است.

اگر از جنین بپرسند عالم دنیا چیست، هرگز نتواند دریابد، با اینکه از اهل دنیا است، یا از غیر بالغ عالم بلوغ را بپرسند نتواند بازگوید، با اینکه خود بان عالم می رسد، یا اهل دنیا را از عالم قبر بپرسند، چه می تواند باز نماید با اینکه مدرک آنست.

در سایر برآزخ و عوالم و مقابله نسبت به نفسی همین حالتست، و جملگی در عالم خود در حال ترقی هستند، تا بعالمی برتر از آن عالم برسند، و این برحسب میزان تصفیه و تنقیه باندازه ریاضتست.

اینست که پاره مردم چون سراز خواب برگیرند، جز از خوردن و نوشیدن و پوشیدن و کوشیدن و جوشیدن و خروشدن و جنبیدن و سپوزیدن و برآسودن و خفتن که از شئونات بهائم است چیزی در نظر نیاورند.

و بعضی که روح ایشان أطف است، سیر مراتب جاه و مال و جلال و مناصب -

عالیه و حشمت و ازدیاد بضاعت و ریاست کنند و از پی مأكولات و مشروبات لذیذه باشند.

و بعضی که لطیف تر هستند، چندان عنایتی بمشتهیات نفسانیه و لذائذ اطعمه و اشربه ندارند، بلکه بحشمت و بضاعت و دولت بسیار عنایت دارند.

و بعضی که اَلطف هستند باندوختن اموال توجه نکنند، بلکه ریاست و مال خواهند تا بمردمان بذل و اتفاق نمایند.

و پاره که براین گروه فزونی دارند، باین معنی نیز توجهی کامل ندارند، بلکه در تحصیل تقرب بکوشند تا بفلان رئیس یا حکمران یا سلطان نزدیک باشند.

و برخی که از این گروه نیز الطف هستند، نظریه تکمیل صنایع نمایند.

و آنانکه از ایشان برتری دارند، در تحصیل علوم پردازند، تا در آن مقام ریاست و فزونی یابند.

و گروهی که بر این گروه نیز فزونی دارند، در طلب ریاست نیز نباشند، بلکه رجوع بعلم عقلیه نمایند.

و آنان که برایشان نیز فضیلت دارند، بکار عبادت و اصلاح امر آخرت پردازند.

و آنها که بر آنها افضل هستند، بحالت انزواء و ریاضت و تحصیل مکاشفات روز سپارند.

و آنها که بر این مردم فزونی دارند، در طلب عالمی که برتر از عالم خودشان است، رنج برند و چون دارای آن روح شدند، مهیای تکمیل و ترقی نفوس شوند.

و چون از این مقام فراغت یافتند و خلیفه گذاشتند در طلب رضوان، و از آن پس خواستار تقرب بحضرت یزدان، و از آن پس فنای در عشق محبوب حقیقی، و از آن پس انفصال از ماسوی و اتصال بحضرت کبریا که مرتبه اعلی و برترین مراتب -

است خواهند و یابند.

و در طی هر مرتبه و عالمی آن بینند و آن را انکار و اقرار کنند، یا ممتنع یا ممکن شمارند، که در عالم سابق جز آن را می دانستند و می پنداشتند.

از اینست که جماعت انبیا و ائمه هدی و اولیا و اوصیا علیهم السلام که صاحب ارواح مکرمه قدسیه و نفوس مقدسه لاهوتیه، و مقامات و مراتب الهیه اند، و برای تکمیل و ترقی ماسوی، توجهی بدیگر عالم دارند.

هرچند در عالم دنیا و با اهل دنیا محشور، و بأخلاق و اوصاف ایشان مرعی می شوند.

اما دارای صد هزاران هزار ارواح و عقول و نفوس و مراتب و معارج و معقولات و معلومات و محسوسات و مفهومات و مدرکات هستند، که دیگران را بهره نیست.

و چون مأمور بتکمیل و ترقی مخلوق می باشند، بیاست بعضی اوقات عناوینی بنمایند که مخالف قدرت و توانائی نفوس و تصورات ایشان باشد، تا آن را معجزه و خارق عادت شمارند و اطاعت نمایند.

تا همان طاعت کردن، و پیروی نمودن اسباب ترقی و تکمیل مطلق نفوس گردد.

چه بدون ظهور معجزه و خوارق عادات مطیع نگردند، و تا مطیع نشوند و آنچه می فرمایند عمل نکنند، مقام تکمیل و ترقی و عرفان که علت غائی ایجاد است در نیابند، و اگر در نیابند، علت ایجاد موجودات چه خواهد بود.

چه علت خلقت معرفتست، و حصول معرفت باطاعت و عبادتست، و حصول این دو بتعلیم است، و قبول تعلیم بتحکم است، و قبول تحکم بدیدار معجزه و خارق عادتست.

و از اینست که پاره نفوس غلیظه که باندازه از درجه بصیرت و بینش بیرونست و چندان در تیه ضلالت و غوایت و جهل متحیر و سرگشته است که از دیدار معاجیز -

نیز ناچیز است.

بشمشیر تیز ناچیز گردد، تا دیگر باره طی درکات و برازخ و دوزخ نماید، و زر وجودش چندان تابش بیند تا اوساخ غوایت را که پرده هدایت است برگیرد، و لیاقت تعلیم و ترویج و ترقی و تکمیل را دریابد.

پس بعد از این مقدمات، می توانیم بگوئیم هرکس دارای رتبه و مقام و روحی باشد که در مادون آن نباشد، لابد أغلب أعمال و أفعال و أوصاف او نسبت بأو حکم معجزه دارد.

چه آن کس که از وی فرودتر است، از اتیان آن عاجز است، زیرا که آن اسباب و أوصاف که در اوست در وی نیست، و آنچه تواند نمود و دانست و دریافت وی نتواند.

و چون این صفت قوت گیرد، پاره کسان بواسطه قیاسات خودشان ممتنع شمارند، و برای طفره از آن، پاره عنوانات و بیانات و أمثله و تحقیقات رشیکه لطیفه در میان آورند که مدعی قبول نمی کند و معطل و متحیر می گردد.

تا بدانجا که سحر و شعبده و مسخره می شمارد، چه عقل او از پذیرفتن آن بیچاره است، ناچار بآن کار می پردازد.

اما اگر بدانند آن عالم و معلومی را که صاحب معجزه دارد، وی ندارد، آسوده می شود، و کار بر وی آسان می گردد، و منکر نخواهد شد.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه باشد در نوشتن شیر شیر.

جمله عالم زین سبب گمراه شد *** کم کسی زابدال حق آگاه شد.

هم سری أنبیا برداشتند *** زانکه او را همچو خود پنداشتند.

گفته اینک با بشر ایشان بشر *** ما و ایشان بسته خواییم و خور.

این ندانستند ایشان از عمی *** هست فرقی در میان بی منتها.

هر دونی خوردند از يك آبخور *** آن یکی خالی و آن يك پرشکر.

این خورد زاید همه بخل و حسد *** وان خورد آید همه نور أحد.

هر دو صورت گر بهم ماندرو است *** آب تلخ و آب شیرین را صفاست.

سحر را با معجزه کرده قیاس *** هر دو را بر مکر بنهاده اساس.

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف *** زین عمل تا آن عمل راهی شگرف.

هرچه مردم می کند بوزینه هم *** آن کند کز مرد بیند دمبدم.

او گمان برده که من کردم چو او *** فرق را کی داند آن استیزه خو.

آن منافق با موافق در نماز *** از پی استیزه آید نی نیاز.

زر قلب و زر نیکو در عیار *** بی محک هرگز ندانی ز اعتبار.

هرکه را در جان خدا بنهد محک *** هر یقین را باز داند او ز شک.

چون بسی ابلیس آدم شکل هست *** پس بهر دستی نشاید داد دست.

آن مثال آورد ابلیس لعین *** تا که شد ملعون حق تا یوم دین.

این مثال آورد فرعون از غلط *** تا که اندر آب دریا شد سقط.

این مثال آورد هر بدبخت دون *** تا که شد در قعر دوزخ سر نگون.

کی رسد تا این مثلها ساختن *** سوی آن درگاه پاک انداختن.

آن مثل آوردن از آن حضرتست *** که بعلم سر و جهل و آیت است.

چون غلط شد چشم موسی در مثل *** چون شود موتش فضولی مدخل.

ما همان قدر می دانیم که عیسی بن مریم علیه السلام که نسبت بحضرت خاتم رعیت است مرده زنده کند، و کور شفا بخشد، و مریض را صحت رساند، و اعمال و افعال و اوصافی از وی نمودار آید، که در تصور و تعقل ما ننگنجد، هرگز انکار آن و تأویل و تفسیر و قیاسی در آن نباید.

بلکه همان قدر که بدانند وی دارای آن روح و نفس و مقام و قوت و قدرت و عنایت که او راست نیست، برای قبول و سکوت و تصدیق و تسلیم و ایمان و افرادش کافیست.

پس می توانیم گفت بسا مطالب و اشیاء است که ما ممتنع یا محال می دانیم و تصدیق می کنیم، لکن تعبداً می پذیریم، اما برحسب واقع نفس الامر تصدیق -

نداریم و منکریم.

و آنچه از اینگونه تأویلات و تفسیرات و تصدیقات بیاورند، اگرچه محض حفظ ایمان و اصلاح آن امر، بصحت آن قائل می شویم، لکن چون بباطن خود رجوع کنیم آن نیز مزید بر علت و انکار خواهد شد.

زیرا که او را آن روح و عقل و تمیز و درجه نیست که بتواند آن مقامات را دریابد، و در حوصله و ضمیر خود راه دهد، لاجرم منکر خواهد بود.

اما وقتی که بداند، دیده بصیرتش تاریک یا کشکول گدائی بدست دارد و نتواند فروز شمس را دریابد، یا بحر محیط را در ظرف خود جای بخشد، منکر نشود که آنانکه چشم روشن دارند یا ظرفی بس بزرگ می توانند روشنی آفتاب را بدید، یا از بحر بی پایان نصیبی بزرگ دریافت.

و این معنی نیز روشن است که معجزات انبیاء عظام علیهم السلام نیز بر حسب درجات و مقامات خودشان و استعدادات امت خودشانست، چنانکه در احوالات ایشان رجوع نمایند معلوم می شود.

و از اینست که معجزات تمام انبیا را با حضرت خاتم الانبیا بسنجند برابر نشود، و همچنین خوارق عادات و کرامات و پاره معجزات اوصیای ایشان را با معجزات ائمه هدی علیهم السلام برابر کنند مساوی نخواهد بود، و همان قوانین و احکام و آثار ایشان از تمام معجزات ایشان برتری دارد.

چیزی که هست اینست که چون عامه مردم را استنباط و استدراک پاره مقامات و مطالب نیست، چشم و گوش بدیگر معجزات دارند، اما خواص اصحاب را هرگز طلب اینگونه معجزات نیست.

اوئیس قرن کدام وقت بشرف حضور مبارك رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم افتخار جست و معجزه خواستار شد، اما از اغلب خواص اصحاب آن حضرت ایمان و تصدیقش فزونی داشت.

چه خداوندش صفائی در روح و نور و ادراک پاره مقامات معنویه بخشیده -

ص: 211

بود که محتاج بدریافت پاره عوالم ظاهریه نبود.

اما ابوجهل و ابولهب و سایر منافقین و مشرکین حاضر بودند، و می دیدند و می شنیدند، و بیشتر بر درجات کفر و ظلمت و طغیان و کین و عدوان و حسد خود می افزودند، و در عرصه جهالت و ضلالت و درکات غوایت و درجات عتو و مخالفت راه می پیمودند.

و این از آن بود که ظلمت جهل ایشان بر نور عقل ایشان چیره، و چراغ هدایت و درایت ایشان را تیره گردانیده بود، و از دیدار این انوار ایزدی بواسطه آن غوایت سرمدی بحال ایمان و اقرار نمی آمدند.

متهم نفس است نی عقل شریف *** متهم حس است نی نور لطیف.

نفس سوفسطائی آمد می زنش *** کش زدن سازد نه حجت گفتنش.

معجزه بیند فروزد آن زمان *** بعد از آن گوید خیالی بود آن.

در حقیقت بودی آن دید عجب *** پس مقیم چشم بودی روز و شب.

پس هر چشمی را آن شأن و بها نیست که قابل دوام دیدار و مستعد کمال استتاره باشد، بلکه:

آن مقیم چشم پاکان می بود *** نی قرین چشم حیوان می شود.

پس نمایشها باندازه گنجایش بینشها، و فزایشها بمقدار ظرفیت دانشها و گذارشها بر حسب استعداد گوشها، و استفاضات مطالب معنویه بموجب استدراک هوشها، و خطابها بمیزان شأن مخاطبها است.

قوم موسی را استعداد دیدار معجزات موسی، و امت عیسی را لیاقت معجزات عیسی، و امت حضرت خاتم الانبیا را رتبت معجزات مصطفی.

و موسی و عیسی را در حضرت کبریا يك اندازه تقرب و خطاب، و التفاتی، و مصطفی را تقرب دیگر و تکلمی دیگر است.

امت موسی و عیسی را لیاقت دیدار معجزات امت مصطفی نیست، و موسی -

و عیسی را استعداد تقرب و تکلم و محرمیت و حفظ اسرار و شئون رسالت و تبلیغ احکام حضرت احدیت، بمقدار و میزان مصطفی نیست.

آن معجزات که از رسول خدای تواند نماید از ایشان نشاید، چه آن روح که در مصطفی است، در دیگر انبیاء نیست.

بلکه اگر مصطفی بخواهد حقیقت خود را چنانکه حق اوست بنماید، تمام انبیای عظام از دیدارش پریشان و سرگشته شوند، بلکه روان از کالبد بگذارند.

چنانکه در حدیث وارد است، آن تجلی که بطور نمود، و موسی و قوم او و کوه طور را آن حال و آن روزگار نمودار شد، ذره از انوار سید ابرار و آل اطهارش بود.

و آن اسرار را که وجود مبارک آن حضرت حمل فرمود، تمام ماسواه از احتمالش عاجز و قاصرند، و آن تقرب ها و خطاب ها که از ایزد وهاب یافت، جمله آفریدگان و عقول از قبولش بیچاره و درمانده اند.

بلکه اگر بنگرند و بشنوند، جز فنا و بعد از مقام خودشان بهره نیابند.

بر قرین خویش مفزا در صفت *** کان فراق آرد یقین، در عاقبت.

نطق موسی بود با اندازه لیک *** هم فزون آمد زگفت یار نیک.

آن فزونی با خضر آمد شقاق *** گفت رو تو مکتبی هذا فراق.

موسیا بسیار گوئی درگذر *** چند گوئی در وصال آمد بشر.

موسیا بسیار گوئی دور شو *** ورنه با من گنگ باش و کور شو.

رو بر آنها که هم جفت تواند *** عاشقان و تشنه گفت تواند.

آب جو نسبت با شتر، هست کم *** لیک باشد موش را او همچو یم.

آن یکی تا کعبه حافی می رود *** آن یکی تا مسجد از خود می شود.

چشم تو بیدار و دل و خفته بخواب *** چشم وی خفته دلش در فتح باب.

مردنش را پنج حس دیگر است *** حس او را هر دو عالم منظر است.

توز ضعف خود مکن در وی نگاه *** بر تو شب بر وی همان شب چاشتگاه.

بر تو زندان بر وی آن زندان چو باغ *** عین مشغولی و را گشته فراغ.

همنشینت نیست او سایه و یست *** بر تر از اندیشه ها پایه و یست

زانکه او زاندیشه ها بگذشته است *** خارج از اندیشه پویان گشته است.

قاصداً زیر آید از چرخ بلند *** تا شکسته پایگان بر وی نهند.

خداوند تعالی می فرماید: نیافریدم جن و انس را مگر اینکه مرا عبادت کنند و بشناسند، یعنی جز این نخواهد شد.

و برای انجام این مقصود ارواح مکرمه انبیای عظام را در اجسام لطیفه شبیه باجسام مردمان از آسمان بلند و آشیان قدس بمرکز خاک بفرستاد تا ایشان را بر حسب مواد و استعداد و لیاقت و قابلیت آنها بمقام نورانیت برسانند، و بانوار توحید و معرفت متصل و بهره یاب فرمایند.

و ایشان این اطفال دبستان را بر حسب استعدادات و مدرکات ایشان دعوت نمایند.

هر کدام جوهر وجودشان از غل و غش صافی تر باشد، زحمت امتحان کمتر بینند و زودتر به آنچه باید رسید برسند، و اگرچه تمام مخلوق دارای آن مقام بر حسب باطن هستند.

چنانکه می فرماید: «وإن من شيء إلا يسبح بحمده» و فرموده اند: «کل مولود یولد علی الفطرة».

اما موانع مختلفیه متباینه دست در دست دهند و زنگار آئینه فطرت و مرآت عقل شوند.

و این پیغمبران گرامی که طیب حقیقی نفوس هستند، بمعالجه پردازند و هرکس را بمقدار زنگارش در مقام دوا و علاج برآیند.

بعضی را بنمایش أنوار رسالت چاره سازند، برخی را بظهور بینات و بیانات -

حکمت آیات هدایت فرمایند، گروهی را بآیات و کتب آسمانی از بند جهل برهانند.

انبوهی را بصیقل بروز معجزات و خوارق عادات دارو گذارند، و روح ایشان را از پلیدی های نفس اماره آسوده سازند، و بفراخور حال هرکس اتیان معجزه فرمایند.

و چون پرده ظلمت را غلظتی باشد، بهول و هیبت شمشیر و پرداختن جزیه و قبول ذلت دلالت نمایند.

چون غلظت آن عظیم تر از این گردید که باین جمله نیز چاره نشود، بآتش دوزخ چندانش آزمایش دهند تا از آن آرایش آسایش بخشند، و بردای کرامت آرای توحید و معرفت آرامش دهند و جان پاکش را بمرکز افلاک و مقام املاک درآورند.

چه ایشان مالک ارواح ایشان هستند، و بایستی مملوک خود را از قید ظلمت جهل و خبث ضلالت نجات، و بحیات ابدی که عبارت از عرصه توحید سرمدی است ممتاز و سرفراز گردانند، و حق را بمرکز برنشانند.

و از اینست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابن ملجم می فرماید:

غم مخور فردا شفیع تو منم *** مالک روحم نه مملوک تنم.

و با امام حسن علیه السلام می فرماید با اسیر خود مدارا کن و از آنچه بمن می دهی او را بخوران، و اگر من زنده بماندم او را معفو بدارم، و اگر تو نیز از وی درگذری نیکوتر است.

چه حضرت اسدالله الغالب، و ولی خداوند سبحان، و حکمران دایره امکان و قاسم نارو جنان، مالک ارواح است نه مملوک ابدان و اشباه.

بیایست ارواح را از هرگونه آلاشی برهاند و بمقام رفیع خود برساند، و تمام ماسوی را چندان در بوته امتحان بسپارد تا بزر وجود ایشان را از هرگونه -

تا بدانجا برسند که مصداق «حتى أجعلك مثلي» گردند، و آن لیاقت یابند که چون بگویند «کن» حاصل «یکون» را بنگرند.

حالا این تصفیه و تنقیه چه مقدار است، خود و پروردگارشان می دانند.

از اینست که طی درکات و برازخ و عقبات و حسابها و عذابها و عقابها مختلف است، تا گاهی که آن گوهر روح از هرچه بآن آلوده شده است و در میان او و محبوب لایزال حایل گردیده است، پاکیزه و پرداخته آید.

و تا باین درجه نرسد البته از دست تصفیه و تربیت مربی و طبیب و استاد ماهر قاهر بیرون نتواند شد.

از اینست که جماعت بزرگان مؤمنان و اهل یقین بلکه صدیقین که در دار دنیا روزگار می برند، و بنعمت ها و علائق این جهان که مانع ادراك مراتب معنویه و مقامات روحانیه است می باشند، اگرچه دچار معاصی صغیره نیز نباشند.

برای اصلاح همان حال نیز گاهی تب کنند، گاهی محنت ها و غم ها و مصیبت ها یابند، گاهی زحمت ها و مفارقت ها و خسارت ها یابند، پاره محنت جان سپردن بینند.

و بعضی مدتها رنجوری ها یابند تا آئینه سراپای وجود و عقول ایشان یکباره از زنگار آن آلودگی ها پاك، و لایق پرواز بمقامات قدس گردد.

و این همه محض کمال لطف و فضل و بخشندگی و بنده نوازی و مقام کبریائی و خلاقیت و عنایت خداوندی و رعایت مراسم جود و بنده پروریست، بهیچ وجه در مبداء فیض مطلق راهی برای بخل نیست.

قهرش عین لطف، و عذابش عین صواب، و غضبش عین رحمت، و تبعیدش محض تقریب، و جحیمش عین نعیم، و رنجش عین عافیت، و مرضش عین صحبت است.

و بجمله از روی حکمت است، پس بیایست نیش او را نوش و زخم او را مرهم، و درد او را عین صحت، و غیش (1) او را اسباب غوش دانست.

نی که ما را دست فضلش کاشته است *** از عدم ما را نه او برداشته است.

ای بساکز وی نوازش دیده اند *** در گلستان رضا گردیده اند.

از که خورده شیر؟ جز از شیر او *** که مرا پرورد؟ جز تدبیر او.

گر عتابی کرد دریای کرم *** بسته کی گردند دریای کرم.

اصل تقدش لطف و داد و بخشش است *** قهر بر وی چون غباری از غش است.

از برای لطف عالم را بساخت *** ذره ها را آفتاب وی نواخت.

فرقت از قهرش اگر آبستن است *** بهر قدر وصل اول دانستن است.

می دهد جان را فراقش گوشمال *** تا بداند قدر ایام وصال.

در بلا هم می چشم لذات او *** مات اویم مات اویم مات او.

خود اگر کفر است اگر ایمان او *** دست باف حضرتت و آن او.

و از آنجا که گفته اند:

پس بد مطلق نباشد در جهان *** بد بنسبت باشد این را خود بدان.

می توانیم در مخیله خود بگذرانیم تمام موجودات همه نمایش و مظهر جلال و جمال و قدرت و عظمت و مشیت قادر متعال است، و آنچه حکیم مطلق و حاکم برحق کند، بجمله خوب و مطبوع، و عین لطف و احسانست.

چه زبان دارد که ابوجهل و امثال او بلکه شیطان و اشباه او که یکسره آفریده خداوند سبحان و پرورش یافته سمات احسان او هستند، و بواسطه پاره استعدادات یا حکمت ها یا جهات دیگر خداوند حکیم علیم می داند.

در غشاوه غباوت و ضلالت و بغی و عصیان و أشباک شره و طغیان چنان دچار شده اند که:

زنگاری بس غلیظ در آئینه عقل ایشان استیلا یافته است، که از دریافت -

ص: 217

فروز هدایت بازداشته است.

چندان بصیقل عقوبت و عذاب در بوته آزمایش گذاخته شوند، و هزاران هزار سالها بنکالها و شکنجها دچار آیند، تا آن پرده بس غلیظ نفس شیطانی از گوهر بس لطیف عقل رحمانی زدوده گردد، و دیگر باره قابل فروز هدایت و فروغ درایت و شمول رحمت و عنایت گردند.

آن را که جنس عقل و گوهر خود را عیب و نقصی و غوایت و غباوتی نیست، بلکه عین نور عبودیت و توحید و تقدیس و تحمید است، و البته مستحق بهشت و عنایات لم یزلی است.

و اگر از خارج حادثه از بهر او روی دهد او را مقلوب و مقهور نماید، بر حسب معنی گناهی بر وی نباشد.

پس اگر دیدار جهانی کند که نامش را قهر و غضب الهی گذارند، در باطن عین عطوفت و عنایت سبحانی جل شأنه، و لطفه و صنعه است که همی خواهد:

این گوهر گرامی را از هزار لجن زار ضلالت و مزبله غوایت، بیرون آورد و از مرکز عناصر سفلی بمعارج علوی ارتقا بخشد، و بمدارج قرب و رضوان که عین ترقی و تکمیل و بقای صرف و بقای محبوب حقیقی است برساند.

اینست که برای او فنائی نخواستہ است:

من چگویم هوش دارم پیش و پس *** چون نباشد نور یارم پیش و پس.

نور او در یمن و یسر و تحت و فوق *** بر سر و بر گردنم مانند طوق.

عشق خواهد کاین سخن بیرون بود *** آینه غماز نبود چون بود.

آینه ات دانی چرا غماز نیست *** زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست.

آینه کز زنگ آرایش جداست *** پر شعاع نور خورشید خداست.

رو تو زنگار از رخ او پاک کن *** بعد از آن آن نور را ادراک کن.

نور حق ظاهر بود اندر ولی *** نیک بین باشی اگر اهل دلی.

ص: 218

آفتاب آمد دلیل آفتاب *** گر دلالت باید از وی رخ متاب.

آفتاب کز وی این عالم فروخت *** اندکی گر بیش تابد جمله سوخت.

و از این روی باشد که در حدیث وارد است که چون عذاب کفار بپایان رسید، در زمین دوزخ علف جرجیر روید.

و این وقتی است که تمام این آرایشها به نیروی این فرسایش ها از چهره گوهر بدیع برخیزد و پاك و بی عیب و آك بحضرت خالق پاک پیوندد.

و دوگانه و سه گانه و شرك و علاقه پرستی بگذارد، و فرزانه و یگانه شود و یکباره یگانه بشناسد، و یگانه پرستد، و مقام روحانیت یابد، و از جسمانیت کنار شود، و جز حق نگرد، و بحق واصل شود.

چنانکه در اخبار است که نگران شدند مصطفی را مرتضی، و مرتضی را مصطفی دیدند.

و از اینست که فرمودند: ما انوار واحده هستیم، و چندین هزار سال قبل از خلقت مخلوق اشباحی نورانی در تحت عرش سبحانی بعبادت حضرت یزدانی مشغول بودیم.

و این از آنست که ایشان از آرایش این عناصر کثیفه محفوظ، و نور محض بودند، و البته عقل مجرد گوهری است پاك و تابناك، و بیرون از فنا و زوال، و مربوط بنور مطلق خداوند متعال، تعالی الله عما یصفون.

و از اینست که می فرماید:

و مات من مات منا ولیس بمیت *** ویلی من بلی منا ولیس ببال.

و از این باشد که می فرماید: موت و حیات ما یکی است، و خواب و بیداری ما یکی است.

چه مرگ عبارت از آنست که روح بواسطه ظهور پاره علل از تصرف در بدن بی بهره، و خواب بعلت اثرات جسم عنصری است، تا روح را بیک اندازه از خستگی آن زندان اخشیجی فراغتی و با دیگر مراکز مصاحبته افتد، و با مجانس -

و چون این علت در میان نباشد، و نور و عقل محض باشند، مرگ را راهی و خواب را سببی نیست.

و از آنجا که ملائکه و سکان ملاء اعلی را ترکیب بند عنصری، و اختلاط بأخلاق نیست، و روح محض می باشند، امام حسین علیه السلام در شب عاشوراء در ضمن کلمات معجز آیات می فرماید: اهل زمین می میرند، و اهل آسمان باقی نمی مانند.

و برای آسمانیان نسبت مرگ نمی دهد، چه ایشان ارواحی بلا اجساد و اجسام کثیفه غلیظه هستند، و باین واسطه ایشان را روحانیان گویند.

و چون از عناصر اربعه مرکب نیستند تا بر حسب ضدیت و غلبه بعضی بر بعضی فسادی در آنها پدید آید، و دست تصرف روح کوتاه و آن کالبد تباه گردد، آن مرگ و موتی که در ابدان عنصری پدید می شود، در ایشان راه ندارد.

و تمام این گردشها و انتقالها که برای این گوهر مجرد است، از آن هنگام که در صلب پدر است تا گاهی که نمایشگر محشر است، محفل ترقی و تکمیل است.

و از اینجا می توان بنکته لطیف اشارت کرد و گفت، چنانکه گفته اند:

روح لطیف شریف بواسطه رفعت مقام و حالت تجرد و تنزه و انتخابی که در پیشگاه کبریا حاصل کرد، دارای سیر و ارتفاع و إحاطه و تصرفاتی و مناظر و مسالکی شد که سائر ملائکه مقربین و گروبین را پدید نشد.

و طبقات ملک را در احوال و اوصاف او تحیر و تحیری پدید شد، و او را خود نیز غرور و تکبری نمودار شد.

لاجرم خداوند تعالی او را از مقامات عالیه و آشیان های قدس زمین آورد، و در کالبد عنصری محبوس و گاهی در بعضی عوالم که برای او در قفس اخشیجی روی داد، خواه در عالم خواب یا خلسه، یا بعضی عوالم دیگر، رخصت تفرج در -

ریاض قدس و انس بداد، تا زمانی که نوبت رهایی از این قفس را دریافت، و بمراکز عالیہ بشتافت.

و با این حال بیایست هر غیر مجردی چندان در بونه تجرد آزمایش بیند تا بمجرد برسد، و بعالم ارواح که عالم تجرد و بقا می باشد اتصال گیرد، و در جمله عالمها مقام نورانیت حاصل کند.

مثلاً چندان آفتاب و ماه بتابد و کره غلیظ و ضخیم و ثقیل و ظلمانی خاک را حسب ولوج روح طبیعی و جمادی و نباتی و حیوانی و نفسانی و عقلانی در مراتب تصفیه و تمییه و ترقی و تکمیل در آورد.

و بحسب طی درجات ترکیب عنصری، و خلقت مخلوق مصفا بگرداند، تا یکباره غلظت و کثافت این کره از میان برود، و خالص و مصفای آن بعالم صفا و بقا برسد.

و این دعای مبارک حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که از این بیش در این مجلد مسطور گشت.

«یا سیدی نجنی من حبس هارون، و خلصنی من یده، یا مخلص الشجر من بین رمل و طین، و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم، و یا مخلص الولد من بین مشیمه و رحم، و یا مخلص النار من بین الحديد والحجر، و یا مخلص الروح من بین الأحشاء والأمعاء و خلصنی من یدهارون».

می نماید که ثبات و گل محبوس و از حالت ترقی بعید، و شیر که اسباب ترقی حیوان است، در خون و فرث محبوس، و نار که از جنس نور است در میان آهن و سنگ گرفتار، و روح که مایه بقا و آیت دوام است در میان امعاء و احشاء دچار.

و رستگاری و خلوص و ویژگی و ترقی آنها وقتی است که از آن عالم و برزخی که در آن هستند بیرون آیند، و هر یک در مقام ارتقا، بیایند تا حالت روحانیت یابند.

و روح را ترقی و نجات و خلوص هنگامی حاصل گردد که به آشیان قدس حاصل گردد.

و امام علیه السلام را فوز کامل و فیض شامل زمانی است که عرصه زمان و مکان و سیر عوالم ناسوت، و توجه بممکنات و علاقة عوالم بشریه بعالم ملکوت و لاهوت و لامکان و ادراک حضرت سبحان ارتقاء بخشد.

و اطفال دبستان را بدبیرستان علم حقیقی و بوستان معارف سرمدی باز رساند، و تا نرساند حق ولایت و امامت خود و تربیت و ترقی ایشان را ادا نفرموده باشد.

چنانکه اگر کسی با چشم دور بین نظر کند، و بدیده تعقل و تفکر بنگرد، می نگرد که از امتزاج عناصر اربعه که اسباب ظهور حیوانات است، چه حالات پدید می شود تا پیکر آدمی موجود می گردد و روح در وی ولوج می گیرد.

اگر آدمی از گوشت حیوانات و انواع نبات و فواکه و مشروبات نخورد چگونه دارای نطفه تواند شد.

اگر حیوانات از نباتات بالحوم نخورند چگونه جنبش و نمایش توانند گرفت؟

اگر نباتات از آب و خاک نخورند چگونه برومند و نمو گیرند، چنانکه می نگریم که در زمینی که زراعت شود از خاک آن جزو نبات شود، و پس از زراعت پوک و سبک گردد.

مثلاً اگر قطعه زمینی تا یک شبر قطر و عمقش باشد، و چون بمیزان آورند هزار خروار باشد، بعد از آنکه مزروع و زراعتش برداشته گشت، البته اگر بمیزان آورند به مقدار آن زرع که قدری از آب و قدری از آن خاک بخورده و نمو نموده است کسر خواهد کرد.

و از طرف دیگر چون همی می را بسوزانند اگر صدمن بوده باشد هویداست که خاکسترش چه اندازه است، و چه مقدار آن جزو هوا گردیده و مجدداً بزمین -

بر می‌گردد، و چه مقدارش که ناریت صرف دارد بفلک اثر می‌رسد.

و از اینست که چون زمینی را زراعت کنند و بدروند یکسال مهلت گذارند و تجدید زراعت نمایند، و گویند بی قوت است.

و این از بهر همانست که از آن کاسته گشته و پوک شده است، لا-جرم بیایست بارانها بر آن بیارد و پایکوب حوادث گردیده بر روی هم بخوابد.

و در ازای آن خدمت و نقصانی که در آن راه یافته است بکوت و خاشاک مدد بیند، و دیگر باره مستعد زراعت شود.

و اگر در زمینی زراعت کنند، و چند سال پیایی بکارند، و بردارند البته کود شود، و نقصانش محسوس گرد.

و بلاشک اگر در زمینی که مثلاً بیست فرسنگ در بیست فرسنگ باشد، و ناچار از خودش بخودش در فلاح و زراعت مدد می‌رسد، و از خارج مدد نمی‌رسد بنگرند، شاید در مدت صد سال هزاران هزار خروارها از وزن و مقدارش کاسته شده است.

و از اینجا معلوم می‌شود که بهمین ترتیب این خاک گران پایه بر حسب دوران افلاک و تبدلات مختلفه متلونه، و دستیاری روح پاک بعوالم بقا و تابناک پیوسته.

و فیوضات معنویه روحانیه عقلانیه إلهیه را، نور معرفت و حق بینی محض و خالص از هر علاقه است بایسته و لایق شود، و گوهر مجرد و جوهر موبد گردد، چنانکه «یوم تبدل الأرض»، شاهد بر اینست.

حالا اگر بخواهیم بدانیم مدت این حال چه مقدار کرور سالها است تا طبقه بعد طبقه بیایند، و از این آب و خاک یا دیگر کرات ببالند، و مصفای آنها بعالم پاک برشود، و جوهر مجرد گردد.

و با مجرد بلکه آنچه در وهم ناید آن شود و چند هزار قیامت های صغری بگذرد، تا جمله کاینات حالت نورانیت خالص یابد، و لایق مصاحبت با نور فروزان -

ایزدی و بقای سرمدی شود و قیامت کبری را دریابد.

و آنچه در شرع انور و دین مبین رسیده است بدون کسر و نقصان بنگرد و دریابد، و به آن مقام رضوان آید که آنچه اراده کند بدون اینکه بر زبان بگذراند، حاضر بیند.

و یکباره جنبه روحانیت صرف یابد، و فواکه و اطعمه روحانی خورد و لذات روحانی برد.

چه اگر فواکه جنت چون فواکه این جهانی بودی بمحض اراده و بدون امتداد زمان رسیده و ساخته و پخته و آماده نشدی، ولذت و نعمت نبخشیدی.

هرگز نتوانیم دانست جز خدای و راسخون فی العلم ندانند، و نیز اگر خواهیم تصور کنیم مقدار و شمار این زمین یعنی کره زمین و تبدل آن و درك ترقیات آن چیست.

و چند کرور هزارها زمین خلق شده، و در مرور دهور و ادوار کثیره که اندازه آن را خدای داند. بعالم ترقی درآمده تا جزء جزءش لایق عوالم عالیه سامیه نورانی گردیده.

و بمقام عقل ولایق ادراك فیوضات و ترقیات کثیره گردیده، و بجای آن زمینی دیگر خلق شده و در آغاز امر صلیبیت فلز داشته، و حالت استفاضه نداشته.

تا بمرور روزگار حالت لینت و استعداد افاضه و استفاضه حاصل کرده، و منشاء ظهور موالید گردیده، و آنچه خدای خواسته از وی ظاهر شده، خواه نور خواه نار در وی ظهور کرده.

با هزاران هزار ظهورات و معالم که از تصور ما بیرون در وی و از وی نمایش گرفته است، هرگز نتوانیم، آن را نیز (جز-ظ) خالق خلق علام مغیبات کسی ندانند.

تو پنداری جهانی غیر از این نیست *** زمین و آسمانی غیر از این نیست.

چو آن کرمی که در پیله نهانست *** زمین و آسمان او همان است.

از جمله پاره اشعار بنده نگارنده است:

قدرت حق چون تقاضائی کند *** از میان سنگ گلها بردمد.

هم زسنگ آهن برون آرد همی *** ز آهن آتوها برون تازد همی.

از درخت سبز آتش بردمد *** هم ز آتش برکشد خرم درخت.

آب و آتش را بهم سازد رفیق *** نار را با آب گرداند شفیق.

صد هزاران عرش و کرسی دردمی *** از کف دریا نماید بی نمی.

ای بسا قرن و بسا دهر کثیر *** بگذرد برخاک و این چرخ اثیر.

تا شود ذرات خاک مستمند *** در ترقی برتر از چرخ بلند.

همچنین چرخ اثیر کامکار *** نور گردد بسپرد جلاباب نار.

عرش در نسبت بفرش آمد جلیل *** لیک در ما فوق خود آمد قلیل.

گفت صادق کردکار لایزال *** آنکه او را نیست خود شبه و مثال.

صد هزار اندر قنادیل جسیم *** خلق کرده زانسوی عرش عظیم.

عرش و فرش و آسمان و نور و نار *** نه سپهر و مهر و ماه و مور و مار.

جمله خلقان چه از بالا چه پست *** در یکی قندیل بنهاد از الست.

و همچنین تبدیل آسمانها نیز خواهد شد، چنانکه در تفاسیر این آیه شریفه و تبدیل زمین و آسمان بیانات مفصله کرده اند.

و اینکه می فرماید زمین قیامت نقره خام یازر خالص است، یا آسمانها هریک از یاقوت یا زمرد یا الماس یا لعل و امثال اینهاست اشارت باینست که بحالت تجرد است که موجب بقا و دوام است.

پس می توان گفت، افلاک و ساکنان نیز هریک بفلکی برتر از خود همین حال را دارد، و هریک تجردش کمتر است بپایست برحسب گذر زمان چندان در مقام تصفیه درآید تا بان فلک دیگر که از وی مجردتر است یکسان شود، تا بمقام خلوص محض برسد.

و از اینست که فرموده اند: سوای این خورشید که بر ما می تابد خورشیدهای دیگر است.

و می توان گفت، آن خورشید که برتر از این خورشید است منورتر و خالصتر و جرمش صافی تر است تا بمقام آن نور برسد، که هیچش جرم نیست.

و نور خالص و مستعد بقای ابدیست که عبارت از نورالأنوار سرمدی محمدی است که صادر أول و دور أول و عقل أول و واسطه میان خدا و ما سوی است.

و اگر نور احمدی را این مقام رفیع و فروز منبع ابدی و سرمدی نبودی، چگونه در میان او و خالق واسطه نبودی.

و چگونه می فرمود: من از پروردگار خودم یکسال کوچکترم، یعنی هیچ کس از من بزرگتر و بمقام قرب نزدیکتر نیست.

پس مربی تمام ما سوی من هستم، و ترقی و تکمیل جمله مخلوق بطفیل نور مبارك من است که دارای رتبه خاتمیت و نبوت و ولایت خاصه و رسالت مطلقه کافه دائمه و نور مخصوص إلهیه و صاحب تأییدات بلند آیات خاصه یزدانی، و افاضات منصوصه مخصوصه سبحانی، و بقای بیرون از فنای ابدی هستم.

و تمام ذرات آفرینش را بنور حکمت، و أنوار علم خود بمقامات عالیه ترقی و بقا می رسانم، و بمقام قرب ارتقا می دهم.

از اینست که می فرمایند: زمین و قصور و اوالی و أشجار و بیوت و ریگها و اُبنیه بهشت از زر و گوهر و جواهر و امثال آنست.

از اینست که می فرمایند: آسمانها انشقاق و زمین مطوی و دیگرگون و بدیگر زمین مبدل می شود، و ملائکه آسمانها باقی می مانند، و بقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام.

چنانکه خدا فرماید: «فاذا النجوم طمست* و إذا السماء فرجت* و إذا الجبال -

نسفت» (1) «وإذا الشمس كورت* وإذا البحار سجرت» (2) «وإذا الأرض مدت». (3)

یا اینکه «وإذا السماء كشطت» (4) و نیز فرماید: «یوم تكون السماء كالمهل وتكون الجبال كالمهن». (5)

و می فرماید: «و حملت الأرض و الجبال فد كتادكة واحدة». (6)

و فرماید: «وإذا شئنا بدلنا أمثالهم تبديلاء». (7)

و نیز «وألقت ما فيها و تخلت* وأذنت لربها و حققت». (8)

در مواقع عدیده محافظت نفس است، و حکایت بقا از نفس است، و انسان نیز همان نفس ناطقه است.

چنانکه می فرماید:

«یا أيتها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك». (9)

و این نفی بقاء نفس مطمئنه را نمی کند، چنانکه خلود و دوام در جنان و یا نیران بر بقای هردو دلالت کند.

و می فرماید: «إن كل نفس لما عليها حافظ» (10) و می فرماید: «یا أيها -

ص: 227

1- سوره مرسلات، آیه 9 - 11.

2- سوره تکویر، آیه 2 و 7.

3- سوره انشقاق، آیه 4.

4- سوره تکویر، آیه 12.

5- سوره معارج، آیه 9 و 10.

6- سوره حاقه، آیه 15.

7- سوره دهر، آیه 29.

8- سوره انشقاق، آیه 5 و 6.

9- سوره فجر، آیه 29.

10- سوره طارق، آیه 5.

الانسان إنك كادح إلى ربك كدحاً فملاقيه». (1)

پس اگر مقصود اینست که بلقا منحصر بذات کبریا است، معنی حشر و نشر و قیامت و بهشت و دوزخ چیست، و طرف خطاب و حساب کیست، و لفظ وجه چیست.

اگرچه در تغییرش بذات تعبیر و تأویل کرده اند، لکن بابقا و دوام ابدی اشیاء منافی است، و اگر خدای جز بقای خود را اراده نکرده بود می فرمود: «و یبقی ربك»، پس کلمه وجه برای افاده معنی دیگر است، و راجع ببقای مظاهر است، منتهای امر اینست که برای عموم موجود است.

چنانکه می فرماید: «کل من علیها فان» (2) و از این عام تر «کل نفس ذائقة الموت» (3) مرگی بطوری که صفت آن را نموده اند مقرر است.

وفنا برای اجساد و اجسام است، لکن وجه خدا که عبارت از نور و روح باشد هرگز فنا نپذیرد، اما تغییر لباس و کالبد دهد.

چنانکه چون این کالبد عنصری را بگذارد، بقالبی لطیف تر و مرکزی شریف و وسیع تر و صافی تر اندر و جلوه گر آید که:

بعضی قالب مثالی و بعضی چیزی دیگر خوانند و بعضی گویند در حواصل مرغهای سبز اندر آید، و امام علیه السلام می فرماید: روح مؤمن از آن برتر است که در حوصله مرغی بگنجد.

و این همانست که حضرت صادق علیه السلام می فرماید: در قبر بجای می ماند و فنا نمی جوید.

و اصل این خبر در ذیل مجلدات احوال آن حضرت مسطور شد، و این گوهر باقی در طی هر مرکزی سیرها کند، که در مرکز سابق نکرده و از اندیشه او -

ص: 228

1- سوره انشقاق، آیه 7.

2- سوره الرحمن، آیه 27.

3- سوره آل عمران، آیه 183.

بیرون بود.

چنانکه در آن هنگام که در پشت پدر بود از تصور عالم رحم عاجز بود، و در رحم نیز تا گاهی که بدنیا پیوست، برحسب طی مراتب در هر مرتبه از تصور چگونگی مرتبه دیگر بیچاره است.

و چون مستوی الخلفه گشت، از تصور عالم دنیا عاجز است، با اینکه تمام آن مراتب را که سیر نموده است مراتب دنیویه است.

و چون بدنیا آمد از تصور احوال بلوغ بی خبر است، با اینکه باندک فرصتی بآن می رسد، و در طی هر مرتبه که می نماید از آن مرتبه که داشت بیرون می آید.

و در حقیقت حکم بیرون را دارد، لکن برحسب صورت باشد، نه معنی، چه بآن مرتبه دوم که رسید زندگی تازه یافت، که برتر از حیات رتبه نخستین است.

و در هر حالی برای او حشری است، که از حشر نخستین برتر است، و ناچار باید برای ترقی هم زمانی ادراک برزخی دیگر نماید.

هرکه سازد زین جهان آب حیات *** زوترش از دیگران آید ممات.

تو از آن روزی که در هست آمدی *** آتشی یا خاک یا بادی بدی.

گر بدان حالت ترا بودی بقا *** کی رسیدی مر ترا این ارتقا.

از مبدل هستی اول نماند *** هستی دیگر بجای او نشاند.

همچنین تا صد هزاران هست ها *** بعد یکدیگر دوم به زابتدا.

آن مبدل بین وسایط را بمان *** کز وسایط دور گردی زاصل آن.

این بقاها از فناها یافتی *** از فنا پس رو چرا بر تافتی.

زان فناها چه زیان بودت که تا *** بر بقا چفسیده ای بینوا.

چون دوم از اولینت بهتر است *** پس فنا جوی مبدل را پرست.

صد هزاران حشر دیدی ای عنود *** تاکنون هر لحظه از بدو وجود.

از جمادی بیخبر سوی نما *** و ز نما سوی حیات و ابتلا.

باز سوی عقل و تمیزات خویش *** باز سوی خارج این پنج و شش.

تالب بحر این نشان پایهاست *** پس نشان پا درون بحر لاس.

نیست پیدا اندر آن ره پا و کام *** نی نشانست آن منازل را نه نام.

هست صد چندان میان منزلین *** آن طرف از این تا بالای این.

هین بده ای زاغ جان و باز باش *** پیش تبدیل خدا جانباز باش

تازه می گیر و کهن را می سپار *** که هر امسالت فرونست از سه پار.

و چون در معنی بدل ما یتحلل بنگرند، بقای آن و ترقی خود و ماکول و مشروب را باز دانند، اما تصور طی این مراتب را نمی توانند نمود.

پس چگونه توقع باید داشت که تصور حالات و کیفیات عوالمی را نماید که از آن خارج است.

آب و آتش دو عنصریست که امتزاجش باهم نشاید، آب آتش را بفرساید و از اثری که در آن است بیندازد، و همچنین آتش آب را فرو خورد.

اما در بدن حیوانات باهم می باشد، تا گاهی که نوبت فنای آن جسم شود، و یکی بر دیگری چیره گردد و از کار بیندازد، و کیفیت مرگ را ظاهر سازد.

پس اگر گویند خداوند را فرشتگان نیست که نیمی از برف و نیمی از آتش است، نشاید منکر شد.

یا اگر گویند در بهشت آفتاب و ماه نیست، اما روشن است نشاید انکار نمود، زیرا که جرم شمس نیست، بلکه نور پاک و صاف و بی جرم است.

مگر در زمین دو دریا نیست که بهم متصل است، و معدلک نیمی شیرین و نیمی شور است، چنانکه خدا فرماید:

«وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح أجاج، و من -

کل تأکلون لِحماً طریاً و تستخرجون حلیة تلبسونها». (1)

دیگر در زمین ساعت بین الطلوعین را نگران نیستید، چنانکه خدا فرماید: «لا یرون فیها شمساً ولا زمهیراً». (2)

اگر گویند بهشتیان یا دوزخیان درجات همدیگر و درکات یکدیگر را می نگرند و اهل بهشت دوزخیان را در درکات خود می بینند و دوزخیان بهشتیان را نظاره کنند و حسرت برند نباید منکر گردید.

زیرا که حجاب غلیظ موجب عدم رؤیت ماورای آن است، و چون چنین نباشد مانعی نخواهد بود.

ستارگان آسمان را که هر زمره در کوه هستند، و تا کره خاک کورورها فرسخ فاصله دارند، بواسطه صفای حجب پدیدار آیند، اما از پس صفحه کاغذ نمی توان آنچه از پس آنست دیدار نمود.

و چون عالم دنیا و انظار دنیویه چنین باشد، عوالم نورانیه اخرویه و جنتیه و جحیمیه که نور و نار صافی بیدخان و جسم هستند.

و ابصار مردم آن جهانی با آن قوت و نورانیت چه حالت خواهد داشت، طول و عرض و عمق نسبت بعالم اجسام است و در عالم انوار که این کیفیات نیست.

از اینست که در عالم قبر فشار قبر یا پرسش یا ورود ملائکه نعمت یا رحمت یا آن وسعتها که در اخبار است موجود است، بدون اینکه در جسد میت اثر هیچ چیز محسوس نگردد، و همچنین برزخهای دیگر که بعد از عالم قبر است «و ما یستوی الأحياء ولا الأموات إن الله یسمع من یشاء وما أنت بمسمع من فی القبور إن أنت الا نذیر». (3)

ص: 231

1- سوره فاطر، آیه 13.

2- سوره دهر، آیه 13.

3- سوره فاطر، آیه 21.

مگر نه آنست که در عالم خواب چیزها بنگرند، و مثالها و حزنها و شادیها والمها و فضاها و شهرها و دیارها و مکالمات و مصاحبات و مجامعات و امثال آن احساس کنند که بهیچ وجه با عالم بیداری مشابهت ندارد، (این همه باشد نشان آن همه).

و چون تصور کیفیات و احوال عوالم دیگر که خارج از این عالمی است که بآن اندریم، از مقدار عالم ما و مدرکات عقول ما بیرونست.

پس می توان گفت، در مقام قدرت الهی اگر چیزی را بشنویم که افزون از ادراک ما باشد، نایست محال بدانیم، بسا باشد که آنچه را که ما محال می دانیم ساکنان آن عالم محال ندانند.

چنانکه غیر بالغ کیفیات بلوغ و حلم را نمی تواند تصور نمود، چه ادراک آن مقام را نکرده است، لکن چون بالغ شود و آن عالم بلوغ را دریابد، تصدیق می نماید زیرا دارای آن استعداد شده است.

پس اگر گوئیم عالم کوچک نشود، و بیضه مرغ بزرگ نگردد، و ما امروز محال می دانیم که در آن بگنجد ممکن است، در بعضی عوالم دیگر که ساکنانش دارای روح و ادراک دیگر هستند محال و ممتنع ندانند.

چنانکه امام علیه السلام در جواب سائل مثل بمردمك دیده و آسمان و کوه می زند که در آن می گنجد.

این نیز برای مدرکات اهل این عالم است، چه اهل این جهان نتوانند مدرکات اهل دیگر عوالم را احساس و ادراک نمایند.

و چون چنین باشد در امر معجزات انبیاء عظام و اوصیاء کرام نیز قائله بهمین مقالات باید شد، و راه انکار و چون و چرا را مسدود ساخت، و آنچه را از اندازه تصور بیرون شمرد، بر قصور فهم و ادراک خود باید حمل نمود.

البته اگر گویند آیا ممکن است دیروز را نیامده، یا زمان گذشته را -

نگذشته، یا موجودی را غیر موجود تصور نمود، بهیچ گونه بتصور نمی آید و محال و ممتنع می شمارند.

اما معین است که ادراک این مطالب گاهی که در تحت فلک قمر که نماینده زمان یا کره خاک و جز آن که دارای مکان است بشود، از تصورش عاجز شوند.

اما درپاره عوالم روحانی که دارای زمان و مکان نیست و اگر باشد جوهر آنست، چه زیان دارد ساکنانش محال ندانند و تصورش را بتوانند.

و البته نباید گفت که اگر چنین است چه ضرر دارد که شریکی از بهر باری قرار دهیم و تصور کنیم، و اگر از تصورش عاجز باشیم گوئیم تواند بود که دیگران که از این عوالم بدیگر عوالم عالیه هستند بتوانند تصدیق نمایند.

چه این جمله که ما در آن سخن رانندیم در مراتب مخلوقات و ممکنات است نه در کار خالق موجودات، چه در آنجا موجب ظهور مفسد کلیه می شود که تباهی جمله کاینات در آن خواهد بود.

و تمام زحمات و صدمات و اقدامات و توجهات و تعلیمات انبیا و مشقات ایشان برای اینست که مردمان را موحد گردانند.

و از ظلمتکده جهل و غوایت بمقام انوار توحید و هدایت رسانند و مدعوین را استعداد ایشان دعوت کنند.

اگرچه برای انجام این مقصود بآتش سجین در آورند تا باعلی علین کشانند

و آن گوهر پاک عقل و روح را بمقام خود جای دهند

و از اینست که شیطان در تمام اعضای آدمی راه جوید، جز در قلب او که جای دیگری و ودیعه خاص خداوند صمد است.

قلب را من کی سیه رو کرده ام *** صیر فیم قیمت او کرده ام.

نیکوان را رهنمائی می کنم *** مر بدان را پیشوائی می کنم.

نیکوان را پیشوا و مأمم *** شاخهای خشک را بر می کنم.

هر کجا بینم درختی میوه دار *** تربیتها می کنم من دایه وار.

هر کجا بینم درخت تلخ و خشک *** می بپریم تا رهد از پشک و مشک.

و از اینست که خداوند تعالی در خطاب با ابلیس می فرماید: «وإن عليك لعنتی إلى یوم الدین» (1) و این لعنت و دور باش از پیشگاه عنایت را بزمانی معین

اختصاص داد.

و بهمین دلیل است که در خبر است که رحمت خدای چنان شامل و وسیع گردد که ابلیس نیز امیدوار گردد.

مولوی معنوی در مثنوی *** می سراید از زبان آنغوی.

از چنین روئی چنان قهر ای عجب *** هر کسی مشغول گشته در سبب.

من سبب را بنگرم کوحادث است *** زانکه حادثی را باعث است.

ترك سجده از حسد گیرم که بود *** این حسد از عشق خیزد نه از جحود.

این حسد از دوستی خیزد یقین *** که شود با دوست غیری همنشین.

هست شرط دوستی غیرت پزی *** همچو شرط عطسه گفتن دیرزی.

چونکه بر نطعش جز این بازی نبود *** گفت بازی کن چه دانم در فزود.

آن یکی بازی که بد من باختم *** خویشتن را در بلا انداختم.

در بلا هم می چشم لذات او *** مات اویم مات اویم مات او.

چون رهاند خویشتن را ایسره *** هیچ کس در شش جهت در شش دره.

هر که در شش او درون آتش است *** اوش برهاند که خلاق شش است.

خود اگر کفر است اگر ایمان او *** دست باف حضرتت و آن او.

و از اینست که می فرماید و خطاب عام می نماید که از رحمت خدای مأیوس نباشید، چه خدای تمام گناهان را می آمرزد.

یعنی آخر الأمر بمقامی می رسد و چندانش بهر نوع که مصلحت خدائی هست -

معالجه می کند که مستوجب غفران و رستگاری از نیران، و برخورداری بجنان جاویدان گردد.

و این خطاب مستطاب وقتی عمومیت می گیرد، که علت غالی ایجاد در تمام موجودات نمایان شود، و اگر جز این باشد و گوهر معرفت حاصل نگردد، از عذاب آن یا نواب این بروز چه حکمتی خواهد بود، و خدای را در این حال چه شمول رحمتی است.

چه برترین رحمتها اینست که مخلوق او دارای گوهر معرفت شوند که از بهر آن آفریده شده اند.

فرضاً اگر صد هزاران کرورها سالها در بهشت بگذرانند، و بانواع نعمتها و لذائذ خوردن و خفتن و مقاربت کردن و امثال آن متنعم شوند، این وقت دارای مرتبه حیوان غیر ناطق خواهند داشت و از مقام خود تنزل خواهند داشت.

خداوند تعالی می فرماید: «إنا خلقنا الانسان من نطفة أمشاج نبتليه فجعلناه سميعاً بصيراً* إنا هدیناه السبیل إنا شاکراً و إنا کفوراً». (1)

پس سمیع و بصیر گردیدن انسان برای اینست که براه معرفت هدایت شوند، و این نتیجه وجود و نمود اوست، اگر بر این امر شاکر و عارف شد ادراک مراتب عالیه معهوده خود را می نماید.

و اگر بواسطه مواقع خارجیه بعید ماند، چندان در بوته آزمایش فرسایش دهند تا زر وجودش را خالص و دهدی، و لایق ادراک آن رتبه فرمایند.

نه اینکه او را بهمان حال بگذارند و بگذرند، چه خداوند می فرماید: شما را عبث نیافریدم.

یعنی کارها با شما داریم، و تا آن مراد حاصل شود از شما فرو گذاشته -

ص: 235

1- سوره دهر، آیه 2 و 3.

نمی شود و بواسطه شمول آیه رحمت است که شیطان نیز امیدوار است.

حالا اگر بخواهیم بدانیم نوبت امیدواری او و مقدار عذاب و عقاب و فرسایش او تا گاهی که تصفیه یابد، و بمقام خود و دریافت رحمت حضرت احدیت وصول گیرد، چه اندازه و میزانست؟.

یا معیار بلیت و مصیبت و تهمت و نکبت و خذلان و خسران او در دوری و مطرودیت از پیشگاه رحمت کردگار قهارش، تا چه حد است؟

جز خدای و رسول خدای نمی داند، و اینکه می فرماید: «سبقت رحمتی علی غضبی» یا در خبر است «سبقت رحمته غضبه» حکایت از این معنی کند که:

از نخست نور رحمتش چنان پرتو افکند که نار غضبش را در تحت الشعاع خود درافکند، بلکه غضب او نیز عین رحمت شود.

چه صیغه ماضی و خبر از ماضی دلالت بر این معنی کند، و اگر جز این بود بفاعل حال یا استقبال استعمال می فرمود، و اگر هردو را خواستی می فرمود رحمت من افزون از غضب من است.

پس این غضب نیز رحمتی مخصوص است تا به نیروی آن هر موجودی را بر حسب حکمت و مشیت خود بهر قسم که صلاح بداند، بمقام نورانیت و رحمت برساند و او را مظلوم نگرداند.

و اینکه بعضی از حکما بر این عقیدت رفته اند که اهل نار را بعد از آنکه بسیاری در آتش جحیم مقیم ماندند، و بسوختند، و معذب و معاقب گردیدند، در آخر کار حالتی پدید آید که جنس آتش گردند، و دیگر آلم سوختن نیابند.

شاید اگر بایاد تصدیق این معنی را نمود، از آن حیثیت باشد که:

پس از اینکه انتقام خود را دریابند و نوبت دستکاری از عذاب و تصفیه ایشان و شمول رحمت و عنایت شود، در عین دچاری بنار مقام نورانیت یابند.

وگرنه چگونه آتش کار خود نکند و ایشان ادراک آلام ننمایند، و از مقام-

جنسیت و سنخیت خود برهند.

و اگر برهند مظلوم و محروم و از مرتبه وجودی خود رسته باشند، و دارای حالتی خواهند بود که بیرون از عالم موجودیت و مخلوقیت ایشان است.

و در این وقت خواه عذاب یا عقابی درکار باشد، دخل بسرشت که طینت و روح آنها است، نخواهد داشت.

و این حال با عالم خلقت ایشان و اراده در خلقت و علت غائی خلقت ایشان و معرفت منافات دارد، و هیچ رحمتی از آن بالاتر نیست که بنور معرفت واصل شوند.

و تعلیمات و زحمات انبیاء و معجزات و خوارق عاداتی که می نمایند، برای تکمیل این مخلوق، و ارتقای بمقام معرفت است که علت غائی خلقت است.

گفت پیغمبر که حق فرموده است *** قصد من از خلق احسان بوده است.

آفریدم تا زمن سودی کنند *** تا ز شهدم دست آلودی کنند.

پس ارسال رسل و ایفاد کتب برای اظهار این معنی است، تا بطوری که از جانب حق مأمورند، و عهد و زمان و استعداد اهل زمان تقاضا نماید ایشان را چنانکه می شاید و آنچه می باید بخوانند.

و اگر از حوادث مانعی در ایشان باشد بطوری که حکمت ایشان صلاح می داند مرتفع سازند تا مستحق احسان ایزدمنان شوند.

لطف سابق را نظاره می کند *** و آنچه آن حادث دوباره می کند.

و بهر تدبیر و تعلیم و تربیت که بدانند چاره می فرمایند، خواه تعلیمات این جهان کافی باشد یا نباشد.

و چون کافی نگردد بدیگر جهانش حوالت کنند تا گاهی که آن غلظت ظلمت جهالت و ضلالت را بگیرند، و آنجا که بیاید دلالت فرمایند.

و جهل و اعلم و ضلالت را هدایت و نار را نور و کور را بینا، و کر را شنوا و کول را عارف سازند، و سراچه توحید را از آنچه منافی اوست بپردازند، و در -

جنان و اسان جزحق را نشناسند.

يك زمانى موج لطفش بال تست *** آتش قهرش دمی حمال تست.

قهر او را ضد لطفش كم شمر *** اتحاد هر دو بين اندر اثر.

اما اگر عقول ناقصه حالیه این جهانی ما نتواند دریافت پاره معانی کند باکی بر معانی نیست، و قصور از ادراك خودمان است.

عقل ما باندازه امروز خودمان و حاجتمندی ما بآنست، اما در مقام عالی دیگر کاری از وی نشاید، و در آنجا متحیر و عاجز بماند.

ای ببرده عقل هدیه تا إله *** عقل آنجا کمتر است از خاک راه.

و چون بر اینحال باشد، البته در عالمی دیگر عقل و روحی دیگر بخشند که لایق بزم حضور باشد، و فنا و زوالی از بهرش نباشد، چه از آنچه سبب فنا و زوال و مورد تباهی و نیستی است رسته اند، و بجائی که بقای ابدی و هستی سرمدی است پیوسته اند.

پس کسانی کز جهان بگذشته اند *** لاینند و در صفات آغشته اند.

در صفات حق صفات جمله شان *** همچو اختر پیش آن خود بی نشان.

بی نشان از خویش و با آن دلنشین *** از کمال قرب معنی هم نشین.

مرده از خود پیش آن شه زنده وم *** زنده جاوید در کوی قدم

گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون *** خوان «جمیع هم لدینا محضرون».

محضرون معدوم نبود نیک بین *** تا بقای روحها دانی یقین.

و چون مردم بهشتی که اهل ایمان و صاحب روح الایمان و روح القدس و ارواح دیگر هستند، مقام خلاقیت یابند.

اینست که هر چه بخواهند و بدل بگذرانند، بدون اینکه اظهار کنند یا بخدام بهشتی فرمان دهند، فوراً حاضر و آماده شود.

و خدام نیز بدون اینکه فرمان یا بند انجام دهند، تا آن زحمت یا منت فرمان دادن و خواستار شدن برای مؤمنان نباشد.

و اینحال می تواند بود که بواسطه همان مقام خلاقیت و ادراك رتبه کن فیکون باشد، و بمحض اراده بدون اشاره موجود و برای ایشان ممکن و حاضر گردد.

و این خود یکنوع تشریف و تکریم و تقوی بزرگ است که خداوند تعالی بأهل بهشت عنایت می فرماید، لکن برای دیگر طبقات میسر نیست.

چه تا دارای روح الایمان و دیگر ارواح مقدسه إلهیه نباشند، این مقام نیابند، چنانکه اهل دوزخ هرچه را خواهند نیابند، چه صاحب این ارواح و قوه و تصرف نیستند و استعداد آن خریداری و آن متاع را ندارند.

در هر بازاری باندازه خریدارش متاع بیاورند، و در بازار مس فروشان مس بیاورند، و در بازار گوهر فروشان عرض گوهر دهند، و در آنجا که پشک می باید، پشک نمایند، و در آنجا که مشک می باید مشک گذارند، و در آنجا که گوهریست باید طبله آن را گشایند و در آنجا که پربها و غالی می شاید از آن پرده برگیرند.

تفاوت و تعدد عقول از اینست، و فزونی و کاستی ارواح از این، هر کالبدی روحی جوید، و هر محضری عقلی طلبد.

پس بصورت عالم أصغر توئی *** پس بمعنی عالم أكبر توئی.

ظاهر آن شاخ اصل میوه است *** باطناً بهر ثمر شد شاخ هست.

گر نبودی میل و امید ثمر *** کی نشاندی باغبان اصل شجر.

پس بمعنی آن شجر از میوه زاد *** گر بصورت از شجر بودش نهاد.

مصطفی زین گفت کادم و أنبیا *** خلف من باشند در زیر لوا.

بهر این فرموده است آن ذوفنون *** رمز «نحن الأخرن السابقون».

گر بصورت من ز آدم زاده ام *** من بمعنی جد جد افتاده ام.

کز برای من بدش سجده ملك *** وز پی من رفت بر هفتم فلك.

پس زمن زائید در معنی پدر *** پس ز میوه زاد در معنی شجر.

اول فکر آخر آمد در عمل *** خاصه فکری کو بود وصف ازل.

حاصل اندر یک زمان از آسمان *** می رود می آید اندر کاروان.

نیست بر این کاروان این ره دراز *** که مفازه زفت آمد یا دراز.

دل بکعبه می رود در هر زمان *** جسم طبع دل بگیرد از امتنان.

این دراز و کوتاهی مرجمه راست *** چه دراز و کوتاه آنجا که خداست.

چون خدا مر جسم را تبدیل کرد *** رفتش بی فرسخ و بی میل کرد.

صد امید است این زمان بردار کام *** عاشقانه ای فتی خل الکلام.

مگسل از پیغمبر ایام خویش *** تکیه کم کن بر فروبر کام خویش.

زیرا که تو دارای عقل جزوی هستی، و عقل جزوی تالب گور را بیشتر نتواند دریافت، و بدید از این روی محتاج بعقل کلی هستی، و مجموع عالم صورت عقل کل است.

پس بیایست دست توسل بذیل عنایت هادی سبل و عقل کل که هزاران هزارها خورشیدها از فروز نور عقلش درایست برزده تا در طی ظلمات جهل و درکات غوایت مشعلی فروزان دریایی و بعرضه بی بدایت و نهایت معرفت و توحید که حیات ابدیست در رسی.

و اگر جز این باشی ابدالدهر در طی ضلالت و کلخن جهالت بمانی.

زین قدم دین عقل رو بیزار شو *** چشم غیبی جوی و برخوردار شو.

این خرد از خاک کوری نگذرد *** وین قدم عرصه عجایب نسپرد.

پیش بینی خرد تا گور بود *** وان صاحب دل بنفخ صور بود.

عقل جزوی هم چو برق است و درخش *** در درخشی کی توان شد سوی رخس.

گر بفضالش پی بردی هر فضول *** کی فرستادی خدا چندین رسول.

و چون تو خود پیغمبر نیستی و ره شناس و رهبر نباشی، لاجرم بگفتار پیغمبر رهبر کار کن، و هر و سرای خود را آباد ساز.

و یاوه و بیهوده با پای لنگ و مرکب افسرده کند رو اندیشه نور دیدن چنان فضاهاى بی مبتدا و منتها مکن، و آنچه پیغمبر دانا و پیشوای کامل و مقتدای عادل بگوید همان کن، و هر چه از وی دیدی تصدیق نما.

و در خوارق عادات و معجزاتی که از او بینی و عقل تو نتواند دریافت، براه انکار اندر مشو، و بر قصور و ضعف عقل و ادراک خویش حمل کن.

چه وی قبل از آنکه این خلق مخلوق و این آسمان و زمین و ماه و خورشید پدید آیند، و از کتم عدم بجامه هستی اندر شوند، در آن دبیرستان تعلیم یافته.

و آن معانی مشهود ساخته که جز خالقش بر آن آگاهی نداشته، و دارای آن ارواح و عقول شریفه گشته که بهره دیگری نگشته.

و شایسته آن بینش ها و دانش ها و گردش ها و پژوهش ها و فزایش ها و نمایش ها و معقولات و محسوسات و معلومات و بضاعت ها و صناعت ها و مال التجاره ها و ماده و پایه و مایه و کفایت ها و درایت ها و تعلیمات و تعلیمات و تدبیرات و تقریرات و تقررات و تمکلمات و تعینات و تفصلات هست که:

در خور استعداد و توانائی و قدرت و قوت و لیاقت و حواس و احساس جز او نیست.

پس در مقام اوامر و نواهی و رد و قبول و دعوات و اخبارات پیغمبران جز کلمه «آمن و صدقنا» در جنان و لسان مگذران که:

جز خسران دنیا و آخرت، و دوری از بارگاه عنایت و رحمت. و مصفی گردیدن بهزاران گونه عقوبت و مشقت.

و عقب ماندن از ادراک مقامات قرب و رضوان و نعیم جنان جاویدان، و مراتب عالیه و مدارج سامیه توحید و معرفت یزدان، و رسیدن بآن مرتبه که برای آن آفریده شدی، در دست و جیب نخواهی داشت، و آنچه بکاشته جز آن نخواهی برداشت.

این جهان خود جنس جان های شماسست *** همین روید آن سو که صحرای شماسست.

این جهان محدود آن خود بی حد است *** نقش و صورت پیش آن معنی صد است.

صد هزاران طب جالینوس بود *** پیش عیسی و دمش افسوس بود.

این سرا و باغ تو زندان توست *** ملك و مال تو بلای جان تست.

روح می بردت سوی چرخ برین *** سوی آب و گل شدی در اسفلین.

اندر این وادی مران تو بی دلیل *** «لا احب الا فلین»، گو چون خلیل.

یار چون بایار خوش بنشسته شد *** صد هزاران لوح سر دانسته شد.

لوح محفوظ است پیشانی یار *** راز کونینش نماید آشکار.

هادی راه است یار اندر قدوم *** مصطفی زین گفت «اصحابی نجوم».

چه اوصیای آن حضرت علیهم السلام مانند ستارگان فروزنده آسمان، نماینده را هدایت و طریق سلامت هستند و بهر نوع که دانند، و طرف برابر را مستعد بدانند قبول زحمات و مشقات فرمایند، و بروز کرامات و معجزات دهند تا ایشان را بمقام اصل وصل و بانجا که وطن حقیقی ایشانست ارتقا بخشند.

چون که دل غیب است خواهی زد مثال *** جنبش برکت بگوید وصف حال.

مستی دل را نمی دانی که کو *** وصف او از نرگس خمار جو.

چون زذات حق بعیدی وصف ذات *** بازدانی از رسول و معجزات.

معجزاتی و کراماتی خفی *** برزند بردل ز پیران صفی.

معجزه کان بر جمادی کردائر *** با عصایا بحر یاشق القمر.

گر اثر بر جان زند بی واسطه *** متصل گردد به پنهان رابطه.

بر جمادات آن اثرها عاریه است *** آن پی روح خوش متواریه است.

تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر *** حبذاران بی هیولای خمیر.

برزند از جان کامل معجزات *** بر ضمیر جان طالب چون حیات.

معجزه بحر است و ناقص مرغ خاک *** مرغ خاکی رفت دریم شد هلاک.

این اثرها بر مشاعر ظاهر است *** وین اثرها از مؤثر مخبر است.

ص: 242

قوای کان در درونش مضمَر است *** چون بفعل آید گواه و مظهر است.

چون باآثار این همه پیدا شده است *** چون نشد ظاهر باآثار ایزد است.

این سببها و اثرها مغزو پوست *** چون بجولای سر بسر آثار اوست.

دوست گیری چیزها را از اثر *** پس چرا زآثار بخشی بی خبر.

چون بیک شب مه برو ابراج را *** از چه منکر می شوی معراج را.

صد چو ماه است آن عجب در یتیم *** که بیک ایماء او شد مه دو نیم.

آن عجب کو در شکاف مه نمود *** هم بقدر فهم حس خلق بود.

کار و بار انبیاء و مرسلون *** هست از افلاک و اخترها برون.

تو برون شو هم ز افلاک دوار *** وانگهی نظاره کن آن کار و بار.

در میان بیضه چون فرخها *** نشنوی تسبیح مرغان هوا.

می فروشی هر زمانی زرکان *** می ستانی همچو طفلان گردکان.

در خیال صورتی جوشیده *** همچو جوزی وقت دق پوسیده.

گر تو اول بنگری در آخرش *** فارغ آئی از فریب فاترش.

تاچه سر مه است آنچه یزدان می کشد *** کز پس صد پرده بیند جان رشد.

چشم سید چون باخر بود و جفت *** پس بآن دیده جهان را جیفه گفت.

گر ترا باشد دو چشم نور بار *** یار را بینی پس از چندین جدار.

و بواسطه همان نور و فروز ایزدی، و بصیرت و نظر ولایتی است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً».

چه این پردها برای دیگران است که دیده ایشان بنور حق و فروز مطلق روشن نیست، و این استار می تواند ایشان را حایل دیدار گردد.

نه آن کس که فرش و عرش را در نوشته و بحق پیوسته و بر ما سوی محیط گردیده است، و سترات علایق را برشکافته، و همه را روی بدو و او را روی بوحده لا إله إلا هو است (زهیی پرده دار و زهی پرده در).

چشم خود بگذاشت چشم حق گزید *** هوش خود بگذاشت قول حق گزید.

و چون چنانکه می فرماید: (چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت).

لاجرم صادر اول و عقل کل و اوصیای کرام او یکباره از همه چیز بگستند و بخدای پیوستند، ماسوی بلا استثنی از ایشان گشت، و آنچه را بایست در آخر دید و فهمید، در آغاز امر بدیدند و بفهمیدند.

و معلم و پیشوا و مربی و کار فرمای انبیای عظام و طبقات اَنام علی حسب مقاماتهم و استعداد هم شدند.

«كنت مع الأنبياء سرّاً و مع محمد جهرّاً»، إفاده همین معنی را کند، چه بودن در سر و قبل از ظهور در این جهان همان معنی را دارد که نمودیم.

چه در اخبار آن حضرت نیز وارد است که: من ایشان را از مواقع خطرناك، و بلیات نجات دادم.

پس باید بر آنها در هر صفتی فزونی داشته باشد و اصلاح امور معنویه باطنیه ایشان را بنماید، و بر تمام ایشان سبقت خلقت آن حضرت معلوم می شود.

و اما بودن آن حضرت در خدمت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم بر حسب آشکارا دلالت بر آن دارد که مصطفی مخدوم آن حضرت می باشد، و آن حضرت بامر و نهی آن حضرت کار می کند و بر سول خدای در مقام اخوت و نصرتست.

چنانکه «أنا عبد من عبید محمد» بر آن معنی، و مواخات رسول الله با آن حضرت بر این معنی دلالت دارد.

و چون هوا بگذارند و بعروة الوثقی هدایت و ولایت اعتصام جویند، و مقام روحانیت دریابند، و از علاقه این جهان که تن و روح را رنج است و اندهان بر آسایند.

فراغ ها در فراغ ها، و چراغ ها از پی چراغ ها، و باغ ها از پس باغ ها، و راغ ها از دنبال راغ ها، و دریاها از عقب دریاها، کوهها از پی کوهها، و قصورها از دنبال قصورها، و هورها در عقب هورها، و نورها متصل بنورها، و حورها در جوار حورها -

و لذات از پی لذات، و نعمت ها از پی نعمت ها، و راحت ها از پس راحت ها، و قربها از پی قربها، و شادی ها از پی شادی ها، و آبادی ها از پی آبادی ها، و مناظر از دنبال مناظر دریابند که:

بهیچ وجه وصفش را در این عالم نشاید باز نمود، بلکه در این مرکز عنصری نشاید از آن راز گشود، و اگر آنانکه توانند باز گویند نشاید گوش نمود.

آسمانها است در ولایت جان *** کار فرمای آسمان جهان.

در ره روح پست و بالا هاست *** کوههای بلند و صحراهاست.

غیب را ابری و آبی دیگر است *** آسمان و آفتابی دیگر است

ناید آن إلا که بر خاصان پدید *** باقیان «فی لبس من خلق جدید».

هست باران از پی پروردگی *** هست باران از پی پژمردگی.

نفع باران بهاران بوالعجب *** باغ را باران پائیزی چو تب.

آن بهاری ناز پروردش کند *** وین خزانی ناخوش و زردش کند.

همچنین سرما و باد و آفتاب *** بر تفاوت دان و سر رشته بیاب.

همچنین در غیب انواعست این *** در زیان و سود در رنج و عین.

این دم ابدال باشد زان بهار *** در دل و جان روید از وی سبزه زار.

فصل باران بهاری با درخت *** آید از انفاسشان با نیکبخت.

گر درخت خشک باشد در مکان *** عیب آن از باد جان افزایشان.

باد کار خویش کرد و بروزید *** آنکه جانی داشت بر جانش گزید.

وانکه جامد بود خود واقف نشد *** وای آن جانی که او عارف نشد.

آن خزان نزد خدا نفس و هو است *** عقل و جان عین بهار است و بقاست.

مر ترا عقلی است جزوی در نهان *** کامل العقلی بجو اندر جهان.

جزو تو از کل او کلی شود *** عقل کل بر نفس چون غلی شود.

پس بتأويل آن بود کائفاس پاک *** چون بهار است و حیات و برگ تاک.

ص: 245

و چون بحقیقت بنگرند، همان باد خزان نیز آیت تجدید زندگانی است، و آن پرداختن برگ و شاخ را از درخت علامت سبزی و خرمی همان برگ و شاخ است.

و آن باغبان دانا و بوستان ساز توانا، آن برگ و شاخ خشک را به نیروی بوستان بانی خود در شکم خاک و کنار آب پرورش و نمایش دهد، و بروح طبیعی استعداد بخشد، و بقوت روح نباتی برویاند و بدستیاری نفحات نسیم ترقی و تابش آفتاب تربیت برکشاند، و طراوت و خضارت و ثمر و اثر بخشد.

پس آن خزان عین بهار، و آن بهار نشان خزان، و هر دو برحسب معنی حیات جاویدان است.

چنانکه مردن بدایت زندگی، و بیداری ابدی است، مرده را در گور نهند و بر آن بنالند و بگریند، با اینکه اگر بدانند بپایست خرم و شادان و خندان گردند که بتازه تخمی در خاک نهاده اند، و بتازه حیاتش بخشیده اند.

و اگرچه در ظاهر از وی مفارق و مهجورند، اما در باطن با او نزدیک و محشورند.

زیرا که تا در این سراچه نیستی و محل فنا هستند، از هم جدا باشند، چه در اینجا بعاریت و بدیگر سرای بمجاورت خواهند بود.

مجاورت این جهانی عین مباحثت، و وصال این سرای ایرمانی اصل فراق است.

لکن هوا و علاقه دنیا و غلبه نفس ناپروا، چشم و گوش و هوش و ایشان را کور و کر و خرف و بی اثر گردانیده است.

و تا گاهی که دست بدامان ولایت نزنند و بهادی سیل و مرشد کل توسل نجویند و پای بند هوا باشند، البته از تیه رنج و ضلالت، و بادیه شکنج و غوایت بیرون نشوند.

دست کورانه بحبل الله زن *** جز بامر و نهی یزدانی متن.

خلق در زندان نشسته از هواست *** مرغ را پرها بسته از هواست.

ماهی اندر تابه گرم از هواست *** رفته از مستوریان شرم از هواست.

خشم شحنه شعله نار از هواست *** چار میخ و هیبت و نار از هواست.

شحنه اجسام دیدی بر زمین *** شحنه احکام جان را هم بین.

روح را در غیب خود اشکنجهاست *** لیک تانجهی شکنجه در قفاست.

آنکه در چه زاد و در آب سیاه *** او چه داند لطف دشت و رنج چاه.

چون رها کردی هوا از بیم حق *** در رسد مغراق (1) از تسنیم حق.

«لا تکن طوع الهوی مثل الحشیش *** إن ظل العرش أولى من عریش».

و این هوا و غلبه نفس نا پروا و سکوت اولیا نیز بر حسب حکمت و عنایت است، که اگر جز این بودی و این غفلت نبودی و اولیای حق یکباره پرده از راز برگرفتندی، و با پخته و ناپخته و رسیده و نارسیده، یک روش گذارش فرمودندی، آن ترتیب که در تربیت و آن تدریج که در ترقی خلقت است، از میان برخاستی.

لاجرم از میان آفریدگان با هرکسی بر حسب استعداد او سخن کردند، و امر و نهی فرمودند، و باندازه ادراک او متاع معرفت در دکان توحید بنمودند.

و هر کودکی را بمقداری که سزاوار است، سبق از ما سبق برگشودند، و ورق از پی ورق بیاموختند، تا گاهی که متدرجاً بدرجات عالیہ عرفا، و علم ارتقا دهند.

و همواره خمیر مایه او را از حالتی بحالتی بگردانند، و مایه و پایه بخشند، و از آنچه شاید پاک سازند، تا رفیق ساکنان افلاک سازند.

حالا- آن تدابیر چیست؟ و آن تصفیه و آدویه، و معالجات و معاملات، و ترتیب عبارات و بیانات و تعلیمات و نمایش معجزات و خوارق عادات و فرسایش -

ص: 247

1- کوزه.

بعقوبات، و گذر دادن از درکات، و ارتقای بدرجات، و درآوردن بمقام قرب، و بیرون کشیدن از شرارت تا بجائی که شایسته «حتی أجعلک مثلی» گردد، چگونه؟ و چون است؟

علمش با حضرت بی چون و ائمه دین و پیشوایان راسخون است، و اگر جز این بودی:

این جهان ویران شدی اندر زمان *** حرص ها بیرون شدی از مردمان.

استن این عالم ای جان غفلت است *** هوشیاری این جهان را آفت است.

هوشیاری زان جهانست و چو آن *** غالب آید پست گردد این جهان.

و از این روی و از این غفلت و جهالت است که از گوهر عقل بی خبر مانده اند و ببهائی پست بفروخته اند، و گمان همی برند که گنجی گران اندوخته و حلیه بس پر بها براندام فانی دوخته اند، و ندانسته اند.

دیده این هفت رنگ جسم را *** ورنیابد زین نقاب آن روح را.

سهل دادی زانکه ارزان یافتی *** در ندیدی حقه را نشکافتی.

حقه سر بسته جهل تو داد *** زود بینی که چه غنبت اوفتاد.

ای هزاران دریغ و افسوس که غفلت ما بیش از اندازه، و چیرگی نفس ما بر عقل ما و حرص و طمع ما بر آنچه ما بآن احتیاج داریم فزون تر است.

از این روی بآنچه می توانیم تزکیه نفس کنیم و از نفوس مقدسه و دانایان راز بهره یاب گردیم، نمی پردازیم.

و دورباش علم و دانش ایشان را نمی توانیم با خود مهربان گردانیم تا مگر از هزاران حجاب پرده چند را بسپریم و بمقام فیض نزدیکتر گردیم.

نه اینکه اگر استدعائی کنیم و بزبان حال تقاضائی نمائیم، در جواب گویند:

تلف ما جو واقف گشته ایم از چون و چند *** مهر بر لبهای ما بنهاده اند.

تا نگردد رازهای غیب فاش *** تا نگردد منهدم نظم معاش.

تا ندرد پرده غفلت تمام *** تانماند دیگ حکمت نیم خام.

برنیفتد از طبق سرپوش غیب *** تا نبیند دیدنی را چشم ریب.

این جهان دریا و تن ماهی و روح *** یونس محجوب از نور صبح.

گر مسیح باشد از ماهی رهید *** ورنه در وی هضم گشت و ناپدید.

ماهیانى جمله روح بی جسد *** نی در ایشان کبر و کین ونی حسد.

ماهیان را گر نمی بینی پدید *** گوش تو تسبیحشان آخر شنید.

تا زلالا می گریزی وصل نیست *** زانکه لالا را شاهد فصل نیست.

و این اتصال جز بتمسك بأذیال لطف و عنایت محمد و آل محمد صلی الله علیهم فی الغدو والأصال که شیدان شید (1) پهنه ایجاد، و راهنمای جمله عباد، و هادی طریق سداد و رشاد، و واسطه میان خالق و مخلوق، و روزی رساننده تمام مرزوق، و معطي حق بذیحق، و حکمران مطلق، و مایه ایجاد تمام آفرینش، و شفیع روز بر انگیزش هستند.

و اطاعت نمودن اوامر و نواهی و قبول بینات و بیانات و معجزات ایشان هرگز حاصل نخواهد، و وصال معشوق حقیقی و محبوب لایزال، محال است.

تو فسرده درخور ایندم نه *** با شکر مقرون نه گرچه نبی.

رخت عقلت با تو هست و عاقلی *** وز «جنوداً لم تروها» غافلې.

خوشتر از هردو جهان آنجا بود *** که ترا با او سر و سودا بود.

مسکن یار است و شهر شاه من *** پیش عاشق این بود «حب الوطن».

از خداوند بخشنده هوش و روان و فروزنده نور قلب و بینش دانشوران و فرازنده آسمان ولایت و نماینده خورشید هدایت، مسئلت همی کنیم که:

بفضل قدیم، و من عمیم خود، مرآت عقول ناقصه، و أفهام قاصره و سامعه و باصره و حواس باطنه و ظاهره ما را، از آلائش زنگ و غبار این فریبنده دنیای -

ص: 249

غدار، و نمایش و فروغ پر دروغ این جهنده جهان ختار که بهر ساعتش برای لغزش ما هزاران رنگها، و بهر زمانش از بهر آزمایش ما بسی آهنگها است بشویاند.

و نفس اماره را که زاینده امنیات، و خواهنده لذات است، بر خرد دوراندیش نشوراند، و در مرتع قلوب پژمرده ازهار معرفت را بر آشجار توحید برویاند.

ای خدای پاک بی انباز و یار *** دستگیر و جرم ما را در گذار.

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو *** ایمنی از تو، مهابت هم ز تو.

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن *** مصلحی تو، ای تو سلطان سخن.

این چنین میناگری ها کار تو است *** این چنین اکسیر ها زاسرار تو است.

ای دعا ناکرده از تو مستجاب *** داده دل را هر دمی صد فتح باب.

گوش ماگیر و در آن مجلس کشان *** کز رحیقت می چشند این سرخوشان.

از تو نوشند از ذکور و از اناث *** بی دریغی در عطا ای مستغاث.

چند حرفی نقش کردی از رقوم *** سنگها از عشق آن شد همچو موم.

ای قدیم راز دان ذوالمنن *** در ره تو عاجزیم و ممتحن.

ای مبدل کرده خاکی را بزر *** خاک دیگر را نموده بوالبشر.

کار تو تبدیل اعیان و عطا *** کار ما سهو است و نسیان و خطا.

سهو و نسیان را مبدل کن بعلم *** ما همه جهلیم بخشا صبر و حلم.

ای که جان خیره را رهبر کنی *** وی که بیره را تو پیغمبر کنی.

ای که خاک تیره را تو جان دهی *** عقل و حس را روزی و ایمان دهی.

گل ز گل صفوت زدل پیدا کنی *** پیه را بخشی ضیاء و روشنی.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات *** خلق را زین بی ثباتی ده نجات.

اندر آنکاری که دارد آن ثبات *** قائمی ده نفس را بخشش حیات.

وز حسودی بازیشان خرای کریم *** تا نباشند از حسد دیور جیم.

ص: 250

در نعیم فانی و مال و جسد ***وارهان ما را از آسیب حسد.

بیان برخی از معجزات حضرت کاظم علیه السلام

مکشوف باد که در این مقام مباحثی طویل درگذشت، و شرحی مبسوط رقم گشت، چون بجمله از تراوش فهم نارسا، و علم ناقص خویش بود، و با سخنان پاره پیشینیان آشنا و خویش وهم اندیش بلکه بر یک مذهب و کیش نبود.

از نگرندگان آن خواهان است که چون بگذرند اگر نکوهشی در آن بینند با نظر عفو درگذرند، و با قلم اصلاح چاره فساد و عییش را در سپرند.

و اگر مقرون بصحت بینند و پسندیده شمارند، بدانند این جوی خود را از هیچ چشمه ساری جز چشمه دل، و خاطر این بنده حقیر که البته از بحار سرشار غیبی مدد یافته است امداد نشده است.

چه بر دانایان دقیق مطالب روشن است که این بیان و سخن تاکنون مذکور و مسموع و مسطور نشده است، و اگر شده است این بنده را بگوش نرسیده، و در هیچ دفتری و نامه و کتابی ندیده است.

در هر صورت عییش با من است و نکوهشش بر من، و حسنش از کمترین بنده حقیر است، و خداوندش دستگیر. والله علی ما نقول خبیر و بصیر.

در کتاب مدینه المعاجز از محمد بن علی صوفی مسطور است که وقتی ابراهیم جمال رضی الله تعالی عنه اجازت خواست تا بخدمت ابي الحسن علی بن یقظین وزیر اندر آید، وزیر او را بار نداد.

اتفاقاً هم در آن سال علی بن یقظین عازم تقبیل خانه رب العالمین گردید.

و چون بمدینه الرسول رسید هم در آن ساعت ورود به آهنگ تقبیل امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام را به پیشگاه مبارکش رهسپار گشت، رخصت تلثیم آستان واجب التعظیم نیافت دیگر بار بیامد و بار نیافت.

دفعه سوم بار یافت و از شعله انوار امامت دیده اش روشن گردید، و عرض کرد: یا سیدی مرا چه گناهی است که از حضرت خود مهجور داشتی و اجازت عنایت نفرمودی.

فرمود: «حجبتك لأنك حجت أخاك إبراهيم الجمال، وقد أبى الله أن يشكر سعيك أو يغفر لك إبراهيم الجمال».

بدان سبب که ابراهیم جمال را بار ندادی، و یزدان شکور حج ترا مقبول و مشکور نخواهد داشت، تا گاهی که ابراهیم جمال گناهت را درگذرد، و از تو خوشنود شود.

علی بن یقطین عرض کرد: «یا سیندی و مولائی من لی بابراهیم الجمال فی هذا الوقت، و أنا بالمدينة وهو بالكوفة».

ای آقای من، ای مولای من، چگونه ابراهیم جمال را دریابم در اینوقت با اینکه من اکنون بمدینه اندرم و او جای در کوفه دارد.

فرمود: «إذا كان الليل فامض إلى البقيع وحدك من غير أن يعلم بك أحد من أصحابك وغلما نك واركب نجيباً هناك مسرجاً».

چون شب در رسد بگورستان بقیع اندر شو، به تنهایی بدون اینکه هیچ کس از یاران و غلامان تو آگاه شوند، و اسبی زین کرده در آنجا حاضر است، بر آن بر نشین.

چون روز بپایان و تاریکی شب نمایان گشت، علی بن یقطین جانب بقیع گرفت، و بر آن اسب سوار شد، و باندازه يك چشم برهم زدن بر درخانه ابراهیم جمال حاضر شد، و در سرای را بکوبید و گفت: اینک علی بن یقطین هستم.

ابراهیم از اندرون سرای آواز برکشید، علی بن یقطین وزیر را بخانه من چکار و چه مناسبتی است و با خانه من چه می کند.

علی بن یقطین بانك برکشید، ای مرد، امر من بزرگ است و او را سوگند داد که اجازت باز دهد.

چون درون سرای آمد گفت: ای ابراهیم همانا مولای من علیه السلام عذر و توبه مرا قبول نمی کند، تا از من درنگذری و خوشنود نشوی.

ابراهیم گفت: خداوند از تقصیر تو درگذرد، چه من تو را بحل کردم.

از ابراهیم خواستار شد که چهره بر نعل او بساید.

ابراهیم نمی پذیرفت، علی بن یقظین مکرر او را سوگند داد تا قبول کرد، و علی همچنان چهره بر خاک نعل او می سود، و ابراهیم بر چهره اش پای می سپرد و ابن یقظین عرض همی کرد خدایا گواه باش و می گریست.

و چون از این کار برداشت، بیرون شد و بر آن اسب برنشست و هم در آن ساعت بر در سرای مبارک حضرت کاظم علیه السلام بمدینه فرود آمد، و بحضور مبارکش تشریف جست، آن حضرت او را دعای خیر بگفت و توبه اش را پذیرفت.

و دیگر در مدینه المعاجز از محمد بن عیسی مرویست که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام فرمود:

«إن الله عزوجل غضب على الشيعة فخيرني نفسي أوهم فوقيتهم والله بنفسي».

یزدان تعالی بر جماعت شیعه غضبناك گشت تا مگر ایشان را ببلا مبتلا گرداند، من محض رأفت و عنایتی که با ایشان داشتم آن بلیت را برجان خود برگزیدم و جان ایشان را از آن بلیت بخریدم.

و در این خبر علم آن حضرت بر ما یکون و اراده ایزدی چون آشکار می شود.

و دیگر در آن کتاب از محمد بن یعقوب علیه الرحمه در داستان بریه سند بهشام بن حکم می رسد که:

در آن هنگام که هشام با بریه بحضرت ابی عبدالله علیه السلام تشریف جست، نزد آن حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوة الله علیهما را ملاقات کرد، و هشام آن داستان را در خدمت آن حضرت معروض همی داشت.

چون فراغت یافت ابوالحسن سلام الله علیه با بریه فرمود: «كيف علمك بكتابك؟» دانش تو بنامه دینی تو بچه میزانیست؟

عرض کرد: من بآن کتاب علم دارم.

فرمود: «كيف ثقتك بتأويله؟»، وثوق و اطمینان تو بتأویل آن چگونه است؟

یعنی خود را دارای آن علم در ثبت دانش می دانی که بتأویل آن جرأت نمائی؟.

عرض کرد: بعلم خود وثوق بسیار دارم.

اینوقت حضرت کاظم علیه السلام بقرائت انجیل بدایت گرفت، چون بریه آن علم و بلاغت و بینش و فصاحت را نگران شد، عرض کرد: پنجاه سال است که ترا یا آن کس که مانند تو باشد می جستم.

آنگاه بریه ایمان آورد، و ایمانش صحیح و نیکو شد، و نیز آن زن که با او بود ایمان آورد.

و از آن پس هشام و بریه و آن زن به آستان ابو عبدالله علیه سلام پیامدند و هشام تفصیل آن کلام را که در میان ابوالحسن علیه السلام و بریه بگذشته بود، در حضرتش معروض داشت.

ابو عبدالله فرمود: «ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم» همه خورشید آسمان ولایت و بدر فلك امامت و نور واحد و عقل کامل هستیم.

بریه از نهایت شگفتی عرض کرد: کتاب تورا و انجیل و کتب پیغمبران از کجا بشما پیوست؟ یعنی چگونه برکت آسمانی واقف و عالم شدید.

فرمود: «هي عندنا وراثه من عندهم نقرؤها كما قرءوها، إن الله لا يجعل حجة في أرضه يسأل عن شيء فيقول لا أدري».

این کتب از انبیاء عظام بوراثت نزد ما می باشد، و ما کتاب هر پیغمبری را چنانکه خود قرائت می کرد و بر مطالب او آگاهی داشت قرائت کنیم، و بر حقایق آن دانائیم، همانا یزدان تعالی کسی را در زمین خود حجت نمی گرداند که چون از وی چیزی را پرسش کنند بگوید نمی دانم.

یعنی شأن و مقام حجت خدای اینست که بر تمام علوم اولین و آخرین و انبیا و مرسلین و اخبار سماوات و ارضین و ملائکه مقربین، و عرش برین و اعلی علیین تا یوم الدین دانا و بر تمام ما سواینا باشد، نه اینکه اگر از چیزی پرسند نداند، یا برکاری و کرداری عاجز بماند.

و دیگر در آن کتاب از ابو جعفر طبری از خالد خزاز مروی است که گفت:

بحضرت ابی الحسن علیه السلام در آمدم و این وقت آن حضرت در پهنه سرای خود جای داشت، و در آن روزگار در زبید می گذرانید.

چون نظر بآن حضرت افکندم با خویشتن همی گفتم پدرم و مادرم بقربان این آقای من باد، که مظلوم و مغضوب و مضطهد و مقهور است.

بعد از آن بحضرتش نزدیک شدم، و پیشانی همایونش را ببوسیدم، آنگاه در حضور مبارکش جلوس کردم، بجانب من التفات نمود و فرمود: ای خالد.

«نحن أعلم بهذا الأمر فلا يضيقن هذا في نفسك»، ما بکیفیت و حکمت و علت این امر که تو پندار همی کردی و اندوهناک همی هستی دانایتر هستیم، نباید این اندیشه اسباب تنگی سینه و روان تو باشد.

عرض کردم: قربانت بگردم، سوگند با خدای در این اندیشه، اراده چیزی را نکرده ام.

فرمود: «نحن أعلم بهذا الأمر من غيرنا، وأن لهؤلاء مدة وغاية لا بد من الانتهاء إليهم».

ما باین امر از دیگران دانایتریم، و برای این جماعت خلفا و ایام سلطنت ایشان مدت و نهایتی است که بایست چنانکه تقدیر شده است، ادراک آن مقدار زمان و روزگار سلطنت را بنمایند.

عرض کردم: هرگز باین اندیشه باز نمی شوم، و هیچ در جان و دل خود مضمر نمی دارم.

و در این خبر چند معجزه است: یکی اینکه از اندیشه خالد و حزن و اندوه او از نخست باز نمود

و نیز چون خالد طفره زد، دیگر باره اعاده نمود، و تجدید کلام فرمود،

و از باطن او خبر داد.

دیگر اینکه از اخبار آینده خبر داد که خلفای عباسی را مدتی و مهلتی است که حکمت خدای اقتضا کرده است، و ناچار بایست آن مدت را دریابند، و تا آن مقدار زمان پایان نرود، قدرت و حکومت ایشان منقضی نخواهد شد.

و هم باز نموده آید که بر این حکمت و مشیت الهی و علت آن نیز آن حضرت را آگاهی است، لکن مصلحت در بیان آن نیست، چه بیان آن و اظهار آن موجب ظهور پاره مفاسد است که خدای تعالی و آن حضرت دانند.

و نیز در آن کتاب و اغلب کتب اخبار داستان شفیق بلخی، و آن حضرت در بیابان مسطور است، و چون از این پیش مذکور نمودیم، با عادت مبادرت نمی کنیم.

دیگر در مناقب ابن شهر آشوب از کتاب معرفة الرجال از حماد بن عیسی مرویست که گفت:

بحضرت أبي الحسن اول سلام الله عليه تشرف جستم، و عرض کردم قربانت کردم در حق من دعای فرمای تا خداوند سرائی و زوجه و فرزندی و خدمتکاری و اقامت حج نمودن در هر سالی بمن روزی گرداند.

آن حضرت عرض کرد: «اللهم صل علی محمد و آل عمده و ارزقه داراً و زوجة وولداً و خادمماً والحج خمسين سنة».

می گوید تمام این جمله برخوردار شدم، و از آن پس که حماد پنجاه حج بگذاشت باقامت حج بیرون شد، و با ابوالعباس نوفلی قصیر هم کراوه شدند، چون بموضع احرام رسیدند برودخانه درآمد تا غسل نماید و در آن آب غرقه شد.

و نیز در مناقب و بعضی کتب دیگر از خالد سمان در ذیل خبری مروی است که:

وقتی هارون الرشید مردی را که او را علی بن صالح طالقانی می نامیدند-

طلب کرد و گفت: تو خود آن کسی که می گوئی، ابر ترا بر خود نشاند، و از شهر چین بطالقان آورد؟

گفت: آری.

گفت: این داستان را بما باز ران.

گفت: چنان افتاد که کشتی من در میان دریا برهم شکست، خدا خواست تا دچار هلاکت نشوم، بر تخته پاره برآمدم و تا سه روز موج دریا مرا در می سپرد و برهم می زد.

و در پایان حال امواج بحر مرا به بیابانی در انداخت، ناگاه نه‌های جاری و درخت های سبز و خرم نمودار شد، از نهایت خستگی و درماندگی، در زیر درختی بخفتم و سپاس خدای بگفتم.

در آنحال که بحال خواب اندر بودم، بانگی هایل بشنیدم و از فزونی بیم از خواب برجستم، سخت ترسناک بودم.

در آن وقت دو دابه بهیئت اسب نگران شدم که از توصیف آنها عاجزم، و هردو جنگ و مقاتله می نمودند، چون مرا بدیدند بدریا اندر شدند.

و در این اثنا که بر این حال می گذرانیدم، پرنده بزرگ اندام را بدیدم که پر زنان بیامد تا نزدیک بغاری که در شکم کوهی بود فرود آمد.

پس بپای شدم و در زیر درخت ها همچنان پوشیده برفتم تا بدو نزدیک شدم تا نیک او را بنگرم.

چون مرا بدید بر پرید و در اثرش همی برفتم، چون در برابر آن غار بایستادم تسبیح و تکبیر و تهلیل و تلاوت قرآن همی بشنیدم.

پس از درون غار منادی مرا بخواند و گفت: ای علی بن صالح طالقانی، خداوندت رحمت کند اندر آی.

بحضور مبارکش مشرف شدم و تقدیم سلام نمودم، و دیدم مردیست بس فخیم و ضخیم و سطر بازو و بزرگ اندام و فربه شکم و با چشم درشت -

ص: 257

و بروایتی بلند بالا.

پس بجواب سلام کامیاب شدم، و فرمود: ای علی بن صالح طالقانی.

«أنت من معدن الكنوز، لقد أقمت ممتحناً بالجوع والخوف لولا أن الله رحمك في هذا اليوم، فأنجاك وسقاك شراباً طيباً.

ولقد علمت الساعة التي ركبت فيها، وكم أقمت في البحر وحين كسرك المركب، وكم لبنت تضربك الأمواج.

و ما هممت به من طرح نفسك في البحر لتموت اختياراً للموت، لعظيم ما نزل بك، و الساعة التي نجوت فيها.

و رؤيتك لما رأيت من الصورتين الحسنيتين، و اتباعك للطائر الذي رأيته واقفاً (صافقاً خ) فلما رآك صعد طائراً إلى السماء، فهلم فاعد رحمك الله».

همانا از معدن كنوز عجایب هستی و بمعدن های گنج ها رسیده و برنج و زحمت و گرسنگی و تشنگی و ترسناکی مبتلا گشته، و خداوند تعالی بر تو رحم فرمود و از چنان بلیات نجات بخشید و بآب خوشگوار و اشجار و اثمار برخوردار ساخت.

و نيك می دانم بچه ساعت بکشتی برنشستی و دریا درنوشتی، و چند روز در بحر توقف داشتی، و در چه ساعت کشتی تو درهم شکست، و چند روز بر روی تخته پاره افتاده بودی، و موج دریایت برهم می سپرد.

و دفعه چند از شدت هیبت آن نازله و صولت امواج همی خواستی خویشتن را بدریا دراندازی تا مگر هلاک شوی، و از آن حادثه پر خطر نجات یابی، و از آن ساعتی که نجات یافتی. و آن دو صورت نیکورا که بدیدی و آن مرغی که پر زنان نزد تو آمد، و پرواز برخاست، و تواز دنبالش روان شدی تا گاهی که باینجا رسیدی، هم اکنون بیا بنشین خداوندت رحمت فرماید.

چون این سخنان را بشنیدم مبهوت و سرگشته شدم و گفتم ترا بخدای -

ص: 258

سوگند همی دهم که این علم و اخبار را از کجا یافتی؟

فرمود: «عالم الغیب والشهادة و الذی یراک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین» دانای پنهان و آشکار و آن کس که ترا بهر حال که بآن اندری می نگرد مرا بیگانهانید.

آنگاه فرمود: همانا گرسنه باشی و لبهای مبارک را اندک حرکت بداد، بناگاه خوانی از طعام که دستمالی بر آن افکنده بودند حاضر دیدم.

دستمال را از آن برگرفت، و فرمود: بیا و از این رزق و روزی که خداوندت عنایت کرده بخور.

چون بخوردم در تمام مدت عمر طعامی بآن لذت نخورده بودم، و از آن پس شربتی آب بمن داد که در تمام ایام روزگار بآن خوشگواری نجشیده بودم.

بعد از آن دو رکعت نماز بسپرد و چون فراغت یافت فرمود:

ای علی آیا دوست می داری که بشهر خویش باز شوی؟

عرض کردم چگونه می توانم برسم؟

فرمود: «وکرامة لأولیاءنا أن نفعل بهم»، محض تکریم دوستان خودمان و رعایت جانب ایشان بر ما واجب است که ایشان را مشمول عنایت و پاره اکرامها نمائیم.

آنگاه لب بدعا برگشود و دعائی چند بنمود و دست مبارک باسماں برکشید، و فرمود: «الساعة الساعة».

بناگاه ابرهای پاره پاره بر در غار سایه بیفکنند، و هر پاره ابری باز رسیدی گفتم «السلام علیک یا ولی الله وحجته».

و آن حضرت در جواب می فرمود: «وعلیک السلام ورحمة الله و برکاته أیها السحابة السامعة المطیعة».

سلام و رحمت خدای بر تو باد، ای ابری که گوش بر حکم و چشم بر فرمان -

داری، یعنی بهر کجای که از جانب خدای مأمور شوی اطاعت کنی، و آن چند که از یزدان فرمان یابی بیاری گاهی بارانت از روی رحمت است، و زمانی برای نعمت.

پس از آن با آن پاره ابر می فرمود: آهنگ کجا را داری؟ عرض می کرد: فلان زمین را، فرمود: «لرحمة أوسخط» باران رحمت بآنجا بیاری یا خشم و نعمت؟

و او باز می نمود که برای رحمت است یا غضب.

و همچنان ابرها بیامدند، و از حضور مبارکش بگذشتند، و عرض حال بنمودند، تاگاهی که پاره ابری نیکو و سفید و روشن پدیدار شد، و عرض کرد: «السلام عليك يا ولي الله وحجته».

و آن حضرت پاسخ سلامش را بهمان نهج مسطور بگذاشت، و فرمود: بکدام سوی اراده داری؟ عرض کرد: بزمین طالقان، فرمود: برای رحمت یا سخط؟ عرض کرد: برای رحمت.

فرمود «احملي ما حملت مودعاً من الله»، بردار آنچه را که بحمل آن مأمور هستی و امانت خدای است.

عرض کرد: «سمعاً و طاعة». آنگاه با ابر فرمود: باذن خدای بر روی زمین استقرار بگیرد و آن ابر پهن شد، و بر روی زمین مستقر گردید، و آن حضرت پاره از بازوی مرا بگرفت، و مرا بر آن ابر برنشاند.

در آن حال که ابر در حال بر شدن برآمد، گفتم: از تو بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر خاتم النبیین و علی سید الوصیین و ائمه طاهرین، سؤال می کنم بفرمائی کیستی؟ چه سوگند با خدای کاری بس بزرگ بتو بخشیده اند.

فرمود: ويحك اي علي بن صالح «إن الله لا يخلو أرضه من حجته طرفة عين إما باطن وإما ظاهر -

أنا حجة الله الظاهرة، وحجته الباطنة، أنا حجة الله يوم الوقت المعلوم، وأنا المؤدى الناطق عن الرسول، أنا فى وقتى لهذا موسى بن جعفر».

همانا یزدان عزوجل زمین خود را هیچوقت بقدر چشم برهم زدنی از حجت خود خالی نگذارد، خواه آن حجت در باطن و مستور باشد، یا در ظاهر و مشهود.

اینک منم حجت ظاهر و حجت باطن خدای در زمین، منم حجت خدای در یوم الدین، و منم حبیب خدای و امام ناطق، که از جانب پیغمبر تبلیغ اوامر و نواهی الهی را بخلق خدای می کنم، و منم حجت خدای در اینوقت خود و موسی ابن جعفر هستم.

چون این کلمات بشنیدم، بیاد امامت آن حضرت و بیاد امامت پدران بزرگوارش افتادم.

و آن حضرت با ابر فرمان کرد تا طیران نماید، و ابر برخاست، و چون مرغ پرواز گرفت، سوگند با خدای نه دردی و نه بیمی بر من دست افکند و بقدر یک چشم بر همزدن مرا در شهر طالقان، در همان شارع من که اهل و عمار من در آنجا بود در کمال سلامت و عافیت فرو گذاشت.

چون رشید این داستان عجیب را بشنید بفرمود: تا او را بقتل رسانیدند، و گفت: نباید هیچ کس این حدیث را بشنود.

و این حدیث شریف مشتمل بر چند معجزه است:

یکی اطلاع از شکستن کشتی و نجات صالح.

دیگر اطلاع از تمام جزئیات حالات او تا گاهی که بر در غار رسید.

دیگر بودن آن حضرت در غار.

دیگر خبر از اندیشه صالح که اختیار موت را می نمود تا مگر از آن بلیات نجات یابد.

دیگر خبر دادن از گرسنگی و جوع صالح.

دیگر حاضر شدن طعام آسمانی با اشاره ولی یزدانی.

دیگر سیراب کردن او را از آب خوشگوار.

دیگر احضار سحاب.

دیگر آمدن ابرها و عرض مأموریت خود را.

دیگر رسیدن آن ابر مخصوص و پهن شدن بر زمین.

دیگر برنهادن صالح را بر ابر.

دیگر برداشتن ابر او را.

دیگر وارد ساختن او را بمحل و مأوای خودش بسلامتی و عافیت.

دیگر سلام کردن سحاب بر آن حضرت.

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب بداستان فرستادن هارون الرشید آن کنیزک نیکوروی را در زندان بخدمت آن حضرت و نمودن آن حضرت خدمت گذاران بهشتی را بدو تا آخر خبر از این پیش مذکور شد.

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب دیگر مسطور است که:

علی بن ابی حمزه بطنینی گفت: در عرض طریقی در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام بودم، ناگاه شیری شرز، روی با ما آورد، من از دیدارش سخت بترسیدم و آن حضرت را باکی نبود.

و نگران شیر شدم که در خدمت آن حضرت دم لابه همی کرد و همهمه نمود، دستش را بر کفل قاطر آن حضرت نهاد، امام علیه السلام برای او توقف کرد، گوئی همهمه او گوش می نهاد.

از آن پس آن شیر بیک سوی راه روی نهاد، و حضرت ابی الحسن علیه السلام روی مبارك را بجانب قبله آورده، دعائی همی نمود، که من نفهمیدم چه می فرماید.

بعد از آن با دست مبارك بآن شیر اشارت فرمود که برو، و آن شیر همهمه بسیاری می نمود، و آن حضرت می فرمود آمین آمین و آن شیر برفت.

آن وقت بآن حضرت عرض کردم: فدایت شوم از معاملات این شیر در حضرت تو سخت در عجب شدم.

فرمود: «إِنَّهُ خَرَجَ إِلَى يَشْكُو عَسْرَ الْوَلَادَةِ عَلَى لَبْوَةٍ، وَسئَلَنِي أَنْ أَسئَلُ اللَّهَ أَنْ يَفْرَجَ عَنْهَا فَفَعَلَتْ ذَلِكَ، وَ أَلْفَى فِي رَوْعِي أَنَّهَا تَلْدُذْكَرًا، فَخَبَّرْتَهُ بِذَلِكَ.»

فقال لي: امض في حفظ الله، فلاسلط عليك وعلى ذريتك ولا على أحد من شيعتك شيئاً من السباع، فقلت: آمين».

این شیر بحضرت من آمد و از سختی زادن ماده شیرش شکایت آورد، و خواستار شد که خدای را بخوانم تا این امر را بر ماده شیر آسان کند، و بدانستم که ماده شیر، نره شیری می زاید، و بآن شیر خبر دادم.

با من گفت: در حفظ خدای راه برگیر، همانا خداوند تعالی هیچ درنده را بر تو و بر ذریه تو و بر هیچ یک از شیعیان خالص العقیده تو مسلط نگردانیده است.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی آمدن شیر و تذلل او در خدمت آن حضرت.

دیگر عرض حال خود را در خدمت آن حضرت.

دیگر استدعای دعای آن حضرت را.

دیگر دعای آن حضرت در رفع عسر ولادت.

دیگر خبر دادن آن حضرت که آن مولود شیر نر خواهد بود.

دیگر عدم تسلط سباع بر آن حضرت و ذریه آن حضرت و شیعیان آن حضرت. و این در صورتی است که داخل النسب یا شیعیه غیر خالص نباشند.

و دیگر در بحار و مناقب و خرائج و بعضی کتب اخبار و معاجیز از عیسی شلقان مرویست که گفت:

بحضرت ابی عبدالله علیه السلام تشریف جستم، و همی خواستم از آن حضرت از ابوالخطاب -

پرسم، و آن حضرت از آن پیش که بنشینم با پرسشی کنم، ابتدا بسخن کرده فرمود :

چه چیزت از آن باز می دارد که پسر موی را ملاقات کنی و از تمام آنچه می خواهی از وی بپرسی.

پس بحضرت عبد صالح علیه السلام روی آوردم، و آن حضرت در دبستان نشسته و نشان مداد بر هر دلب مبارکش پدید بود، و از آن پیش که چیزی بعرض برسانم، فرمود: ای عیسی:

«إن الله أخذ میثاق النبیین علی النبوة، فلم یتحو لواعنها، وأخذ میثاق الوصیین علی الوصیة فلم یتحو لواعنها أبداً، وإن قوماً ایمانهم عاریة وإن أبا الخطاب ممن اعیر الایمان فسلبت».

همانا یزدان تعالی عهد و پیمان پیغمبران را بر نبوت، یعنی بر رعایت آداب و شرایط و احکامی که خدای از بهر پیمبران مقرر فرموده بگرفت، و ایشان از آنچه خدای فرموده و شرایط نبوت است تحول و انصراف نجستند، و حذو النعل بالنعل رفتار نمودند، و ذره انحراف نورزیدند، و تکالیف مقرر خود را بجمله بجای آوردند.

و عهد و پیمان جماعت اوصیا را بر وصیت یعنی بر آنچه تکالیف مقرر و وصایت و حفظ شریعت آن پیغمبری است که وی را وصی خود ساخته مأخوذ داشت، ایشان نیز ذره تخلف نورزیدند و به آنچه بان مأمور بوده بپای بردند.

و گروهی هستند که ایمان ایشان بر سبیل عاریت است، یعنی استقرار ندارد و در پایان امر این حلیه گرامی از آنها سلب می شود، و ابوالخطاب نیز از همان کسان است که او عاریتی بود و از او مسلوب گشت.

عیسی می گوید: چون این کلمات را از آن خورشید آسمان امامت بشنیدم، او را در بغل کشیدم و پیشانی همایونش را ببوسیدم و این آیه مبارکه را بخواندم «ذریة بعضها من بعض» این همان گوهر دریای علم لدنی و مهر سپهر امامت -

و ولایت است که بجمله از يك نور هستند.

پس از آن بخدمت حضرت صادق علیه السلام مراجعت کردم، فرمود: چکار کردی؟

عرض کردم: بخدمت موسی علیه السلام شدم و موسی پیش از آنکه در حضرتش لب بسخن برگشایم و پرسشی بکنم، ابتدا بسخن کرد و جمیع آنچه را می خواستم با من خبر داده، لاجرم بر من معلوم و مبرهن شد که صاحب این امر یعنی دارای رتبت امامت ولایت اوست.

فرمود: «یا عیسیٰ إن ابني هذا الذی رأیت، لوسئلته عما بین دفتي المصحف لأجابك فيه بعلم»، ای عیسیٰ پسر من موسی را دیدار نمودی، اگر از تمام علوم ظاهریه و باطنیه قرآن از وی پرسشی از روی علم و دانش جوابت را می دهد.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی اخبار از ضمیر عیسیٰ.

دیگر اخبار از میثاق خدا با انبیا و اوصیاء.

دیگر اخبار از تکالیف مقررہ ایشان.

دیگر اخبار از متابعت و موافقت ایشان بتکالیف نبوت و وصایت.

دیگر اخبار از عدم تحول و انحراف ایشان.

دیگر امر فرمودن سائل را که بخدمت امام موسی علیه السلام برود، و با اینکه حضرت جعفر صادق امام ناطق بود، آن جوابها را حضرت کاظم در سن اندک بفرمود، و از عهد خدا و حال انبیا و اوصیاء راز گشود.

و دیگر خبر داد که اگر از آن حضرت از تمام علوم فرقانیه که بر ما کان و ما یکون دلالت دارد پرسش نمایند، جواب مقرون بعلم و صواب خواهد داد.

بالجمله عیسیٰ می گوید: در همان روز حضرت صادق پسر بلند گوهرش کاظم علیهما السلام را از دبیرستان بیرون آورد، یعنی در عالم ظاهر نیز آن حضرت را حاجتی بمعلم و دبستان نبود.

و دیگر در بحار الانوار از علی بن ابی حمزه مرویست که:

یکی روز مردی از موالی حضرت کاظم سلام الله علیه بحضرتش تشریف یافته و عرض کرد فدایت شوم دوست می دارم که نزد من طعام بامداد تناول فرمائی.

حضرت ابی الحسن علیه السلام از جای برخاست تا با او راه بر سپارد، و بدان سرایاندر شد، و تختی در آن خانه بدید، پس بر روی آن تخت برنشست.

و در زیر آن تخت دو کبوتر نر و ماده بودند، کبوتر نر با ماده گفت: ای آرام جان و دل، و ای عروس منزل من، سوگند با خدای در تمام روی زمین هیچ چیز و هیچ کس از تو نزد من گرامی تر نیست، مگر صاحب این سریر.

و در این وقت آن مرد برای حمل طعام برفته بود و امام علیه السلام از گفتار کبوتر خندان بود.

و چون آن مرد بازگشت و امام را در آنحال بدید، عرض کرد: خداوندت خندان بدارد، بر چه می خندی؟

فرمود: این کبوتر نر بر ماده صفیر زند و گوید: «یا سکنی و عرسی والله ماعلی وجه الأرض أحد أحب إلی منک ما خلا هذا القاعد علی السریر».

عرض کرد: فدایت گردم، ائمه هدی صلوات الله علیهم زبان طیور را می دانند؟.

فرمود: آری، «علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء» کلام طیر را می دانیم، و بر همه چیز واقفیم.

و دیگر در بحار الانوار و بصائر الدرجات از حماد بن عبدالله فراء مرویست که معتب با او خبر داد که:

چنان بود که برای حضرت ابی الحسن علیه السلام گمان بقاء فرزندی نمی رفت.

پس یکی روز اسحاق و محمد برادران آن حضرت بخدمتش بیامدند ابوالحسن سلام الله علیه بزبانی جز عربی تکلم می فرمود.

و از آن پس غلامی سقلاپی بیامد، و امام علیه السلام بلغت او با او سخن کرد، و او برفت و فرزندش علی بن موسی سلام الله علیهما را بیاورد، و با برادرانش فرمود:

اینک علی پسر من است .

ایشان يك بیک آن گوهر عمان ولایت و مهر آسمان امامت را در بغل کشیدند و او را بیوسیدند، پس با آن غلام بزبان خودش تکلم کرده، و امام رضا علیه السلام را ببرد.

و پسر دیگرش ابراهیم بن موسی را بیاورد، پس با آن غلام بکلامی تکلم نمود، و آن غلام ابراهیم را در بغل گرفته ببرد.

و آن حضرت همچنان غلامی را بعد از غلامی احضار کرده با هر يك بزبان خودشان تکلم کرده.

تاگاهی که پنج تن از فرزندان آن حضرت را بیاوردند، و آن غلامان همه در جنسیت و زبان و لغت مخالف یکدیگر بودند، یعنی هر کدام از ولایتی جداگانه بودند، و بزبانی مخصوص سخن می راندند.

و دیگر از ابن ابی حمزه در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار مرویست که:

مردی از موالی حضرت امام موسی علیه السلام با من دوست و صدیق بود، روزی با من حکایت کرد که یکی روز از منزل خود بیرون شدم.

بنگاه زنی ماهروی و مشکبوی و مشکین موی، مانند سرو روان و مهر فروزان روان و زنی دیگر را نیز با وی همراه و همعنان دیدم.

دل از دست بدادم، و بار طلب در پایش برگشادم، و از دنبالش برفتم و گفتم هیچ تواند که بود که مرا از وصل خود کامیاب بداری، و بزنی من اندر آئی؟.

با هزاران کرشمه و ناز و غنج و دلالت روی بمن آورد و خال و خلخال بنمود، و گفت اگر در سرای خود مانند ما و همجنس ما در کنار داری هرگز از وصال ما برخوردار نشوی، و اگر زوجه نداری ما را بسرای خود اندر بر.

گفتم: مرا زوجه در سرای و چنین جنسی بدیع در حجره نیست.

پس با من پیامد تا بدر منزل رسیدیم، و آن زن اندر شد، و چون یک موزه از پای در آورد و خواست موزه دیگر بیرون آورد، ناگاه در سرای بکوبیدند.

فوراً بیرون شدم، و موفق مولای حضرت کاظم علیه السلام را بدیدم، پرسیدم خیر تازه چیست؟ گفت: خیر است، ابوالحسن علیه السلام می فرماید: این زن را که با خود بخانه اندر آوردی بیرون کن، و او را نزدیکی مجوی.

فوراً بخانه درآمدم و گفتم: ای زن، هم در این زمان از خانه بایدت بیرون شدن، موزه خود بیای درآور و راه برگیر، آن زن، موزه بیای درآورد و برفت.

و من بیرون شدم و موفق را بر در سرای ایستاده بدیدم، گفت: در سرای بر بند، بریستم.

سوگند با خدای زمانی برنگذشت، و من از پشت در گوش فرا داده، نظر همی کردم تا چه پیش آید، دیدم مردی آن زن پرکرشمه و فن را بدید، و آتش فتنه و فساد از کانونش بر دیدارش پدیدار بود، گفت: تراجه بود که با این سرعت و شتاب بیرون آمدی، مگر نه آنست که ترا گفتم بیرون میا.

گفت: فرستاده این ساحر در رسید و این مرد را فرمان کرد که مرا از خانه بیرون نماید، او نیز مرا بیرون نمود.

شنیدم آن مرد می گفت برای او شایسته همین کار بود و چون معلوم نمودم، جماعت بنی امیه طمع در مالی که نزد من بود بریسته بودند.

و چون هنگام عشا در رسید بخدمت ابی الحسن علیه السلام باز شدم، با من فرمود: دیگر بچنین کار عود مکن.

چه این زن از جماعت بنی امیه است که اهل بیت لعنت هستند، ایشان همی خواستند او را از سرای تو مأخوذ دارند.

یعنی می خواستند باین تدبیر بمنزل تو بریزند، و ترا متهم ساخته اموالت را بغارت برند، پس خداوندی را شکر بگذار که این بلیت را از تو بگردانید.

آنگاه با من فرمود: دختر فلان مرد را تزویج کن، که مولی ابوایوب بخاری و بسی نیکو بود «فاتها امرأة قد جمعت کل ما ترید من أمر الدنيا والأخرة».

چه وی زنی است که خیر و سعادت دنیا (و آخرت ظ) در وجودش موجود -

است، من برحسب فرمان آن حضرت او را تزویج کردم و بدانگونه بود که فرمود.

و دیگر در بحارالانوار و خرائج مسطور است که علی بن ابی حمزه گفت:

حضرت ابي الحسن عليه السلام مرا از پی انجام حاجتی بفرستاد، پس بیامدم و معتب غلام آن حضرت را بر در دیدم و گفتم: مولای مرا از آمدن من خبر ده.

پس معتب درون سرای شد تا خبر مرا بعرض برساند، در اینحال زنی نیکو جمال بر من بگذشت، با خود گفتم اگر معتب درون سرای نشده و مولایم را از حال من خبر نکرده بود البته از پی این ماهپاره می رفتم و از وصالش کامیاب می شدم.

در این اثنا معتب بیرون آمد و گفت: اندر آی.

چون درون سرای شدم، آن حضرت بر مصلاهی خود جای داشت، و در زیرش مرفقه بود، پس دست مبارك برکشید و از زیر مرفقه کیسه بیرون آورده بمن داد و فرمود:

«ألحق المرأة فاتها في دكان العلاف، وتقول يا عبدالله فقد حبستني».

بآن زن ملحق شو، هم اکنون در دکان علاف است و می گوید: ای بنده خدا مرا از کامیابی بازداشتی.

علی بن ابی حمزه از کمال غرابت عرض کرد: من این کار کنم؟ فرمود:

آری، پس برفتم و آن زن را ببردم و از وصالش کامکار شدم.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن از مکنون خاطر ابن ابی حمزه.

دیگر خبر دادن از مکان آن زن، و ملحق شدن بدو و اعطای آن مال را برای مصارف زناشوئی.

و دیگر خبر دادن از سخنان آن زن.

دیگر در همان کتاب از بکار القمر مرویست که گفت:

چهل دفعه اقامت حج نمودم و در نوبت آخر از نفقه و توشه من چیزی باقی نماند، لا-جرم بمکه معظمه بیامدم و در نهایت عسرت بگذرانیدم، تا گاهی که، سایر مردم حاج باماکن و اوطان خود بازگشتند.

سپس اندیشه بر آن نهادم که بمدینه طیبه سفر کرده، بزیارت مرقد مطهر رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فائز، و بدیدار مبارک سید و مولایم حضرت ابي الحسن موسی صلوات الله علیه برخوردار گردم.

و شاید بدست خود عملی و حرفه بیای گذارم و بضاعتی حاصل کرده بدست یاری آن توشه، سفر کوفه را بدست آرم.

پس از مکه معظمه بمدینه طیبه راه برگرفتم، و بزیارت و تحیت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فایز شدم.

و از آن پس بمصلی بموضعی که عمله در آنجا می ایستادند برفتم و اقامت کردم، بدان امید که خداوند مجید سببی سازد و کارگری و مزدوری نموده کسب روزی نمایم.

در آن حال که باین حال بودم ناگاه مردی را دیدم که بیامد، و جماعت کارکنان در اطرافش انجمن کردند، من نیز بیامدم و با آن جماعت بایستادم و آن مرد جماعتی را برای کارگری با خود بیرد، من نیز با او برفتم و گفتم: ای بنده خدای، همانا مردی غریب هستم، همی خواهم مرا با این مزدوران و گل کاران با خود ببری و بکاری مأمور بداری.

گفت: تو از مردم کوفه هستی؟ گفتم: آری، گفت: با من بیا.

پس با او برفتم تا بسرای بزرگ رسیدم که بتازه می ساختند، پس روزی چند در آنجا مشغول کار بودم.

و عادت ایشان بر آن بود که کارکنان را بعد از یک هفته کار کردن مزد می دادند و من نگران بودم که کارکنان چنانکه باید کار نمی کردند و ایشان را -

ترغیب می کردم.

تا یکی روز با وکیل آن جماعت گفتم مرا بر این جماعت عامل بگردان، تا ایشان را بکار کردن بازدارم و من نیز با ایشان کار کنم.

گفت: ترا عامل این عمل کردم، پس من خود کار می کردم و آنها را نیز بکار کردن باز می داشتم.

تا چنان شد که یکی روز برفراز نردبانی ایستاده بودم ناگاه دیدم حضرت ابی الحسن علیه السلام نمودار شد، و من بر نردبان همان سرای بودم.

پس از آن سر مبارك بسوی من بلند کرد و فرمود: ای بکار بسوی ما آمده فرود آی.

پس از نردبان فرود آمدم و آن حضرت بگوشه برفت، و با من فرمود: در اینجا چه می کنی؟

عرض کردم: فدایت شوم آنچه داشتم بمصرف رسید، و سخت بی بضاعت شدم و در مکه معظمه اقامت کردم تا جماعت حاج برفتند، آنگاه بمدینه آمدم، و به مصلی رفتم و با خود گفتم از پی مزدوری برآیم، در آن حال که به آن خیال ایستاده بودم، وکیل شما بیامد و جمعی را با خود ببرد، از وی خواستار شدم که مرا چون دیگران بکاری باز دارد.

فرمود: امروز بکار خود باش، من چنان کردم.

و چون بامداد روز دیگر در رسید، و این همان روز بود که مزد کارکنان و گل کاران را می دادند، آن حضرت بیامد، و بر باب سرای بنشست و از آن پس وکیل آن حضرت کارکنان را تن بتن می خواند و مزد او را می داد، و من هر وقت نزدیک می شدم تا اجرت خود را بگیرم با دست خود بمن اشارت می کرد بجای باش، تا گاهی که تمام کارگران را مزد بداد.

اینوقت مرا بخواند و کیسه که پانزده دینار سرخ در آن بود بمن بداد، و گفت این مبلغ را بگیر و برای نفقه تو تا بگوفه کافی است.

آنگاه گفت امام می فرماید: آیا فردا بیرون می شوی؟ عرض کردم: آری فدایت شوم، چه آن قدرت و استطاعت نداشتم که برخلاف فرمانش رفتار نمایم.

پس آن حضرت برفت و رسول آن حضرت بمن نزدیک شد و گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام می فرماید از آن پیش که بروی نزد من بیا، روز دیگر در رسید، بحضرتش مشرف شدم.

فرمود: «اخرج الساعة حتى تصير إلى فيد، فانك توافق أقواماً يخرجون إلى الكوفة، وهاك هذا الكتاب فادفعه إلى علي بن أبي حمزة».

در این ساعت از مدینه بیرون شو تا بفید بازرسی، «فید» با فاء و یاء حطی و دال مهمله از قراء مدینه است، در فید چند قوم را دریابی که بجانب کوفه بیرون می روند، و این مکتوب را بگیر، و بعلی بن ابی حمزه برسان.

من در همان ساعت جانب راه گرفتم، سوگند با خدای احدی از مخلوق خدای مرا ندید تا گاهی که بفید رسیدم.

ناگاه قومی را نگران شدم که آماده شده بودند که دیگر روز بکوفه راه بگیرند، پس شتری بخریدم و در صحبت ایشان بکوفه رهسپار گردیدم.

و شب هنگام بکوفه در آمدم، و با خود گفتم نخست بمنزل خویش می شوم، و این شب را به آسایش می سپارم و بامدادان بگاه مکتوب مولای خود را بعلی بن حمزه می رسانم. پس بمنزل خود برفتم و مرا خبر دادند که چند روزی قبل از ورود من جماعت دزدان بحانوت من در آمده اند، و بعضی چیزها را بسرقت برده اند.

چون صبح شد نماز فجر بگذاشتم، و در آن حال که در آن اشیاء مسروقه بفکر اندر بودم، ناگاه در سرای را بکوفتند، بیرون شدم، و علی بن ابی حمزه را بدیدم با وی معانقه کردم و او بر من سلام براند.

بعد از آن گفت: ای بکار مکتوب مبارك مولای مرا بیاور، گفتم: آری، همین ساعت عزیمت خدمت داشتم، گفت: من خود می دانستم که شب هنگام -

پس آن مکتوب را بدو دادم بگرفت و ببوسید، و بر هردو چشمش بگذاشت و بگریست گفتم: چه چیزت بگریستن آورد؟ گفت: این گریه شوق بیدار مولایم بود.

آنگاه نامه را برگشود و بخواند، و صدا برکشید و گفت: ای بکار دزدها بسرایت درآمده اند گفتم آری، هرچه در حانوت من بوده است برده اند، گفت: خداوندت عوض عطا کرده است همانا مولای تو و مولای من، بمن امر فرموده است که آنچه از تو برده اند عوض دهم.

پس چهل دینار بمن داد، بکار می گوید: چون اشیاء مسروقه را بقیمت درآوردیم، چهل دینار برآمد آنگاه آن مکتوب مبارک را برای من بازگشود، در آنجا مرقوم فرموده بود.

«ادفع إلی بکار قیمة ما ذهب من حانوته أربعین دیناراً»، قیمت اشیائی را که از دکان بکار برده اند، و چهل دینار سرخ است باو بازده.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

نخست تشریف فرمائی آن حضرت بآن سرای برای رفع حاجت بکار.

دیگر خواندن او را از فراز نردبان و باز نمودن با بکار بآنچه در ضمیر او بود در باب ملاقات آن حضرت.

دیگر عطا فرمودن پانزده دینار سرخ و معلوم داشتن اینکه مخارج راه او تا بکوفه همین مبلغ است.

دیگر فرمان کردن او را که در همین ساعت از مدینه باید بیرون شوی در قریه فید جمعی را دریابی که ایشان نیز آهنگ کوفه دارند.

دیگر خیر دادن از دزدان و سرقت اموال او را از دکان.

دیگر مشخص فرمودن بهاء اشیاء مسروقه او را که چهل دینار است.

و دیگر در فصول المهمه و بحار و پاره کتب اخبار از عیسی مدائنی مروی-

سالی از سالها بسفر مکه معظمه بیرون شدم، و در آن مکان مقدس بمجاورت اقامت گزیدم، پس از آن با خویش همی گفتم، بسوی مدینه می شوم و یکسال در آنجا مقیم می گردم، چنانکه همین مقدار در مکه جای کرده بودم، چه این کردار برای اجر و ثواب من اعظم است.

پس بمدینه درآمدم و در پهلوی مصلی نزدیک بسرای ابوذر علیه الرحمه فرود آمدم و منزل کردم.

و چندان که توانستم از ادراك حضور مبارك مولى الموالى و الاعاظم موسى الكاظم صلوات الله عليه تقاعد نورزیدم.

اتفاقاً شبی از شبها که باران همی بارید و در حضور مبارکش مشرف بودم، ناگاه فرمود: ای عیسی پپای شو که خانه بر متاع تو فرود و ویران شد.

پس پپای شدم و برفتم و نگران شدم آن خانه بر متاع من فرود و خراب شده بود.

جماعتی را اجیر ساخته تا بیامدند و خاك و خاشاك از روی متاع من برگرفتند، و تمام اشیائی که داشتم بیرون آوردند و هیچ من پنهان نمانده بود، مگر سطلی که از بهر وضوی من بود.

و چون بامداد دیگر بحضرتش مشرف شدم فرمود: «فقدت شيئاً من متاعك فندعو الله لك بالخلف»، چیزی از متاع خود را مفقود کرده بودی و ماخدای را بخواندیم تا پیدا شود.

عرض کردم غیر از سطلی چیزی کم نشده است و بآن سطل وضو می ساختم.

آن حضرت اندکی سر مبارك بزیر انداخته، آنگاه سر برکشید و فرمود: چنان می بینم که تو آن سطل را نزد جاریه صاحب خانه فراموش کرده باشی، از وی بپرس و با او بگو آیا سطل را در بیت الخلا بردی فراموش کردی رد کن، و آن جاریه -

زود باشد که بتو باز دهد.

من بفرموده آن حضرت رفتار کرده، آن جاریه آن سطل را بمن باز داد.

در این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی اخبار از ویرانی سرای عیسی.

دیگر فرود آمدن بر متاع و اشیاء او.

دیگر بی عیب ماندن در زیر آن همه بارهای خاک.

دیگر خبر دادن از سطل.

دیگر معلوم داشتن موضع آن را.

دیگر مطالبه از آن جاریه.

دیگر خبر از رد نمودن آن جاریه آن سطل را.

و نیز در بحار الأنوار و بعضی کتب اخبار مسطور است که عثمان بن عیسی گفت:

بمدینه اندر بودم حضرت موسی کاظم علیه السلام مکتوبی بابراهیم بن عبدالحمید مرقوم فرمود: که منزلت را خالی کن، و اسباب خودت را بدیگر خانه نقل بده، همانا آنچه را با تو گفتم از بهرت غنیمت است.

و منزل ابراهیم در میان مسجد و بازار بود و در نقل اسباب مسامحت همی ورزید، تا گاهی که امام علیه السلام سه دفعه او را پیام فرمود: که البته نقل مکان بکن و ابراهیم در طلب منزل برفت.

و من صبحگاه ابراهیم را در مسجد دیدم گفت: هیچت از حال من خبر باشد گفتم: بی خبرم، گفت: چون از خانه خود بخانه دیگر تحویل دادم بالاخانه و اطاقهای پائین آن خانه یک دفعه فرود آمد، یزدان تعالی ما را براهنمائی امام موسی علیه السلام نجات داد.

و دیگر در همان کتاب از عثمان بن عیسی مرویست که مردی کنیزیکی را به پسر خود ببخشید، و آن جاریه از آن آفازاده پسری بزاد، و یکی روز با آقا -

زاده گفت: پدرت از آن پیش که مرا بتو بخشد با من نزدیکی نمود.

در حضرت امام موسی علیه السلام از این مسئله پرسش کردند، فرمود: این زن بدروغ سخن کند، همانا شوهرش یعنی آقازاده اش بدخویست، همی خواست باین وسیله از وی فرار کند.

چون این داستان را با آن جاریه در میان نهادند گفت: سوگند باخدای براستی سخن فرمود، و من از بدخوئی این جوان می خواهم از وی فرار کنم، و این وسیله را دست آویز ساختم.

در فصول المهمه وکشف الغمه و سایر کتب اخبار مرویست از عثمان بن عیسی که:

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام با ابراهیم بن عبدالحمید هنگام سحرگاهان گاهی که ابراهیم بطرف قبا راهسپار و آن حضرت بمدینه اندر می شد، فرمود: ای ابراهیم بکجا می شوی؟

عرض کرد: بسوی قبا می روم، فرمود: در چه کار و چه چیز؟ عرض کرد: ما در هر سالی از اینجا تمر خریداری کنیم، هم اکنون می خواهم در این سال بیدار مردم از انصار بروم، و درخت خرمائی بخرم.

حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: «وقدأمنتهم الجراد» از ملخ و ملخ خوراکی اطمینان دارید، آنگاه از ابراهیم جدائی گرفت.

و این کلام معجز نظام در لوح سینه ابراهیم ارتسام جست، و هیچ چیز نخرید و افزون از پنج روز از آن مقدمه برنیامد که یزدان تعالی ملخ بفرستاد و تمام نخلستانها را فرو خورد.

و در این خبر دو معجزه است:

یکی دانستن ضمیر ابراهیم را و پرسش از او.

و دیگر خبر دادن از ملخ خوراکی.

و دیگر در کتاب خرائج و بحار و بعضی کتب اخبار از صالح بن راقد طبری -

مرويست که گفت: بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شدم فرمود: ایصالح «انه يدعوك الطاغية یعنی هارون فيحبسك في محبسه و يسألك عني، فقل إني لا أعرفه.

فاذا صرت إلى محبسه فقل (من أراد الله أن يخرجه فخرج باذن الله خ) من أردت أن تخرجه فخرجه باذن الله تعالى».

ترا این طاغیه یعنی هارون الرشید می خواند، و در زندان خانه اش محبوس می گرداند، و از من از تو پرسش می کند، در جواب بگو من او را نمی شناسم.

و چون ترا بمحبس او بردند بگو، اگر خدای بخواهد مرا از زندان بیرون می آورد.

صالح می گوید: هارون الرشید مرا احضار نمود، من از طبرستان بآستانش روان شدم گفت: موسی بن جعفر چه می کند، چه بمن رسید که وی نزد تو می باشد، گفتم: من چه می دانم موسی بن جعفر کیست تو ای امیر المؤمنین باو و بمکان او داناتری، هارون گفت او را بزندان برید.

سوگند با خدای پاره از شبها در زندان نشسته بودم و سایر زندانیان خفته بودند، ناگاه حضرت امام موسی علیه السلام را در زندان بدیدم که فرمود:

ای صالح «السلطان سلطاننا كرامة من الله أعطاناها» سلطنت باقوام و مستدام که هرگز انقطاع ندارد، از جانب خدای بما عطا شده است.

عرض کردم: ای سید من، بکجا شوم که از دیدار این طایفه پوشیده بمانم.

فرمود: «عليك ببلاذك فارجع إليها فاته لن يصل إليك» بر تو باد که بشهرهای خود شوی و بوطن و بلاد خویش بازگردی چه هارون هرگز دست بتو نیابد.

صالح می گوید: بطبرستان بازگشتم، سوگند با خدای هارون و دیگران بهیچ وجه از من سراغ نکردند، و ندانست مرا حبس کرده است یا حبس نکرده است.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن بصالح که هارون ترا احضار می کند.

دیگر ترا در محبس خودش نه دیگر محبس محبوس می دارد.

دیگر از من از تو پرسش می نماید.

دیگر آنکه فرمود تو چنین و چنان بگو.

دیگر آمدن آن حضرت در آن شب که صالح نشسته و دیگران بخواب اندر بودند.

دیگر بیرون آوردن صالح را از زندان.

دیگر خبر دادن از سلطنت دائمه مستقله خودشان.

دیگر امر فرمودن بصالح که بیلاذ خودش برود.

دیگر خبر دادن از اینکه هارون و اعوان او را هرگز بروی دست نخواهد بود.

دیگر برتافتن دست اندیشه و تفکر و خیال هارون و کسان او را که هیچوقت از وی یاد نکنند و نپرسند.

دیگر سلب علم هارون را که ندانست صالح را بزدان افکنده است.

و دیگر در بحار الانوار و خرائج و غیرهما از اسحاق بن عمار مرویست که:

ابو بصیر در خدمت حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام از مکه معظمه به آهنگ مدینه طیبه می آمدند و آن حضرت در موضعی که زیاله نام داشت و در یک منزلی مدینه واقع است نزول فرمود.

و علی بن ابی حمزه بطائنی را که تلمیذ ابی بصیر بود بخواند و در حضور ابی بصیر با او پیاره امور وصیت و دستور العمل می راند، و می فرمود: ای علی چون بکوفه رفتم (رفتی ظ) در فلان کار پیشی بجوی.

ابو بصیر از این کردار در خشم و از حضرتش بیرون شد و همی گفت: لا والله، این کرداری بس عجیب است که از این حضرت نمودار می شود، مدتها در خدمتش -

بمصاحبت می گذرانم، و اکنون آنچه باید بمن بفرماید بپاره غلامان من فرمان می دهد.

و چون بامداد شد، ابوبصیر را در زباله ب فروگرفت، پس علی بن ابی حمزه را بخواند و با من (اوظ) گفت از آنچه از مولایم بخاطر من منظور کرد استغفار کنم، تا چرا نسبت به آن حضرت سوء ظن یافتم.

چه آن حضرت علیه السلام می دانست که من می میرم و بگونه نمی رسم، و چون من بمردم با من چنین کن و در حق من چنین و چنان بپای رسان، و از آن پس ابوبصیر در زباله وفات کرد.

و دیگر در کافی و بحار و بصائر و بعضی کتب اخبار مرویست که اسحاق بن عمار گفت:

وقتی از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم مردی را از مرگ او خبر داد، و فرمود: ای فلان تا یکماه دیگر بخواهی مرد.

با خویشتن گفتم این حضرت می داند که مردی از شیعیانش در چه هنگام می میرد.

حضرت کاظم علیه السلام مانند شخصی که بخشم رفته باشد، بجانب من نگران شد، و فرمود: چرا انکار این امر را می کنید، یعنی از چه روی در عجب می شوید که ما بأجال مخلوق دانا باشیم.

«قدکان رشید الهجری یعلم علم المنايا والبلايا، والامام أولى بعلم ذلك».

رشید هجری که مستضعف و از خدام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود، بعلم منایا و بلایا دانا بود، و امام بدانستن این امر سزاوارتر است.

بعداز آن فرمود: «یا إسحاق اصنع ما أنت صالح فان عمرک قدفنی، وإنک تموت إلى سنتین وإخوتک وأهل بیتک لا یلبثون بعدک إلا یسیر أحتی تتفرق کلمتهم و یخون بعضهم بعضاً و یصیرون لآخوانهم ومن یعرفهم رحمة حتی یشمت بهم عدوهم و کان هذا فی نفسک».

و بروایتی فرمود: «یا إسحاق تموت إلی سنتین و یتشتت أهلك و ولدك و عیالك و أهل بیتك و یفلسون إفلاسا شديدا».

ای اسحاق وصیت خویش بگذار و امور خود را در تحت نظم بدار، چه روزگار تو جانب زوال گرفته، و تا مدت دو سال دیگر از این سرای پر ملال بدیگر جهان انتقال خواهی داد.

پس از تو برادران و أهل و عیال و فرزندان و کسان تو جز اندکی بحال خود درنگ نیابند و بجمله پراکنده و مخالف و منافق و پاره پاره خائن شوند، و چنان پریشان روزگار و متفرق شوند که دشمنان ایشان بشماتت و سرزنش ایشان زبان برگشایند، و بسیار مفلس و درویش گردند، و این در نفس تو بود.

و این کلمه شامل دو معنی تواند بود.

یکی آنکه تو خود بر أحوال و أخلاق أهل بیت خود دانا بودی، و از صفات ایشان و نفاق و شقاق و خیانتی که در ایشان است می دانی که بعد از تو باین حال در می آیند، و جز تو که امیر و پدر و بزرگ ایشان هستی دیگری دانا نیست.

دیگر اینکه از روی استفهام انکاری باشد، یعنی آیا تو که با ایشان مصاحب و برایشان امیر و بر اخلاق ایشان واقف هستی، بر این جمله که من گفتم دانا هستی.

یعنی نیستی بلکه من که امام هستم و خبر نخست را بگفتم و موجب تعجب تو شد بر امثال این خبر آگاهی دارم.

اسحاق می گوید: گفتم من در حضرت خدای از آنچه در سینه ام عارض شد استغفار می کنم.

و اسحاق بعد از آن مجلس جز اندک زمانی درنگ ننمود تا بدرود جهان بگفت، و نیز مدت زمانی اندک بر آمد و چنانکه آن حضرت بفرموده بود بنی عمار بجمله متفرق و مخالف و مفلس و سائل بکف وانگشت نمای مردمان شدند.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

ص: 280

یکی خبر دادن از موت آن مرد (دیگر تعیین مدت يك ماه - ظ زاید).

دیگر علم بمافی الضمیر اسحاق بن عماره.

دیگر القای آن شبهه را بخاطر اسحاق تا آن جواب را بشنود تا بر ايقان و ایمان او بیفزاید.

دیگر خبر دادن از انجام عمر اسحاق.

دیگر تعیین مدت دو سال.

دیگر خبر دادن از تشمت و تفرق بازماندگان اسحاق.

دیگر خبر دادن از خیانت پاره با پاره.

دیگر خبر دادن از پاره بازماندگان اسحاق بصورتی که مسطور شد.

دیگر افلاس ایشان.

دیگر شماتت دشمنان ایشان بایشان.

دیگر خبر دادن از ضمیر اسحاق که تو خود میدانی و از اخلاق و اوصاف ایشان معلوم کرده که بعد از تو دچار اینگونه پراکندگی و پریشیدگی خواهد شد.

و دیگر در اعلام الوری و بحار و دیگر کتب اخبار مرویست که رافعی گفت:

مرا پسر عمی بود که او را حسن بن عبدالله می خواندند، مردی زاهد و از جمله اهل روزگارش بیشتر عبادت کردی و زهدات ورزیدی و از کمال جد و اجتهادی که در امور دینیه داشت، سلطان آن عصر از وی بیم و پرهیز می رفت، و بسیار شدی که با سلطان در اوامر و نواهی برابری کردی و در امر بمعروف و نهی از منکر او را ببغض و کین افکندی.

یکی روز بمسجد رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم درآمد، و این وقت ابوالحسن موسی علیه السلام در مسجد حضور داشت، و بحسن اشارت نمود، حسن بحضرتش حاضر شد به او فرمود:

(یا ابا علی ما أحب الی ما أنت فیه وأسر لی به إلا أنه لیس لك معرفة -

ای ابوعلی بآن کار و آن حال که تو اندری سخت محبوب من است و به آن مسرورم، جز آن که ترا معرفتی نیست، پس در طلب معرفت باش.

حسن عرض کرد: فدایت کردم، مقصود از این معرفت چیست؟

فرمود: «اذهب تفقه واطلب الحديث»، در طلب فقه و حدیث برای.

عرض کرد: از کدام پیاموزم؟

فرمود: از فقهای مدینه «ثم اعرض علی الحديث»، از آن پس که علم فقه بیاموختی در حضرت من بعرض حدیث پرداز.

حسن برفت و در طلب حدیث برآمد، و برنگاشت و بحضرتش بیامد، و عرضه بداشت، امام علیه السلام آن جمله را قلم بطلان برکشید، و از آن پس او را فرمود: «اذهب فاعرف» برو و در طلب معرفت برآی.

و حسن مردی بود که بامور دینی خود عنایتی کامل بداشت، و اهتمامی نام می ورزید، و ضمناً مترصد ادراك شرف حضور مبارك حضرت كاظم صلوات الله علیه بود.

تا یکی روز که بضیعه خود بیرون شد، در عرض راه بحضرتش مشرف شد، و عرض کرد: فدایت کردم من در حضور حضرت خداوند کبریا با تو احتجاج می ورزم، یعنی اگر مرا براه حق دلالت نفرمائی با تو احتجاج می جویم، پس مرا دلالت کن بآنچه معرفتش واجب است.

لا جرم حضرت كاظم او را به امیرالمؤمنین و حق آن حضرت، و امر حسن و حسین و محمدبن علی و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم خبر داد، یعنی از امامت و مقامات ایشان باز نمود و ساکت شد.

حسن عرض کرد: فدایت کردم، بفرمای امروز امام کیست؟

فرمود: اگر با تو باز نمایم پذیرفتار می شوی؟ عرض کرد: آری، فرمود: من همان امام هستم، عرض کرد: تا چه دلیل و حجت باشد که بآن استدلال نمایم؟

فرمود: نزد این درخت شو، و اشارت بپاره درخت ام غیلان نمود، پس بآن درخت بگو موسی بن جعفر بتو می گوید بیا.

حسن بسوی آن درخت برفت، و می گوید: سوگند با خدای آن درخت را نگران شدم که خود را بر زمین می کشاند، تا بحضور مبارکش بایستاد، بعد از آن امام علیه السلام بآن درخت اشارت فرمود تا باز شود و باز شد.

چون حسن بر این معجزه بزرگ نگران شد، نور سعادت او را در سپرد و بسکوت و عبادت ملازمت گرفت، چنانکه از آن پس هیچ کس او را در تکلم ندید.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی آنکه حضرت کاظم علیه السلام از سعادت ازلی حسن و استعداد هدایت یافتن او دانا بود، لاجرم او را بخواند و آن سخنان براند.

دیگر آنکه او را بطلب معرفت اشارت نمود.

دیگر آنکه احضار درخت را بخود او حوالت کرد.

دیگر اینکه بعد از ایمان او و صافی شدن گوهر وجود او در وی تصرف و بسکوت و عبادت دلالت فرمود.

و دیگر در اعلام الوری و اغلب کتب اخبار از ابوبصیر مرویست که گفت:

در حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم بچه چیز می توان امام را شناخت؟ یعنی چه اوصاف و آیات می باشد که علامت امامت است.

«قال: بخصال أما أولا من فاته بشيء يتقدم فيه من أبيه وإشارة إليه لتكون حجة، ويسأل فيجيب، وإذا سكت عنه ابتداء، ويخبر بما في غد، و يكلم الناس بكل لسان ثم قال: يا أبا محمد اعطيك علامة قبل أن تقوم».

و این حدیث شریف از این پیش در مقام خود و تکلم آن حضرت بزبان فارسی و علم امام بزبان هر ذی روحی مسطور شد.

و اینکه می فرماید خبر دهد به آنچه در فردا خواهد بود، یعنی باید عالم -

بما یکون باشد تا روز قیامت، زیرا که برای هر فردای امروزی، فردای دیگر است، که انتهای آن بتمام ایام این جهانی است.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه می باشد:

یکی اخبار از خصال امام که هر یک معجزه مخصوصی است.

دیگر اینکه فرمود از آن پیش که از جای خود پپای شوی علامتی بتو می نمایم، و از آن پس مرد خراسانی وارد شد.

دیگر سخن فرمودن بزبان فارسی.

دیگر خبر آن حضرت با مهدی عباسی است، گاهی که آن حضرت را احضار نمود و آن داستان از این پیش سبقت نگارش گرفت.

و در این خبر چند معجزه متضمن است.

یکی خبر دادن از اینکه در این سفر از این جماعت بیمی بر من نمی رود.

دیگر خبر دادن از اینکه در فلان روز و فلان ماه و فلان ساعت در فلان مکان نزد تو حاضر می شوم، و چنانکه فرمود همان شد.

دیگر خبر دادن از اینکه باری دیگر بدیشان می شوم.

و دیگر خبر دادن از اینکه در آن سفر دیگر از چنگ ایشان خلاصی نخواهم داشت.

و در کتاب خصال از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردند، بچه چیز امام را بعد از امام می توان شناخت؟

فرمود: «إن للامام علامات أن يكون أكبر ولد أبيه بعده و يكون فيه الفضل و إذا قدم الراكب المدينة قال إلی من أوصی فلان؟ قالوا إلی فلان و السلاح فینا بمنزلة التابوت فی اسرائیل یدور مع الامام حیث کان».

برای امام یعنی صحت و اثبات امامت او علاماتی است، یکی اینست که از دیگر اولاد پدرش بعد از پدرش بزرگتر باشد، و دیگر فضل و فزونی در او باشد.

و چون سواری به آن شهر مدینه که مقر و محتد امام سابق بوده اندر آید،

و بگوید امام سابق بکدام کس وصیت کرد؟ بگویند فلان کس را وصی خود ساخت.

و سلاح در میان ما بمنزله تابوت است در بنی اسرائیل، در هر کجا امام باشد آن سلاح نیز با اوست.

در کتاب کشف الغمه و بعضی احادیث و اخبار از هشام بن حکم مرویست که گفت:

همی خواستم در منی جاریه خریداری کنم، در این باب عریضه بحضرت ابي الحسن علیه السلام معروض و از حضرتش مشاورت کردم، جوابی بمن نرسید.

و از آن در هنگامی که در طواف بودم بر من مرور نمود، در حالی که بر حماری سوار و رمی جمار می فرمود پس بسوی من و آن جاریه از میان دیگر جواری نظر افکند، و از آن پس مکتوب آن حضرت بمن رسید و مرقوم فرموده بود.

«لا أرى بشرائها بأساً إن لم يكن في عمرها قلة» در خریداری این جاریه باسی و باکی نمی نگرم، اگر اندک روزگار نباشد.

چون این کلام معجز نظام را نگران شدم با خود گفتم: لا والله این حرف را آن حضرت با من نمی فرماید، مگر وقتی که چیزی در اینکار است، سوگند با خدای این کنیزک را نمی خرم.

می گوید: از مکه معظمه بیرون نشدیم تا آن کنیزک را در خاک کردند، و اثر فرمایش قضا نمایش امام علیه السلام آشکار شد.

و نیز در آن کتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که علی بن ابی حمزه گفت:

در حضرت ابی الحسن علیه السلام نشسته بودم، بناگاه مردی از اهل ری که جندب نام داشت بیامد، و سلام براند و نشست.

ابو الحسن سلام الله علیه بسیاری از وی پرسید، بعد از آن فرمود: ای جندب برادرت چکرد؟

یعنی در چه حال و روزگار است، عرض کرد: بخیر و خوبی اندر است، و در حضرت تو سلام فرستاد.

«فقال عظم الله أجرك في أخيك» خداوند بزرگ بگرداند اجر و مزد ترا در مصیبت و مرگ برادرت .

عرض کرد: سیزده روز است که از سلامت او مکتوبش از کوفه خبر می دهد.

فرمود: ای جندب «إِنَّه والله مات بعد كتابه إليك بيومين، و دفع إلى امرأته مالا وقال لها: ليكن هذا المال عندك، فاذا قدم أخي فادفعيه إليه.

وقد أودعته في الأرض في البيت الذي كان (نت ظ) تسكنه، فإذا أنت أنيتها فتلطف لها وأطعمها في نفسك فانها ستدفعه إليك».

سوگند باخدای دو روز بعد از آنکه نامه بتو برنوشت بساط عمرش را درنوشت، و مقداری مال نزد زوجه خودش بگذاشت، و او را گفت این مال نزد تو باید بماند، تا گاهی که برادرم از سفر باز آید، آنگاه این ودیعت را بدو سپار.

و آن زن این مال را در زمین در آن خانه که مسکون اوست، دفن کرده است، پس چون تو از سفر مراجعت کردی و نزد آن زن شدی با وی آغاز گرمی و نرمی و ملاطفت کن، و چنان بنمای که او را از بهر خود می ستانی و کامیابش می گردانی، و چون چنان دانست آن مال را بزودی بتو تسلیم می نماید.

علی بن ابی حمزه می گوید: جندب مردی جمیل و نیکو روی بود، و نیز می گوید: بعد از شهادت حضرت ابی الحسن علیه السلام جندب را بدیدم، و از آنچه ابو الحسن با وی بفرموده بود پرسیدم گفت: ای علی، سوگند باخدای آنچه آقا و مولایم ابو الحسن بمن فرموده بود بجمله مقرون بصدق گردید، و هیچ زیاد و کم در کتاب و آن اموال نبود.

و این خبر بر چند معجزه اشمال دارد:

یکی خبر دادن از مرگ جندب.

دیگر خبر دادن از زمان وفات او.

دیگر خبر دادن از مال او.

دیگر خبر دادن از ودیعت سپردن بزوجه خودش.

دیگر خبر دادن از محلی که آن مال را در آنجا گذاشته است.

دیگر دستور العمل دادن در مکالمه و ملاطفت با آن زن.

دیگر خبر دادن از اینکه آن زن بزودی آن مال را بتو می دهد.

و نیز در کشف الغمه از خالد مسطور است که گفت:

بیرون شدم و آهنگ خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام را داشتم، پس بحضرتش درآمدم و آن حضرت در عرصه سرای مبارکش نشسته بود، سلام براندم و بنشستم.

و برای آن بخدمتش بیامده بودم که از آن حضرت از مردی از اصحاب خودمان که حاجتی از وی خواسته بودم و بجای نیاورده بود، پرسش کنم.

امام علیه السلام پیش از آنکه مطلبی بعرض رسانم، روی بجانب من آورد و فرمود:

«ینبغی لأحدکم إذا لبس الثوب الجدید أن یمر یده علیه ویقول: الحمد لله الذی کسانى ما اوارى به عورتى و اتجمل به بین الناس.

و إذا أعجبه شیء فلا یكثر ذکره فان ذلك مما یهد.

و إذا كانت لأحدکم إلى أخیه حاجة أو وسیلة لا یمکنه قضاؤها، فلا یذکره إلا بخیر، فان الله یوقع ذلك فی صدره فیقضی حاجته».

چون تنی از شما جامه تازه برتن بپوشد، شایسته چنان است که دست خود بر جامه خود برکشد و بگوید: سپاس خداوندی را که مرا بپوشانید بچیزی که عورت خود را با آن پنهان کنم، و در میان مردمان بآن تجمل ورزم.

و هروقت چیزی او را بعجب و شکفتی درافکند، فراوان یاد نکند، چه اینکار از وقار او بکاهد، و هیمنه و مقامش را پست نماید.

و هروقت یکتن از شما را با برادر کیشی او حاجتی افتد و وسیله برای -

او بجهت برآوردن آن حاجت ممکن نباشد، بایست جز بخیر و خوبی بیاد او سخن نکند، چه خدای این کردار او را در سینه او بیفکند، از این روی حاجتش را برآورده دارد.

خالد می گوید: چون گفتار غریب را از آن حضرت بدیدم، و علم او را بیاطن خود بدانستم سر برکشیدم و همی گفتم: لا إله إلا الله، این وقت آن حضرت بسوی من روی نمود و فرمود: ای خالد «اعمل ما أمرتك» آنچه فرمودم بجای گذار.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن از مافی الضمیر خالد که او را بیکی از برادران دینی او حاجتی بود، و بجای نیاورد و خالد از وی شکایت دارد.

دیگر خبر دادن از عدم استطاعت آن مرد برای قضاء حاجت خالد.

دیگر دستور العمل دادن بخالد که او را بخوبی یاد کند، و خدای ذکر خیر او را در سینه او می افکند و حاجت خالد را بر می آورد.

دیگر فرمودن بخالد که آنچه گفتم بجای آور، یعنی چون چنان کنی بحاجت خود می رسی.

و هم در کشف الغمه و بعضی کتب اخبار از وشا مروی است که گفت:

حسن بن علی با من حدیث راند و گفت: من و خال من اسماعیل بن الیاس اقامت حج نمودیم، و من عریضه بحضور مبارک حضرت ابی الحسن اول علیه السلام بعرض رسانیدم.

و نیز خالوی من اسماعیل بحضرت وی مکتوب نمود، که مرا دخترانی هستند و پسر ندارم، و رجال ما بقتل رسیده اند، و اینک زوجه خویش را آبستن بگذاشته ام، خدای را بخوان تا این فرزند را پسر گرداند، و نام او را بگذار.

پس در آن مکتوب بخط مبارک نوشت «قد قضی الله حاجتک قسمه محمداً»، خداوند حاجت ترا روا کرد، نام این فرزندت را محمد بگذار.

پس بکوفه بیامدیم، و برای اسماعیل پسری شش روز قبل از رسیدن ما -

بکوفه متولد شده، و ما روز هفتم تولدش وارد کوفه شدیم.

ابو محمد می گوید: سوگند با خدای امروز آن پسر که محمد نام دارد، مردی مردانه، و دارای فرزندان فرزانه است.

و هم در آن کتاب از اسماعیل بن موسی مرویست که گفت:

در رکاب مبارك حضرت ابی الحسن علیه السلام برای اداء عمره بسفر رهسپر بودیم، و در طی راه بیکی از قصور امراء فرود شدیم، و از آن پس فرمان کوچ دادند، پس محملها استوار ساختند.

و حضرت ابی الحسن سلام الله علیه در خانه مخصوص منزل داشت، بیرون آمد و بر باب منزل بایستاد، و فرمود: «حطوا حطوا» بارهای خود را فرود بیاورید.

اسماعیل عرض کرد: آیا چیزی را نگران شدی؟

فرمود: «إنه ستأتیکم ریح سوداء مظلمة تطرح بعض الابل» زود است که چنان بادی سیاه شما را در سپارد که شتری را از کار بیفکند.

اسماعیل بن موسی می گوید: گواهی می دهم که حاضر بودم شتری را نگران شدم که بروی کنیسه که از من بود برنهاد، و من و برادرم احمد در آن می نشستیم، و آن شتر بایستاد و از آن پس بر پهلوی خود بیفتاد، و کنیسه را بیفکند.

و در این خبر چند معجزه اندراج دارد:

یکی بیرون آمدن آن حضرت از منزل خود، در آن حال با اینکه نشانی از باد نبود.

دیگر فرمان دادن بفرو نهادن بارها.

و دیگر خبر دادن از سقطه بعضی اشتران.

دیگر اخبار از رسیدن باد سیاه را.

و نیز در کشف الغمه و اغلب کتب اخبار مروی است که اصبع بن موسی گفت:

مردی از یاران ما یکصد دینار در صحبت من بحضرت امام موسی علیه السلام بفرستاد، و نیز مرا بضاعتی از خویشتن و بضاعتی از وی همراه بود.

چون بمدینه اندر شدم، آب بر خود بریختم و بضاعت خود و بضاعت آن مرد را بشستم، و قدری مشک بر آن بیفشاندم و از آن پس دنائیر آن مرد را بشمار آوردم نود و نه دینار بود و دیگر باره بشمردم، بدانگونه یافتم.

پس یک دینار از مال خود برگرفتم، و بر آن جمله بیفزودم تا عددش یکصد دینار باشد، زیرا که در نظر داشتم که آن مرد یکصد دینار بمن داده بود.

پس آن جمله را شست و شوی داده، مشک افشانش کرده و دیگر باره در کیسه بریختم چنانکه بود، و شب هنگام بخدمت امام علیه السلام تشرف حاصل کرده عرض کردم، فدایت شوم با من چیزی است که بدستگیری آن همی خواهم بخداوند تعالی تقرب یابم، فرمود: بیاور.

پس آن دنائیر را بحضور مبارکش تقدیم کرده عرض کردم: فدایت گردم، فلان مولای تو بدستگیری من چیزی تقدیم حضور امامت ظهور نموده، فرمود: بازده.

پس آن کیسه و دنائیر را بآن حضرت بدادم، فرمود: فروریز، پس آن جمله را بر زمین ریختم و آن حضرت با دست مبارک پراکنده ساخت، و آن دینار مرا از میان آن جمله بیرون آورده.

پس از آن فرمود: «إنما بعث إلینا و زناً لا عدداً»، همانا این دنائیر را وزناً بتو داد نه عدداً.

و در این خبر چند معجزه است:

یکی اینکه چون امام علیه السلام از باطن امر با خبر بود، فرمود کیسه دنائیر را بر زمین فروریز.

دیگر بیرون آوردن آن دینار اصبع بن موسی را از میان آن همه دنائیر.

دیگر خبر دادن از اینکه آن مرد این دنائیر را بحسب وزن تقدیم کرده -

نه عدد، پس اگر یکی کمتر باشد وزنش صحیح است.

و هم در کشف الغمه و بعضی کتب دیگر از هشام بن احمر مرویست که:

تاجری از مغرب زمین بیامد و با او چند کنیزک بود و آن جواری را بحضرت ابي الحسن عليه السلام عرض داد، و امام عليه السلام هیچ يك را اختیار نکرد، فرمود: دیگری را بنمای.

عرض کرد: نزد من يك جاریه دیگر هست و رنجور است، فرمود: چیست ترا که آن کنیزک را عرضه نمی دهی، آن تاجر از نمودن آن جاریه ابا و امتناع نمود.

و از آن پس آن حضرت برفت و صبحگاه دیگر مرا به آن سوداگر بفرستاد و فرمود: بدو بگوی آخر درجه مقصود تو در بهای این کنیزک چیست، آن تاجر گفت: از فلان و فلان قیمت چیزی نمی کاهم، گفتم آن جاریه را از تو گرفتم، و آن مبلغ را بتو دادم.

گفت: این جاریه از آن تو باشد، لکن بگوی آن مرد که خریدار این جاریه است کیست؟ گفتم: مردیست از بنی هاشم، گفت: از کدام طایفه بنی هاشم؟ گفتم: از این بیشتر ندانم، گفت: همانا ترا از این وصیفه خبر می گویم.

این جاریه را از اقصی بلاد مغرب بخریدم، و زنی از اهل کتاب، یعنی زنی که بر کتب آسمانی با خبر بود از آن پس مرا بدید و گفت: این وصیفه که با تو می باشد چیست؟ گفتم او را برای خویشتن بخریدم.

گفت: نمی شاید که چنین دوشیزه با مانند تویی باشد، بدرستی که شایسته چنان است که چنین جاریه نزد بهترین اهل روزگار باشد، و چندان در خدمتش درنگ نجوید تا پسری از وی بزاید که در تمام شرق و غرب عالم مانندش نباشد، و تمام اهل جهان باطاعت و انقیاد او اندر شوند.

می گوید از آن پس آن کنیزک را بخدمت حضرت موسی بن جعفر بیاوردم، و آن جاریه پس از اندک زمانی حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه -

علیهم اجمعین را بزاد.

و این حدیث شریف در ذیل احوال والده ماجده حضرت رضا سلام الله علیهما مفصلاً مسطور است.

و هم در کتاب کشف الغمه و پاره کتب اخبار از ابو حمزه مرویست که گفت:

از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه شنیدم می فرمود: «لا والله لایری أبو جعفر بیت الله أبداً»، سوگند با خدای نخواهد دید ابو جعفر بیت الله الحرام را هرگز.

پس من بکوفه اندر شدم و این خبر بیاران خود بگذاشتم و از این کلام معجز چیزی بر نیامد که ابو جعفر برای زیارت بیت الله خیمه بیرون زد.

اصحاب ما در این راه سپاری ابو جعفر بسخن آمدند، یعنی این کار او موافق آن خبر نخواهد بود، گفتیم نه چنین است که شما را بگمان می افتد، سوگند با خدای هرگز ابو جعفر بیت الله را نخواهد دید.

چون ابو جعفر طی راه کرده نه بستان رسید، اصحاب ما بمن آمدند و گفتند: آیا بعد از این نیز چیزی باقی است، یعنی هیچ نمانده است که بمحل مقصود برسد.

گفتم: لا والله هرگز ابو جعفر بیت الله را نخواهد دید، یعنی آنچه امام علیه السلام خبر داده است جز آن نمی شود.

چون ابو جعفر در بشر میمون فرود شد، بحضرت ابی الحسن علیه السلام مشرف شدم، و آن حضرت را در حال سجود دیدم، و سجده طولانی بگذاشت.

و از آن پس سر برداشت که با من فرمود: بیرون شو و بنگر مردمان چه می گویند. بیرون شدم و دیدم مردمان از مرگ ابو جعفر سخن می کنند، پس بآن حضرت باز شدم و بعرض رسانیدم.

فرمود: «الله أكبر ما كان لیری بیت الله أبداً»، بزرگست خدا هرگز ابو جعفر زیارت بیت الله نائل نمی شد.

ص: 292

و دیگر چنانچه در کشف الغمه و سایر کتب اخبار مسطور است، نشستن حضرت کاظم علیه السلام در میان آتش تابناک است و این خبر از این پیش مرقوم شد.

و نیز در کشف الغمه و بعضی کتب اخبار مسطور است وقتی اسحاق بن عمار، بخدمت حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما درآمد و بنشست.

و در این حال مردی خراسانی رخصت بخواست و بحضرتش تشرف جست، بکلامی که هیچ کس مانند آن لغت و سخن نشنوده و گوئی کلام مرغ است با آن حضرت تکلم می نمود.

اسحاق می گوید: امام علیه السلام بر همانگونه که او سخن می راند و بهمان لغت که او تکلم می نمود.

تکلم می فرمود، تا گاهی که مقاصد او برآورده شد و از خدمتش بیرون رفت.

عرض کردم: هر گز مانند این کلام را نشنیده ام، فرمود: این کلام قومی از اهل چین است و تمام کلمات اهل چین، مانند این نیست.

بعد از آن فرمود: آیا از کلام من در عجب هستی؟ عرض کردم: موضع عجب است.

فرمود «اخبارک بما هو أعجب منه إن الامام یعلم منطق الطیر، و نطق کل ذی روح خلقه الله، و ما یخفی علی الامام شیء» خبر دهم بچیزی که عجب تر از دانستن زبان این مرد است، همانا امام بمنطق طیر و منطق هر جاننداری که خداوند بیافریده عالم است، و بر امام هیچ چیز پوشیده نیست.

و هم در آن کتاب و اغلب کتب اخبار مسطور است که علی بن ابی حمزه گفت:

روزی حضرت موسی بن جعفر دست مرا بگرفت و از شهر مدینه طیبه بجانب بیابان، بیرون شدیم.

و در این حال مردی مغربی را در عرض راه بگریه دیدیم، و دراز گوشی مرده را -

در پیش روی او و بارش را بر زمین افتاده نگران شدیم.

حضرت کاظم علیه السلام به آن مرد فرمود: شأن و کار تو چیست؟

عرض کرد: با رفقای خویش اراده اقامت حج داشتیم، و حمار من در این مکان بمرد، و من در این جای بجای ماندم و اینک یارانم بگذاشتند و بگذشتند، و پریشیده و سر شکسته ام بهاوند و بارکشی ندارم تا بارم بر او گذارم.

حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: شاید حمار نمرده باشد.

عرض کرد آیا بر من رحم نکنی و مرا ببازی در سپاری.

فرمود: «إن عندی رقیة جیدة»، دعا و رقیه تازه نیکو دارم.

عرض کرد آیا همین حال که بآن اندرم برایم کافی نیست، که هم اکنون مرا استهزاء می کنی.

این وقت موسی بن جعفر علیه السلام به آن حیوان نزدیک شد، و چیزی بخواند که نفهمیدم آنگاه چوبی را که بر زمین افتاده بود برگرفت، و به آن حیوان بزد، و انگهی بر آن کشید، و حمار از جای برجست، و صحیح و سالم بایستاد.

پس از آن فرمود: ای مغربی «تری هیهنا شیئاً من الاستهزاء ألحق بأصحابك» در اینجا چیزی دیدی که دلالت بر استهزاء نماید، همین ساعت بیاران خود پیوسته شو، از آن پس او را بگذاشتیم و بگذشتیم.

علی بن ابی حمزه می گوید: روزی در کنار زمزم ایستاده بودم، ناگاه آن مرد مغربی را در آنجا بدیدم.

چون مرا نگران شد، بسوی من شتابان بیامد و از روی کمال سرور و فرح مرا بیوسید، گفتم: حالت حمارت چگونه است؟

گفت: سوگند با خدای صحیح و سالم است، و هیچ ندانم خداوند تعالی از کجا و بدست کدام کس این منت بر من نهاد، و حمار مرا بعد از آنکه بمرده بود، زنده فرمود.

گفتم: همانا بحاجت خود رسیدی، دیگر از آنچه نمی توانی به آن معرفت

و این خبر مشتمل بر دو معجزه است:

یکی دانستن آن حضرت بعلم امامت که حمار آن مرد مغربی در فلان بیابان مرده است، و برای رفع بیچارگی او آهنگ صحرا فرمودن.

دیگر زنده فرمودن حمار را، و چون ائمه هدی صلوات الله علیهم را حالت اتصال و تقریبی مخصوص بمبدء فیض است، و واسطه در میان ندارند، از اینست که بهره‌چه امر و نهی و توجه فرمایند، چنان است که خدا کرده است «و ما یشاؤون إلا أن یشاء الله».

و باین جهت حاجت به آن نمی‌رود که بفرمایند باذن خدای چنین و چنان باش، چه از حق جدا نیستند و انفصالی از واجب ندارند.

و نیز در کشف الغمه و سایر کتب اخبار از هشام بن سالم مروی است که گفت:

من و محمد بن النعمان صاحب الطاق بعد از وفات حضرت ابی عبدالله علیه السلام در مدینه طیبه حضور داشتیم، و این وقت تمامت مردمان یکدل و یک جهت بودند، عبدالله بن جعفر بعد از پدر بزرگوارش حضرت ابی عبدالله والی ولایت و صاحب رتبه امامت است، و بجمله بر وی انجمن می‌ورزید.

پس بدو اندر آمدیم و مردمان در خدمتش حضور داشتند، در مسئله زکاة از وی پرسیدیم که در چه مبلغ و میزان واجب می‌شود.

گفت: چون بدویست دینار برسد پنج در هم زکاة باید داد، گفتم درصد در هم چیست؟ گفت دو در هم و نیم، گفتند: سوگند با خدای جماعت مرجئه هم این حرف را نمی‌زنند، گفت: سوگند بخداوند، نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند.

چون این سخن بشنیدیم بالمره مأیوس شده، پریشان حال از حضور او بیرون آمده، و نمی‌دانستیم چه سازیم، و عرض مطلب بکجا بریم، و گمراه را می‌نوشتیم.

از آن پس من و ابو جعفر احوال حیران و سرگردان در پاره‌کوچه‌های مدینه -

بنشستیم و بگریستیم، و نمی دانستیم نزد کدام کس برویم، و کدام کس را در امور دینی خود محل اعتماد شماریم، و بعد از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه، نزد کدام کس مسائل و احکام دینی خود را بعرض برسانیم.

و من با خود همی گفتم نزد جماعت مرجئه یا گروه قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج برویم.

پیشان بودیم

در این اثنا که این طور سرگشته و حیران و تنگدل و پریشان بودیم، مرد پیری را که نمی شناختیم نگران شدیم که بدست خود بما اشارت همی کرد که بیائید.

بیمناک شدیم که مبادا جاسوس ابو جعفر منصور دوانیق باشد، چه ابو جعفر جمعی کثیر را در مدینه بجاسوسی مقرر ساخته بود که در کوچه ها گردش کنند، و بهرکجا یکی از شیعیان امام جعفر صادق علیه السلام را بنگرند گردن بزنند.

پس ابو جعفر احول را گفتم: از من دوری بجوی، چه این شخص بمن اشارت همی کند، و ترا نمی خواهد گویا ترا ندیده است. لاجرم چندی دوری بجوی تا اعانت بر هلاکت خود نکرده باشی.

ابو جعفر قدری از من دور شد و من از دنبال آن مرد پیر برفتم، و چنان گمان می بردم که نمی توانم خود را خلاص نمایم.

پس همچنان در متابعت آن پیر برفتم و یکسره مرگ را در نظر همی آوردم، تا بدر سرای حضرت ابی الحسن علیه السلام رسیدم.

این وقت آن مرد پیر مرا بگذاشت و بگذشت، و در همان حال خادمی بر در بود، با من گفت: خداوند رحمت کند اندر آی.

پس بدرون سرای شدم و ابوالحسن علیه السلام حضور داشت، ابتداء بمن فرمود: «ولا إلى المرجئة، ولا إلى القدرية، ولا إلى المعتزلة، ولا إلى الزيدية، ولا إلى -

الخوارج» از ضمیر من خیر داد و فرمود: بسوی هیچ يك ازین طوایف روی نباید آورد.

عرض کردم: فدایت بگردم، پدر بزرگوارت بحضرت پروردگار برفت؟ فرمود: آری، عرض کردم: بمرک طبیعی درگذشت؟ فرمود: آری، عرض کردم: بعداز وی برای ما کیست؟ یعنی امام ما کیست.

فرمود: «إن شاء الله أن يهديك هداك»، اگر خدا بخواهد ترا هدایت و راهنمائی بفرماید، می کند.

عرض کردم: فدایت شوم همانا برادرت عبدالله گمان می برد که بعداز پدرش امام است، فرمود: «عبدالله یرید أن لا یعبدالله» یعنی عبدالله می خواهد که عبادت خدای را نکند، یا مردمان عبادت یزدان را نکنند.

چه اگر بصیغه معلوم باشد، معنی اینست که خودش می خواهد عبادت خدای را نکند، و اگر بصیغه مجهول باشد، یعنی می خواهد مردمان عبادت یزدان را نکنند.

چه عبادت یزدان بمعرفت و اطاعت امام زمان راجع است، و هرکس بر طریقه دیگر بخواند، چون براه جهل و ضلالت است، از این حیثیت بیرون خواهد بود، چنانکه فرموده اند «بنا عبدالله».

بالجمله می گوید: عرض کردم فدایت کردم، بعداز ابو عبدالله علیه السلام کدام کس امام ما خواهد بود؟

فرمود: اگر خدای بخواهد ترا هدایت کند می کند.

عرض کردم: فدایت شوم، آیا توئی آن امام؟ فرمود: این سخن را نمی گویم، پس با خود طریق سؤال را بر صواب نپوئیدم.

آنگاه عرض کردم: فدایت گردم، آیا دیگری امام تو می باشد؟ فرمود: نیست، یعنی من خود امام هستم، از این کلام امامت ارتسام آن چند هیبت و اعظام -

و بزرگی و هیمنت آن حضرت در دل من راه کرد که جز خداوند قدیر مقدارش را نمی داند.

و بروایتی بیشتر از آن بود که هروقت در حضور مبارك پدرش می رسیدم ادراك می نمودم.

راقم حروف گوید: اینحال سائل از آن بود که چون حضرت کاظم علیه السلام خواست او را بامامت خود دانا بکند، ذره ای از ذرات انوار امامت بدو نمایان شد، تا مصداق امامت ظاهر گردد.

بالجمله می گوید: گفتم فدایت کردم، سؤال بکنم از تو از آن مسائلی که از پدرت می پرسیدم؟

فرمود: «سل تخبر، ولا تدع فان أذعت فهو الذبح»، پرس تا جواب بشنوی، و جوابی که شنیدی فاش مکن، که اگر فاش گردد موجب سر بریدن شود.

پس زبان پرسش مسائل برگشودم و دیدم دریائستی که پایان و کرانی ندارد.

عرض کردم: فدایت کردم، شیعیان پدرت بجمله سرگردان و گمراه مانده اند، یعنی نمی دانند امام ایشان کیست، این داستان را بایشان القاء نمایم، و ایشان را بحضرت تو دعوت بکنم؟ چه با من شرط و عهد فرمودی که این امر را مکتوم و پوشیده دارم.

فرمود: «من آنست منه رشداً، فألق إليه، وخذ عليه الکتمان»، از این جماعت را هرکس را صاحب رشد و لیاقت و زیرکی دیدی بدو باز رسان، و از وی عهد بگیر که پنهان بدارد.

«فان أذاع فهو الذبح»، چه اگر شایع و فاش نماید سر بریدنست، و اشارت بحلقوم مبارك نمود.

یعنی هرکس اسرار ما را فاش نماید، سرش از آن جدا گردد.

هشام می گوید از حضور مبارکش بیرون آمدم و ابو جعفر اخول را از آن -

امام والا مقام خبر دادم، و نیز مفضل بن عمر و ابو بصیر را مستحضر ساختم.

ایشان بحضرتش مشرف شدند و کلمات ولایت سماتش را بشنیدند، و برامامت آن حضرت یقین کردند.

و از آن پس فوج فوج شیعیان را می دیدم و بحضرتش می فرستادم، و هرکس می رفت و مشرف می شد، جز با بصیرت کامل و یقین کردن با امامت آن حضرت بیرون نمی آمد.

مگر طایفه عمار ساباطی و اصحاب او که با ضلالت و گمراهی خود بجای ماندند، و جز معدودی نزد عبدالله نمی رفتند.

و چون عبدالله پرسید از چه روی مردمان حاضر نمی شوند، گفتند: بواسطه هشام بن سالم است که مردمان را بحضرت برادرت موسی مایل ساخته، و جملگی باستان مبارکش مشرف می شوند.

عبدالله بخشم رفت و جمعی را در مدینه بر سر راه من بکمین گذاشت تا مگر مرا بگیرند، و اذیت و آزار رسانند.

در اینخبر دو معجزه است:

یکی آگاهی از استخبار از امام و مأمور شدن آن پیرمرد برای آوردن هشام بن سالم بدر سرای آن حضرت.

و دیگر خبر دادن از مافی الضمیر هشام، و دلالت او را بامام عصر علیه السلام که وجود مبارك خود آن حضرت بود.

در کتاب کافی و کتب اخبار مسطور است که عبدالله بن مغیره گفت:

حضرت عبدصالح علیه السلام در منی بزنی بگذشت که می گریست، و کودکش در پیرامونش انجمن داشتند و ماده گاوش بمرده بود.

بدو نزدیک شد و فرمود: چه چیزت بگریستن آورده است ای کنیز خدا؟

گفت: ای بنده خدای، همانا ما را کودکانی بی پدر هستند، و مرا ماده گاوی بود که امر معیشت من و معیشت کودکانم از شیر آن گاو بود، و آن گاو

بمرد، من درکار خود و فرزندانم پریشان و سرگردانم و چاره و تدبیری ندارم.

فرمود: ای کنیز خدا آیا می خواهی آن گاو را از بهرت زنده سازم؟ به آن زن إلهام شد که عرض نمود آری.

پس آن حضرت بر یک سوی کناری گرفت و دو رکعت نماز بگذاشت، پس از آن اندکی دست مبارك برکشید و هر دو لب مبارك را جنبش داد، و از آن پس پپای خاست و بانگی بر بقره بر زد و با چوبی بر وی اشارت کرد، یا اینکه با پای مبارك بدو بر زد، آن گاو بر روی زمین بایستاد.

چون آن زن را نظر بگاو خود که زنده شد (افتاد) فریادی برکشید و گفت:

سوگند با خدای کعبه که این مرد عیسی بن مریم است، و از آن پس در میان مردمان مخلوط شد و آن حضرت بگذشت.

در کتاب خرائج و غیره از داود بن کثیر مرویست که:

مردی از خراسان که او را ابو جعفر کنیت بود، خواست از خراسان سفر سازد، گروهی از مردم خراسان بر وی انجمن کردند و از وی خواستار شدند که اموال و ائمتعه ایشان را با خود حمل کند، و نیز مسائلی که در فتاوی و مشاورت دارند بدانجا که باید عرضه دهد و جواب جوید.

ابو جعفر بار سفر بر بست و کوه و کمر در سپرد و صحرا و شهر در نوشت تا بکوفه وارد شد، و در آنجا منزل گزید و بزیارت قبر مطهر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فایز همی گردید.

و در ناحیه مزار کثیر الانوارش مردی را بدید که جلوس کرده است، و جماعتی با او هستند.

چون از کار زیارت فراغت یافت، بسوی ایشان برفت و معلوم نمود بجمله از جمله شیعیان و فقیهان هستند و از آن شیخ پرسش مسائل می نمایند.

پرسید تا این شیخ کیست، گفتند: ابو حمزه ثمالی است.

می گوید: در آن حال که نشسته بودیم ناگاه مردی اعرابی روی نمود و گفت: از مدینه بیامده ام، و حضرت امام جعفرین محمد باقر علیهما السلام بدرود جهان و آهنگ روضه رضوان فرمود.

چون ابو حمزه این سخن بشنید، نمره سختی از جگر بکشید، و همی دست بر زمین برزد و از اعرابی پرسید «هل له بوصیة» آیا آن حضرت وصیتی بفرمود، و کسی را بخلافت بنمود.

گفت: با پسرش عبدالله و فرزندش موسی و دیگر بمنصور دوانیق وصیت نهاد.

حمزه گفت: «الحمد لله الذی لم یضلنادل علی الصغیر و بین علی الکبیر، و ستر الأمر العظیم».

و این خبر از این پیش در ذیل احوال اولاد حضرت صادق و وصایای آن حضرت علیه السلام مسطور شد، حاجت باعادت نیست.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی احضار ابی جعفر را بتوسط غلام سیاه.

دیگر اشارت فرمودن بآن کیسه که درهم شیطیه در میان آن بود، و بیرون آوردن آن در هم مخصوص را.

دیگر خبر دادن از کلام شیطیه که گفته بود «إن الله لا یتحیی من الحق».

دیگر نمودن انوار فضایل و جلالت که بر امامت دلالت داشت.

و دیگر خبر دادن از مکالمات ابی حمزه.

دیگر خبر دادن از اینکه ایشان زوار امیرالمؤمنین علیه السلام بوده اند.

دیگر رد کردن اموال جماعتی را که بدستاری ابو جعفر - تقدیم کرده بودند و پس از چندی، معلوم شد که آن جماعت فطحیه شدند و آن حضرت قبل الوقت -

می دانست که انجام حال آن چه خواهد بود.

دیگر عطا فرمودن بشطیطه باندازه چند روزی که از اندازه روزگارش بجای مانده، و آن حضرت از آن مدت خبر داده بود، و مخارج آن چند روزه و کفن و دفنش را باز نموده، و چنان شد که بفرموده بود.

دیگر در مدینه المعاجز و بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب و غیرها از ابو علی بن راشد مسطور است که:

جماعت شیعیان در نیشابور در زمان سعادت بنیان حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه انجمن شدند، و محمد بن علی نیشابوری را برگزیدند.

وسی هزار دینار سرخ و پنجاه هزار درهم، و دو هزار شقه بدو تسلیم کردند، شطیطه نیز که پیره زنی با فضل و کمال و از شیعیان نیکو اعتقاد بود، بیامد و یک درهم صحیح و یک شقه خام که بدست خود ریسیده بود، و چهار درهم ارزش داشت بیاورد و بداد و گفت:

«إن الله لا يستحي من الحق» کنایت از اینکه با بضاعت اندک بیازار خریداری یوسف آمده ام، و بقدر میسور تقدیم می نمایم.

ابن راشد می گوید: درهم شطیطه را دوته کردم، آنگاه آن جماعت جزوی را که حاوی بر هفتاد ورقه و هر ورقه یک مسئله را نوشته، و بقیه ورقه را برای اینکه در زیر مسئله جوابش را بنویسند، سفید گذاشته بودند، بمن بدادند.

و بروایتی شطیطه یک درهم صحیح که وزن آن درهمی و دو دانق بود بیاورد، و گفت: بیرون از این حقی بر مال من نیست، یعنی زکاة و مال امام از این افزون بر من نیست، همین را بمولایم تقدیم کن.

گفتم: ای زن، من حیا می کنم که یک درهم و شقه بطاله، در حضرت ابی عبدالله علیه السلام بگذارم.

گفت: چنین مباش «إن الله لا يستحي من الحق»، از مال من بیش از این حق ندارند، این بضاعت را حمل کن، و اگر خدای را ملاقات کنم و حقی از مال امام علیه السلام -

خواه کم خواه زیاد نزد من نباشد، دوستتر می دارم که هنگامی که بحضرت یزدان شوم از جعفر بن محمد صلوات الله علیهما حتی برگردن من باشد.

پس آن درهم را معوج ساخته در میان کیسه، که در آن چهارصد درهم از مردی که به خلت بن موسی اللؤلؤی معروف بود بیفکندم.

و آن شقه را نیز در بقچه که در آن سی جامه و از دو تن برادر بلخی که بدو پسر نوح مشهور بودند، برآوردم.

و جماعت شیعه چنانکه مسطور شد آن جزو و اوراق هفتاد گانه مسائل را آورده، هردو ورقه را سه پاره کرده و بر هر پاره خاتمی برزده و گفتند:

این نقود مسکوکه و اموال و ثیاب و اوراق را بخدمت امام برده، این جزو را بدو بده و یک شب نزد او بگذار، دیگر باره بدو باز شو و از وی بازی گیر.

اگر نگران شدی که خاتم بحال خود باقی است، و شکسته نیست و در آن شکافی نرفته، یک مهر از آن جمله را بشکن و جواب مسئله را بنگر.

اگر دیدی جواب بداده و مهرها را نشکسته، همانا وی امام است، پس هرچه با خود برده بحضرتش تسلیم کن، و اگر جز این بینی اموال ما را برای ما باز گردان.

ابو جعفر می گوید: ساز سفر طراز و راه کوفه را نشیب و فراز در سپردم، تا بکوفه درآمدم، و بدایت بزیارت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نمودم.

بر در مسجد شیخی از خودمان را که از فراوانی سال شمردگی ابروانش بر هردو چشمش فرو هشته، و گونه اش از گوشت بی بهره شده، و بردی را ازار و بردی دیگر را وشاح ساخته در پیرامونش گروهی انجمن کرده، از مسائل حلال و حرام سال از وی پرسش همی نمودند، بدیدم که همی بر مذهب امیرالمؤمنین علیه السلام فتوی می راند و پاسخ پرسش می داد.

از حاضران پرسیدم این شیخ کیست؟ گفتند: ابو حمزه ثمالی است، بر وی سلام فرستادم، و در حضورش جلوس کردم.

از کار من پرسید، داستان خود را بیان نمودم، از دیدارم شادان شد، و مرا بخویش بچسبانید و پیشانیم ببوسید و گفت: اگر تمام جهان را تقدیم آستان مبارک ایشان نمائی هنوز ادای حقوق ایشان را ننموده باشی، و زود باشد که خدمت ایشان و جوار عنایت ایشان را ادراک نمائی.

از این بشارت که مرا بداد، درهای شادی بر چهره ام برگشاد و این نحست فایده‌تی بود که در زمین عراق دریافتم، و با حاضران بحديث بنشستم.

ناگاه هردو چشم خود دار برگشود، و بجانب بیابان نگران گردیده فرمود: آیا می بینید آنچه را من می نگرم؟ گفتند: چه چیز را می بینی؟ گفت: شخصی را بر ناقه سوار می بینم.

ما بآن موضع نظر کردیم و مردی را سوار بر شتری بدیدیم، پس بیامد و شترش را بخوابانید و ما را سلام فرستاد و بنشست.

ابو حمزه از وی پرسیدن گرفت و گفت: از کجا می آئی؟ گفت: از یثرب، گفت: خبر چه داری؟ گفت: جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد.

از شنیدن این خبر پشتم درهم شکست، و رشته امیدم از هم برگسست، و همی با خود گفتم، بکدام سوی روی کنیم.

این وقت ابو حمزه گفت: بکدام کس وصیت فرمود؟

گفت: بسه تن: اول ایشان ابو جعفر منصور، و دیگر با پسرش عبدالله، و دیگر بسوی پسرش موسی، وصیت کرد.

ابو حمزه بخندید و بسوی من روی آورد و گفت: غمگین مباش که امام را شناختم.

گفتم: آیا شیخ چگونه؟

گفت: «أما وسيته إلى أبي جعفر المنصور فستر على الامام، و أما أوصيته إلى ابنه-

الأكبر والأصغر فقد بين عن عوار الأكبر، و نص علي الأصغر».

اینکه آن حضرت بابو جعفر منصور وصیت نهاد، برای این بود که امام را مستور و از گزند او محفوظ بدارد، چه معین است که آن حضرت منصور را وصی نمی گرداند، لکن اگر چنین نمی فرمود و امام را آشکار می داشت منصور بقتلش کمر می بست.

و اینکه پسر بزرگ و کوچک را وصی گردانید، خواست تا معلوم فرماید چون پسر بزرگش أعور و ناقص است، شایسته امامت نیست، و دخالت پسر کوچکتر در این مقام دلالت بر امامت او دارد.

می گوید گفتم: چه چیز است که اسباب و ثوق باین مطلب باشد؟

گفت: این کلام پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم است «الامامة في أكبر ولدك يا علي مالم يكن ذاعاهة».

منصب والای امامت در بزرگتر فرزندان تو است، ای علی مادامی که در وی عاهة و آفتی و نقصانی نباشد.

و چون ما نگران شدیم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بسوی دو تن پسر اکبر و أصغر خود وصیت نهاد، بدانستیم که آن حضرت عوار کبیر را باز نموده، و برصغیر که موسی علیه السلام است، تنصیص فرموده است.

یعنی اگر در عبدالله که فرزند اکبر است عامتی و عواری نبود، البته برطبق حدیث نبوی امام او بود، و چون چنین بود و فرزند کوچکتر را با وی مضموم داشت، معلوم فرمود که فرزند اصغر ولی خداوند اکبر است.

هم اکنون بحضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما راه برگیر چه صاحب امر امامت و ولایت اوست.

ابو جعفر می گوید: با ابو حمزه وداع کردم و بجانب مدینه راهسپار شدم، و بار خود را در یکی از خانات بگذاشتم و آهنگ مسجد رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم را نموده بزیارت مرقد مطهرش فائز شدم، و نماز بگذاشتم، و بیرون آمدم.

و از مردم مدینه طیبه پرسش همی کردم که جعفر بن محمد علیهما السلام کدام کس را وصی ساخته؟ گفتند: پسرش عبدالله افطح را.

گفتم: حکومت و فتوی می راند؟ گفتند: آری.

لاجرم آهنگ او را نموده و بدر سرایش بیامدم، پیشگاه سرای را شسته و رفته، و چندان غلامان و خدمتگذاران بر آن در نگران شدم، که بر در سرای فرمان فرمای شهر فراهم نمی شدند.

چون این ازدحام و اوضاع را نگران شدم منکر شمردم و با خود گفتم: امام را این عنوانات نیست، و دیگر باره با خود گفتم با امام نمی شاید چند و چون نمود، آنگاه اجازت ادراک خدمت طلبیدم.

پس غلامی اندرون سرای برفت، و بیرون آمد و گفت: تو کیستی؟ این سخن را و پرسش را نیز منکر شمردم، یعنی امام هرکس را بر در سرای آید نادیده می شناسد و اینک از من می پرسند کیستی، و با خود گفتم، سوگند با خدای این شخص صاحب من یعنی امام نیست.

پس از آن با خود گفتم شاید این کار را از جهت تقیه می کند، آنگاه با غلام گفتم بگو: فلان مرد خراسانی هستم.

پس آن غلام درون سرای شد، و دستوری بجست و مرا بسرای اندر آورد، نگران شدم که عبدالله چون فرمان فرمایان جهان برفراز مسندی کلان برنشسته و در پیش رویش غلامان صف از پی صف ایستاده اند.

با خویشان همی گفتم، چون عظمت امام بسیار شد، بر روی مسند می نشیند، پس از آن با خود گفتم، این نیز از جمله فضولی است که بدان حاجت نمی رود، هرچه خواهد می کند.

آنگاه بروی سلام براندم، مرا بخود نزدیک ساخت، و با من مصافحه نمود، و نزدیک بخودش بنشانند.

بعد از آن گفت: برای چکار آمده باشی؟ گفتم: مسئله چند است که همی -

خواهم پرسش کنم، و آهنگ اقامت حج دارم، گفت: از هرچه می خواهی بپرس.

گفتم: چون نقره بدویست درهم برسد چه مقدار زکاة دارد؟ گفت: پنج درهم، گفتم: زکاة یکصد درهم چیست؟ گفت: دو درهم و نیم.

گفتم: ای مولای من نیکوست ترا بخدای پناه می برم، یعنی از آنچه برخلاف حکم شرع باشد.

بازگویی چه می گوئی در حق مردی که با زنش بگوید: بعد از ستارگان آسمان مطلقه هستی؟ گفت: کفایت می کند او را از رأس الجوزاء که سه ستاره است.

اینوقت با خود گفتم: این مرد از فنون مسائل بطور کامل آگاه نیست، برخاستم و گفتم: بامداد دیگر بخدمت آقای خود باز می گردم، گفت: اگر ترا حاجتی باشد در انجام قصور نمی کنیم.

پس از خدمتش بیرون شدم و بضریح منور پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بیامدم، و بر سر قبر شریفش بگریستم، و از خیبیت و خسارت و نومیدی سفر خود شکایت کردم.

و عرض کردم یا رسول الله پدرم و مادرم فدایت باد در این جمله که با خود دارم بسوی کدام کس برم؟ بسوی یهود شوم؟ بسوی نصاری؟ بسوی مجوس؟ یا بسوی فقهای نواصب بروم؟ بکجا بروم، ای رسول خدا؟

پس همچنان می گریستم و بحضرتش استغاثت می ورزیدم، بناگاه انسانی را دیدم که مرا جنبش همی دهد.

پس سر از روی قبر مطهر برافراختم و غلامی سیاه نگران شدم که پیراهانی کهنه بر تن، و عمامه کهنه بر سر داشت، با من گفت: ای ابو جعفر بسوی من، نه بسوی یهود، و نه بسوی نصاری، نه بسوی مجوس، و نه بسوی دشمنان ما از جماعت نواصب، همانا منم حجت خدا.

بدرستی که جوابهای ترا از آن جمله در جزء است و بجمیع آنچه محتاج الیه است از همان دیروز بدادم، آن جزء و درهم شیطیه را که در آن درهمی و دو -

دانقی است که در کیسه چهارصد در همی لؤلؤی است، و آن شقه شیطیه را که در بقچه آن دو تن برادر بلخی است بمن بیاور

از این سخنان عقلم پریدن گرفت، پس نزد بار خود رفتم و برگشودم، و آن جزء و کیسه و رزمه را بگرفتم و بدو آمدم، و او را در سرایی ویران نگران شدم که بر در سرایش هیچ کس نیست.

و ناگاه آن غلام را بر در سرای ایستاده بدیدم، چون مرا بدید در پیش روی من راه برگرفت، پس باتفاق آن غلام درون سرای شدم و سید و آقای خود را نشسته بر روی حصیر دیدم.

چون نظر مبارکش بر من افتاد بخندید و فرمود: «لم تقنط ولم تفرغ، إلی لا إلی الیهود والنصارى والمجوس، أنا حجة الله و ولیه، لم يعرفك أبو حمزة علی باب مسجد الکوفة جری امری».

از چه روی نومید هستی، از چه روی بفرغ اندری، بسوی من باید شد، نه بسوی یهود و نصاری، و مجوس، منم حجت خدای و ولی خدای، مگر نه آنست که ابوحمزه ثمالی از این پیش بر در مسجد کوفه از امامت و ولایت من بتو شناسائی داد.

از این کلمات معجز آیات بر بصیرت و دانائی من برافزود و امر امامت او بر من محقق گردید.

پس از آن با من فرمود: «هات الکیسه» آن کیسه دراهم را بیاور، پس آن کیسه را بحضرتش تسلیم کردم.

پس کیسه را برگشود و دست مبارک بکیسه درآورد، و درهم شیطیه را از آن کیسه بیرون آورد و با من فرمود: اینست در هم او؟ عرض کردم: آری، و نیز آن بقچه را بیرون آورد و باز کرد و شقه پنبه تا بیده را که بیست و پنج درازی آن بیرون آورد.

و با من فرمود: سلام بسیار بشیطیه برسان «وقل لها جعلت شقتک فی أكفانی و بعثت هذه إلیک من أكفاننا، من قطن قریتنا صیدا قرية فاطمة علیها السلام و بذر -

قطن كانت نزرعه بيدنا لأكفان ولدنا، وغزلت أختي حكيمة بنت أبي عبدالله عليه السلام وقصارة يدها لكفنها فاجعلها في كفك.

ثم قال: يا شيث جئنا بكيس مؤناتنا، فجاء به وطرح درهماً فيه، وأخرج منه أربعين درهماً وقال:

اقرأها مني السلام، وقل لها ستعيش تسع عشرة ليلة من دخول أبي جعفر ووصول هذا الكفن وهذه الدراهم فأنفقى على نفسك ستة عشر درهماً، واجعلى أربعة وعشرين درهماً صدقة عنك، وما يلزم عليك.

وأنأ أتولى الصلاة عليك فاذا رأيتني يا أبا جعفر فاکتم على، فان ذلك أبقى لنفسك.

ثم قال: واررد الأموال إلى أصحابها، و افكك هذه الخواتيم على الجزو وانظر هل أجبنك عن المسائل أم لا من قبل أن تجئنا بالجزو فانك رسول».

و او را بگوی آن شقه را که فرستاده بودی در جمله أكفان خود نهادم، و این شقه را که بتو فرستادم، از جمله أكفان ما از پنبه قریه ما صیدا می باشد، که قریه فاطمه علیها السلام و پنبه دانه است، که (ما بدست خود زراعت کرده برای کفن فرزندان مان خ) آن حضرت بدست مبارکش زراعت فرموده، برای کفن فرزندانش، و خواهرم حکیمه خاتون دختر حضرت ابي عبدالله علیهم السلام بدست خودش برای کفنش بریست، تو نیز در جمله کفن خود مقرر بدار.

آنگاه فرمود: ای شیث کیسه مؤنات و مخارج ما را بیاور، برفت و بیاورد و درهمی در آن بیفکند، و چهل درهم از آن بیرون آورد و فرمود:

شطیطة را از جانب من سلام برسان، و بگو بعد از دخول ابي جعفر و وصول این کفن و این دراهم نوزده روز زنده بخواهی ماند، از این جمله شانزده درهم را درکار خود انفاق کن و بیست و چهار درهم دیگر را بصدقه خود و ملزومات خود مقرر بدار.

و من خود بر تو نماز خواهم گذارد، و چون مرا دیدی پوشیده دار چه این کتمان برای ابقای تو که ابو جعفر هستی نیکوتر است.

و پس از آن فرمود: این اموال را بصاحبانش باز گردان، و این مهرها را از این جزو بردار و بنگر از این مسائلی که اظهار کرده اند، از این پیش که این جزو را بما بیاوری جواب داده ایم یا نداده ایم چه تو رسول هستی.

ابو جعفر می گوید: در آن خوانیم در کمال دقت نظر کردم بجمله صحیح و بی عیب بود، و از وسط آن مهری را برگشودم در زیر آن دیدم نوشته اند:

«ما يقول العالم في رجل نذر الله عزوجل لاعتقن كل مملوك كان في ملكي قديماً، وكان له جماعة من المماليك».

حضرت ولایت آیت عالم آل محمد صلی الله علیه و اله وسلم موسی کاظم صلوات الله علیه، چه حکم می فرماید در حق مردی که در پیشگاه خالق مهر و ماه نذر نماید و بگوید آزاد نمودم هر بنده زر خریدی را که از قدیم در قید ملکیت من بوده است، و او را جماعتی از بندگان زر خرید بوده باشد.

یعنی این اطلاق قدیم بر چگونگی مملوک او اطلاق می جوید.

بخط مبارک آن حضرت بدینگونه جواب شرف صدور یافته:

«ليعتقن من كان في ملكه من قبل ستة أشهر، والدليل على صحة ذلك قوله تعالى «و القمر قدرناه» الآية (1) و الحديث من ليس له ستة أشهر».

از غلامان زر خرید این مرد آزاد می شود، آن غلامانی که پیش از شش ماه از این نذر در ملک او در آمده اند.

یعنی این کلمه او که گفت: آن زر خریدانی که از قدیم در ملکیت بوده اند آزاد می نمایم، یا آزاد کردم، بر آن غلامانی اطلاق می شود که شش ماه از آن پیش خریداری کرده است.

اما آن غلامانی که مدت خریداری ایشان کمتر از آن مدت باشد، آزاد-

ص: 310

نخواهند بود، و دلیل بر صحت این بیان آیه مبارکه و حدیث مذکور است.

و چون از این پیش در جلد ثانی این کتاب مستطاب (چاپ سابق) در ذیل احکام عشق و ممالیک باین خبر اشارت شد، حاجت باعادت نمی رود.

می گوید: مهر دوم را برگرفتم و در پائین ورقه نوشته دیدم «ما يقول العالم في رجل قال: والله لا نصد فن بمال كثير فما يتصدق؟».

چه می فرماید حضرت عالم بر ظاهر و باطن علیه السلام درباره مردی که بگوید: سوگند با خدای مالی بسیار بصدقه می دهم، بچه مقدار باید تصدق نماید؟

جواب بخط مبارکش در زیر سؤال نوشته بود:

«إن كان الذى حلف من أرباب شياة، فليصدق بأربع وثمانين شياة، وإن كان من أصحاب النعم، فليصدق بأربع وثمانين بعيراً، وإن كان من أرباب الدراهم فليصدق بأربع وثمانين درهماً.»

والدليل عليه قوله تعالى «ولقد اصركم الله فى مواطن كثيرة» (1) وعدوا مواطن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قبل نزول تلك الآية، فكانت أربعة وثمانين موطناً.»

اگر آن کسی که سوگند یاد کرده است مال فراوان بتصدق دهد، صاحب گوسفندان است، پس بیایست که هشتاد و چهار گوسفند بصدقه بسپارد، و اگر دارای انواع چهار پایان است باید هشتاد و چهار شتر تصدق نماید، و اگر دارای درهم است، بیاید هشتاد و چهار درهم بصدقه گذارد.

و دلیل بر این قول خدای تعالی است: شما را در مواطن كثيرة نصرت فرمود، علم محال و چون مواطن و غزوات رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم را قبل از نزول این آیه شریفه بشمار آوردند، هشتاد و چهار موطن بود که لفظ كثيرة بر آن اطلاق شد.

و از این پیش باین خبر نیز اشارت شد.

می گوید: مهر سوم را بشکستم و در پائین ورقه مرقوم شده بود:

«ما يقول العالم عليه السلام في رجل نبش قبر ميت وقطع رأس الميت وأخذ الكفن.»

ص: 311

چه می فرماید، عالم ربانی و حکیم سبحانی مولی الاعظم حضرت کاظم صلوات الله علیه، در مجازات مردی که گوری را بشکافد و سر مرده را از آن جدا گرداند و پوشش مرده را برگیرد.

جواب این مسئله بخط مبارکش مرقوم شده بود:

«يقطع يد السارق لأخذ الكفن من وراء الحرز، ويلزمه مائة دينار لقطع رأس الميت.

لانا جعلناه بمنزلة الجنين في بطن امه قبل أن ينفخ فيه الروح، فجعلنا في النطفة عشرين ديناراً، وفي العلقه عشرين ديناراً، وفي المضغه عشرين ديناراً، وفي اللحم عشرين ديناراً، وفي تمام الخلق عشرين ديناراً.

فلو نفخ فيه الروح الزمناه ألف دينار على أن لا يأخذ ورثة الميت منها شيئاً، و يتصدق بها عنه أو يحج ويغزى بها، لأنها أصابته في جسمه بعد الموت».

دست سارق را بسبب دزدیدن کفن از این سوی حزر قطع باید کرد، بعلاوه بیاید یکصد دینار در کیفر بریدن سر آن مرد مرده بر وی ملزم داشت.

چه ما این دیه را بمنزله جنینی که در شکم مادرش پیش از آنکه روح در وی دمیده باشد، مقرر می داریم و برای دیه نطفه بیست دینار، و در علقه بیست دینار، و در مضغه بیست دینار، و در لحم بیست دینار، و در تمام الخلقه بیست دینار برقرار نموده ایم.

بالجمله می گوید: جواب تمام مسائل معروضه را بدون اینکه از نظر مبارك گذرانیده یا خاتم او را برگشوده باشد، بهمان نهج بعلم و استیلاي امامت و تصرفات خاصه ولایت مرقوم فرموده بود.

و چون ابو جعفر با اجوبه شافیه و بصیرت تامه بخراسان رسید، نگران شد که آن کسانی که امام علیه السلام اموال ایشان را قبول نمود، و بخودشان مردود فرمود، ارتداد گرفته اند، و افطحیه شده اند، یعنی بمذهب عبدالله افطح درآمده اند.

اما شیطیه بر دین و مذهب حق پایدار و استوار بود، لاجرم سلام امام را بدو باز رسانید، و آن کیسه و شقه را که از پیشگاه ولایت عنایت شده بود، بدو بداد.

و شیطیه همان طور که حضرت کاظم سلام الله علیه خیر داده بود، بهمان مقدار زنده بماند.

و چون وفات کرد، امام علیه السلام سوار بر شتری شرف حضور یافت، و چون از تجهیزش بپرداخت، برشتر خویش برآمد و راه بیابان درنوشت، و با ابو جعفر فرمود:

«عرف أصحابك وقرأهم مني السلام، وقل لهم إني و من یجری مجرای من الأئمة علیهم السلام لا بدلنا من حضور جنائزکم فی أي بلد کنتم، فاتقوا الله فی أنفسکم».

با یاران امین خود این حال را بنمای، و ایشان را از من سلام برسان، و بگو من و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم را لابد است که، بر جنازه شما در هر شهری که باشید حاضر شویم، پس از خداوند تعالی در نفوس خود بترسید.

یعنی برخلاف دین حق نروید، و اوامر و نواهی امام علیه السلام را اطاعت کنید، و در اسراری که نباید فاش کرد زبان مگشائید، و جز با کسانی که ایمان صحیح داشته باشند اظهار ننمائید، و اعمال حسنه بجای بیاورید، تا ما را بر خلاص کردن خودتان معین، و در رهائی خودتان از آتش دوزخ یاور باشید.

معلوم باد این خبر در کتب متعدده مختلفاً مسطور است، لکن در مدینه المعاجز از دیگر کتب اکمل و اتم و هم در آنجا باین کیفیت اشارت رفته است.

و از این پیش در خبر سابق بمعجزات عدیده که از حضرت کاظم علیه السلام سمت ظهور نموده است، گذارش رفت.

و در این خبر، حضور آن حضرت را بر جنازه او و نوشتن جواب مسائل معروضه را که بدون فك خواتیم و مطالعه مسائل ایشان بیان فرموده، مندرج است.

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب و کتب دیگر از علی بن ابی حمزه مروی است که گفت:

یکی از سالها در مکه معظمه بودم، در همان سال صاعقه بس بزرگ مردمان را در سپرد، و جمعی کثیر را بکشت.

پس بخدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام مشرف شدم و بدون اینکه سخنی برانم و چیزی بعرض برسانم فرمود:

«یا علی ینبغی للفریق والمصعوق أن یتربص به ثلاثاً إلى أن یجیء منه ریح یدل علی موته».

ای علی شایسته چنانست آن کس را که به آب غرق شده یا بصاعقه دچار گردیده و مرده اش انگاشته اند، تا سه روز او را بخاک نسپارند، تا گاهی که از وی بوی مرگ و بادی که بر مرگش دلالت کند برخیزد.

عرض کردم: فدایت گردم چنان می نماید که خبر می دهی که مردی بسیار زنده بگور شده اند.

فرمود: آری، ای علی «قد دفن ناس کثیر أحياء ما ماتوا إلا فی قبورهم».

بسیاری از مردمان را بهمان گمان که مرده انگاشته اند، در قبر جای داده اند، و ایشان زنده بوده و در قبر خودشان بمرده اند.

و هم در آن کتاب و دیگر کتب از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت:

حضرت ابی الحسن سلام الله علیه مرا بسوی مردی که طبقی در پیش روی داشت، و فلس بفلس می فروخت بفرستاد و فرمود:

این هیجده درهم را بدو بده و او را بگویی که ابوالحسن با تو می فرماید: بهمین درهم سودمند شو، چه این جمله تا گاهی که بمیری ترا کافی است.

چون آن درهم را بآن مرد بدادم بگریست، گفتم این گریستن از چیست؟ گفت: چگونه گریه نکنم، با اینکه از مرگم خبر می رسد.

گفتم، آنچه در حضرت خدایست، بهتر است از آنچه در نزد تو است، پس -

خاموش شد، و گفت: ای بنده خدای، تو کیستی؟ گفتم: علی بن ابی حمزه ام.

گفت: سوگند با خدای، مولای من و آقای من بدینگونه مرا فرموده است که: من با علی بن ابی حمزه رسالت خود را بتو می فرستم.

علی بن ابی حمزه می گوید: نزدیک بیست شب درنگ نمودم، و از آن پس نزد آن مرد شدم و او را بیمار دیدم، گفتم هرچه دوست داری وصیت کن، که من از مال خودم بجای می آورم.

گفت: چون من بمردم، دخترم را با مردی دیندار تزویج نمای، و بعد از آن سرای مرا بفروش، و بهایش را بحضرت ابی الحسن علیه السلام تسلیم کن، و در کار غسل و دفن و نماز بر من حاضر باش.

می گوید: چون آن مرد را بخاک سپردم، دخترش را بمردی مؤمن تزویج نمودم، و سرایش را بفروش رسانیده بهایش را بحضور مبارک حضرت ابی الحسن علیه السلام آوردم.

آن حضرت تزکیه آن مال را بنمود و بر آن مرد ترحم کرده فرمود: این درهم را بازگردان و بدخترش بازسان.

و در مدینه المعاجز این خبر با اندک تفاوتی مسطور است.

دیگر در بحار و مناقب و کتب اخبار مسطور است که علی بن ابی حمزه گفت:

حضرت ابی الحسن علیه السلام مرا نزد مردی از بنی حنیفه بفرستاد و فرمود: او را در میمنه مسجد بخواهی یافت.

پس بدو شدم و مکتوب مبارک امام علیه السلام را بدو دادم، خواند و گفت: فلان روز بمن آی تا جواب نامه آن حضرت را تقدیم نمایم.

روز موعود بدو شدم، جواب مکتوب را بداد، پس از آن یکماه درنگ نمودم، بدو شدم تا او را سلام دهم، گفتند آن مرد، مرده است.

وسال دیگر بمکه آمدم و حضرت ابی الحسن علیه السلام را بدیدم، و جواب مکتوب آن حضرت را بدادم، فرمود: خداوند او را پیامرزد.

بعد از آن فرمود: ای علی از چه روی بر جنازه او حاضر نشدی؟ عرض کردم، از من فوت شد.

و دیگر در مناقب و بحار و مدینه المعجز و جز آن از شعیب عقر قوفی مسطور است که گفت:

مبارک، غلام خود را بحضرت ابی الحسن علیه السلام فرستادم، و دوست دینار و مکتوبی در صحابت او بود.

مبارک با من مذکور می نمود که برفتم و از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه پرسش گرفتم، با من گفتند: بجانب مکه بیرون شد، با خود گفتم در این شب هنگام ظلمانی در میان مکه و مدینه راه بخوادم نوشت.

در این حال هاتقی بر من بانگ برزد، ای مبارک غلام شعیب عقر قوفی، گفتم: کیستی ای بنده خدای، گفت: من معتب هستم، حضرت ابی الحسن سلام الله علیه ترا می فرماید آن کتابت را که با تو است، و آنچه با خود آورده ای، بسوی من بازده.

پس از محمل خود فرود آمدم، و بجانب منی شدم، و بخدمت آن حضرت تشریف یافتم، و آن دنانیری که با خود داشتم، در حضور مبارکش فروریختم.

پاره از آن دنانیر را بسوی خود کشید، و پاره را بدست خود رد فرمود، و بعد از آن گفت: ای مبارک.

«ادفع هذه الدنانیر إلى شعیب وقل له: يقول لك أبو الحسن ردها إلى موضعها الذي أخذتها منه، فان صاحبها يحتاج إليها. فخرجت من عنده و قدمت إلى سیدی و قلت ما قصة هذه الدنانیر».

این دینارها را بشعیب بازده و با او بگو: ابو الحسن فرمود: اینها را بهمان موضع که از آنجا برگرفتی بازگردان، زیرا که صاحبش بآن حاجتمند است.

پس از حضرتش بیرون شدم، و بخدمت سیدم شعیب راه برگرفتم، و و گفتم:

داستان این دنانیر چیست، که مرا از این امر و کار او چیزی بخاطر خطور نموده است که خداوند می داند و بس.

گفت: از خواهرم فاطمه پنجاه دینار بخواستم تا مبلغ دنانیر کامل باشد، فاطمه امتناع ورزید، و گفت: همی خواهم باین دنانیر قراح فلان را خریداری نمایم، من آن دنانیر را پوشیده و پنهان از وی برگرفتم، و به سخن او التفاتی نورزیدم.

پس از آن شعیب بفرمود تا ترازویی بیاوردند و آن دنانیر را از میزان در سپرد، پنجاه دینار بدون کم و زیاد بود.

گفت: سوگند باخدای، اگر سوگند یاد کنم که این همان دنانیر فاطمه بعینها می باشد، بصدق رفته ام.

شعیب می گوید: با مبارك گفتم: قسم بخدای تعالی حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما همان امامی است که خداوند اطاعت او را بر جهانیان فرض کرد است، و حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه امام ابن امام، نیز با من همین فرمود.

معلوم باد «قراح» با قاف و راء مهمله و الف وحاء مهمله آن مزرعه ایست که بنائی و عمارتی در آن نباشد، و انبوه بدرخت باشد، و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی بانگ زدن معتب غلام حضرت کاظم علیه السلام در آن شب ظلمانی و آن بیابان پهناور، مبارك غلام شعیب را بآن نام و نشان و خواستن مکتوب را، و اشارت کردن آوردن دنانیر را بمنی.

دیگر جدا کردن آن حضرت بعضی دنالیر را از بقیه دنانیر.

دیگر باز نمودن حکایت امتناع فاطمه خواهر شعیب را.

دیگر حاجتمندی فاطمه را بآن دنانیر.

دیگر رد فرمودن عین دنانیر فاطمه.

دیگر موافق بودن وزن آن دنانیز، بهمان میزان که از فاطمه رسیده بود.

و دیگر در بحار و خرائج و کتب دیگر از خالد بن نجیح مسطور است که گفت:

در حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم، همانا أصحاب ما از کوفه پیامده اند و می گویند مفصل بدردی سخت دچار است، خدای را در حق او بخوان، یعنی دعا کن عافیت یابد.

فرمود: «استراح»، از زحمت و محنت این سرای برآسود، و این کلام معجز نظام سه روز از پس مرگ او شرف صدور یافت.

و نیز در کتب مسطوره از بیان بن نافع تقلیسی مروی است که گفت:

پدرم نافع را با حرم او در موسم بگذاشتم، و به آهنگ حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام راه برداشتم.

چون بآن حضرت نزدیک و مهیای تقدیم سلام شدم، روی مبارك آورد بمن و فرمود: «بر حجك يا ابن نافع أجرك الله في أبیک فانه قد قبضه إلیه في هذه الساعة».

ای پسر نافع حجت مبرور و خداوند غفورت در اندوه مرگ پدرت مأجور بفرماید، چه در همین ساعت جانش را بحضرت خود برکشید، هم اکنون برگرد و در تجهیز او مشغول باش.

از کلام آن حضرت متحیر ماندم چه گاهی که از پدرم جدا شدم، هیچ رنجی و علتی نداشتم، فرمود: ای پسر نافع آیا ایمان نیاوردی.

پس بازگشتم و نگران شدم کنیزکان طپانچه بر روی می زنند، گفتم خبر چیست؟ گفتند: پدرت از این جهان مفارقت گرفت.

ابن نافع می گوید: بحضرتش بازگشتم، «أسأله عما أخفاه وأرانی، فقال لی أبد ما أخفاه وأرا».

پس از آن فرمود: ای پسر نافع «إن كان في امنیتك كذا و كذا أن تسأل عنه -

فأنا جنب الله، وكلمته الباقية وحجته البالغة».

اگر در آرزو و اندیشه تو است که از مقامات عالیه من بازدانی، همانا منم جنب الله و کلمه باقیه خدا و حجة بالغه خدا.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن از مرگ نافع.

دیگر تعیین زمان مرگ او.

دیگر خبر دادن از ضمیر بیان بن نافع که در خبر دادن آن حضرت بتحیر درآمده بود.

دیگر خبر دادن از ضمیر او که می خواست از مراتب آن حضرت بداند.

و در این سه کلمه که در جواب ابن نافع بفرمود تمام مقامات و شئون امامت و خاتمیت حضرت خاتم الانبیاء مندرج.

چه از کلمه جنب الله باز می رسد که ایشان را بحضرت کبریا اتصالی است که برتر از آن برای احدی ممکن نیست، و واسطه میان خلق و خالق و مبلغ اوامر و نواهی الهی هستند. و از کلمه باقیه می نماند که دین و احکام ایشان تا قیامت باقی است.

و از حجت بالغه می رسد که خداوند دین و آئینی را بدستیاری ایشان برنهاد، و چنان کامل و بالغ گردانیده است که تمام آنچه محتاج الیه مخلوقات اوست خواه در کار دنیا خواه در امر دنیا (آخرت ظ) در آن مندرج و آن دین مبین بر آن مشتمل است، و بهرچه حکمت و مشیت خدای علاقه گرفته است بالغ است.

و دیگر در مدینه المعاجز و مناقب ابن شهر آشوب و غیر هما مسطور است که:

وقتی هارون الرشید خفتی با حضرت که عزیز پروردگار است، فرود آورد لاجرم بحاجب خود فرمان داد تا در استخفاف آن امام ذی العز والاحترام اهتمام نماید.

ص: 319

حاجب بآن حضرت عرض کرد، همانا مردمان بدون حجت و برهانی مفتون تو شده اند، همی خواهم این دو شیر که بر این مصور هستند مرا بخورند، یعنی اگر دارای رتبت امامت و متصرف در اشیائی فرمان کن این صورت شیر، مجسم و جاندار گردند و مرا بخورند.

امام علیه السلام به آن دو صورت اشارت فرمود: «خذا هذا» بگیریید این را.

پس هر دو صورت تجسم یافته او را بگرفتند و بدریدند و بخوردند، و از آن پس عرض کردند، فرمان چیست آیا هارون الرشید را بگیریم، فرمود: «لاعودا إلی مکانکما»، او را نگیریید بمکان خود عود کنید.

و هم در آن کتاب از احمد بن عمر بن الحلال مرویست که گفت:

از اخوص شنیدم که حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما را بناخجسته یاد می کرد، لاجرم دشنه بخریدم و با خود گفتم، سوگند با خدای چون از مسجد بیرون بیاید او را می کشم.

و بهمین خیال و اندیشه و سکال بنشستم و از هر راه بی خبر ناگاه نگران شدم که رقعہ از جانب امامت جوانب حضرت کاظم علیه السلام چون بدر تابان نمایان شد و در آن مکتوب بود.

«بحقی علیک لما (لا) کففت عن الأخوص و إن الله ثقتی وهو حسبی».

ترا بحقی که من بر تو دارم سوگند می دهم که از گزند اخوص برکنار باشی، همانا وثوق من بخداوند است، و از همه چیز از بهر من کافی است.

می گوید: روزی چند برنگذشت و اخوص از جهان درگذشت.

و این خبر مشتمل بر دو معجزه است:

یکی اخبار از اندیشه احمد.

دیگر از مرگ و هلاک اخوص.

و هم در آن کتاب مرویست که خالد بن نجیح گفت:

حضرت ابی الحسن علیه السلام با من فرمود: «افرح فیما بینک و بین الناس فی سنة أربع و سبعین و مائة حتی یجیثک کتابی، فاخرج و انظر ما عندک و ابعث إلی ولا -

«تقبل من أحد شيئاً».

در سال یکصد و هفتاد و چهارم هجری با خالد فرمود: معاملات و محاسباتی که با مردمان داری از همه بپرداز و فراغت حاصل ساز، تا گاهی که نامه من بتو برسد، از آن پس بیرون شو و بنگر آنچه نزد تو هست بسوی من بفرست، و از هیچ کس هیچ چیز پذیرفتار مشو.

یعنی اگر شیعیان چیزی از مال امام یا جز آن از دیگر مردم بتو بدهند، قبول مکن که مدت تو بپایان رفته است.

بعد از آن امام علیه السلام بجانب مدینه بیرون شد، و خالد در مکه معظمه بماند و پانزده روز بزیست و بمرد.

و دیگر در کتاب مذکور از عبدالرحمن بن حجاج مسطور است که گفت:

وقتی حضرت ابی الحسن علیه السلام از ابن شهاب بن عبدربه مالی را بقرض بخواست و مکتوبی بنوشت و بمن بسپرد و فرمود: اگر حادثه برای من روی داد این نوشته را بشهاب برسان.

عبدالرحمن می گوید: بطرف مکه بیرون شدم، و گاهی که در منی بودم، حضرت ابی الحسن علیه السلام مرا ملاقات کرده فرمود: آن مکتوب را پاره کن.

پاره کردم و بکوفه بیامدم، و از شهاب پرسش گرفتم، معلوم شد در همان وقتی که آن حضرت بدریدن مکتوب فرمان کرده بود وفات کرده است.

و دیگر در مدینه المعاجز و غیرها از علی بن یقطین مرویست که:

خواستم بحضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوبی بعرض برسانم، که مرد را می شاید در حال جنابت تنویر نماید، آن حضرت مکتوبی بمن بفرموده و چیزهای چند در آن مندرج بود، و بدون اینکه مکتوب من بآن حضرت معروض گردیده باشد، بدایت کرده و نوشته بود.

«النورة تزيد الرجل نظافة ولكن لا يجامع وهو مختضب، ولا تجامع امرأة وهي مختضبة».

مرد را تنویر بر نظافت میافزاید، لکن گاهی که بحال خضاب باشد نباید-

مجامعت نماید، و همچنین با زنی که در آن حال باشد جماع نمی‌شاید.

و دیگر در مدینه المعجزه از کتاب ثاقب المناقب مرویست که:

هارون الرشید را بازی سفید بود که بسیارش دوست می‌داشت، و در آشیان قلبش منزل می‌ساخت.

اتفاقاً یکی روز که هارون از پی شکار بکوه و هامون رهسپار بود، باز پرواز داد، چندانکه از چشم حاضران پوشیده ماند.

هارون از اندوه این حال فرمان داد تا در آن بیابان قبه از بهرش برافراختند، و در آنجا منزل ساختند، و قسم یاد کرد که از آن مکان بدیگر جای نشود تا آن باز را بخدمتش باز آرند.

پس امرای سپاه و بزرگان پیشگاه در طلب باز رهسپر و دمساز شدند، و دو منزل و سه منزل بهر سوی راه نوشتند.

و چون روز دوم هنگام غروب آفتاب در رسید، آن باز بلند پرواز بدست هارون فرود شد، و حیوانی جنبنده بچنگ اندر داشت که مانند تیغ آبدار در آفتاب تابان لمعان داشت.

هارون آن حیوان را بملاصحت از چنگال باز گرفت، و بسرای خلافت باز شد، و بطشتی زرین باز افکند، و اشراف زمان و اطبای حاذق و حکما و فقها و قضاة و حکام دانشمند را احضار نمود و گفت، در میان شما کسی هست که چنین حیوان را در مدت عمر خود دیده باشد.

گفتند: هرگز چنین چیزی را ندیده ایم و ندانیم چیست، گفتند: ما را راهی بعلم آن نیست.

از میانه ایشان ابن اکثم قاضی و ابو یوسف قاضی گفتند، غیر از امام رافضیان موسی بن جعفر حلال این مشکل نیست، بدو فرست و او را با جماعتی از روافض حاضر ساز، و از وی پرسش گیر، اگر بدانست که ما را از علم او معرفتی بدست می‌شود، و اگر ندانست نزد اصحابش که او را می‌گویند عالم بغیب است و در آسمان ملائکه را -

نگرانست رسوا می شود.

رشید گفت: قسم بخاک پدرم مهدی، نیکو رأی زدید.

آنگاه یکتن را بخدمت آن حضرت فرستاد که مسئلت اینست هم در این ساعت، با آنانکه در خدمت حاضر هستند در این مجلس حاضر شوید.

پس حضرت ابی الحسن و جماعتی از شیعیان حاضر شدند، رشید عرض کرد: یا ابا الحسن از کمال شوقی که بحضور مبارکت داشتم خواستار شدم شرف حضور بخشی.

«فقال: دعنی من شوقك ألا إن الله تعالى خلق بين السماء والأرض بحراً مكفوفاً عذباً زلالاً كف بعضه على بعض من جوانبه لأن لا يطغى على خزنته فينزل منه مكیال فيهلك ما تحته.

وطوله أربعة فراسخ مسيرة مأتى عام للراكب بخفافه الصافون المسبحون من الملائكة الذين قال الله تعالى «وإننا لنحن الصافون* وإننا لنحن المسيحون» (1).

«وخلق له سكاناً أشخاصاً على مثل السمك صغاراً وكباراً فية، فأكبر مافيه من هذه الصورة شبر وكسر: ورأس مثل رأس الأدمى وله أنف واذنان وعینان، و الذكور له سواد في وجهه اللحى، والاناث لها شعور على رأسها كما للنساء.

لها أجساد كأجساد السمك، وفلوس مثل فلوس السمك، و بطون مثل بطونها و مواضع الأجنحة والأرجل مثل أيدي الناس وأرجلهم تلمع لمعاناً عظيماً لأنها متبرجة بالأنوار يتغشي الناظر حتى يزدجر.

اتخذوها للتقديس و التهليل والتكبير فاذا قصر أحدها في التسبيح سلط الله عليها البزاة البيض فأكلتها وجعلت رزقها، وما يحل لك أن تأخذ من هذا البازي رزقه الذي بعثه الله إليه لياً كله».

ص: 323

فرمود: سخنان شوق آمیز خود را فرو گذار، کنایت از اینکه ترا با من اشتیاقی نیست، و همی خواهی از این حیوان عجب که بازت بشکار آورده پرسش کنی، و اینک اشتیاق خود را بهانه می کنی.

همانا یزدان تعالی در میان آسمان و زمین دریائی مکفوف گوارا و صافی بیافرید.

و طول آن چهار فرسخ در چهار فرسخ بمیزان فرسخ های فرشتگان است، که هر فرسنگی بمقدار دو بیست سال راهسپاری سواری تیز رو می باشد، و این فرشتگان بجمله صافون مسبحون از جمله آن ملائکه هستند، که خدای تعالی می فرماید: و بدرستی که مائیم صافون و مائیم تسبیح گذاران.

و برای این دریا ساکنانی بیافریده که برکردار ماهی می باشند کوچک و بزرگ و بزرگترین آن از این صورت باندازه يك شبر و کسری است، و سر آن مثل سر آدمی و او را بینی و دو گوش و دو چشم و نرینه آن را سوادى در روی مانند ریش، و مادینه آنرا موی ها برسر مانند زنان است.

و جسدهای آنها مثل اجساد ماهیان و فلوس مانند پولک ماهیان و شکم برسان شکم ماهیان و مواضع اجنحه و بالها مانند کفها و پایها مانند دستهای مردمان و پایهای آنها درخشانست و درخشی بزرگ دارد، زیرا که متبرج بانوار است، چشم بیند کان را خیره می گرداند.

و آن جمله برای تقدیس و تهلیل و تکبیر خلق شده اند، و چون یکی از آنها در کار تسبیح قصور نمایند، خداوند تعالی بازهای سفید را بر آنها مسلط گرداند و آن را بخورد و خداوند این را رزق آن باز بگرداند، و ترا نمی شاید که این حیوان را که خدای تعالی روزی این باز گردانیده است از وی بازداری.

رشید چون این کلمات معجز آیات را بشنید گفت: آن طشت را بیرون بیاورید چون حاضر کردند، آن حیوان را از آن طشت بیرون آورد و بدیده تأمل در آن نگران شد، حضرت کاظم علیه السلام در تمام آن علامات که مذکور شد فرموده بود در-

هیچ يك بخطا نرفته بود.

آنگاه بازگشت و رشید آن حیوان را بباز افکند، باز پاره پاره کرد و بخورد و از آن خوبی نمودار نشد، و چیزی از آن ساقط نماند.

اینوقت هارون الرشید با جماعت هاشمیین گفت «إنما لوحدثنا بهذ الكنا نصدق». اگر برای ما چنین حدیثی می راندند، ما تصدیق می کردیم.

کنایت از اینکه اگر آنچه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام با ما فرمود و بمعاینه دریافتیم و تصدیق نمودیم، چگونه اگر معاینه نمی کردیم باور می نمودیم.

یا اینکه اگر ما این حدیث را می راندیم و مشاهدت نمی کردند از ما نمی پذیرفتند.

یا اینکه نظر بکمال اعتمادی که بأحوال آن حضرت داریم اگر ما این حدیث را می فرمود و معاینه نمی کردیم قبول می نمودیم.

و این حدیث مبارك بر چند معجزه اشتمال دارد:

یکی خبر دادن از ضمیر هارون الرشید که او را اشتیاقی بملاقات آن حضرت نبود، بلکه حاجتمند شد و آن حضرت را حاضر، و اشتیاق را بهانه ساخت.

دیگر خبر دادن از بحر مکفوف در میان آسمان و زمین و چگونگی آن.

دیگر خبر دادن از مقدار طول آن.

دیگر خبر دادن از مقدار طول فرسخ ملائکه صافون مقربون.

دیگر خبر دادن از ساکنان آن بحر.

دیگر خبر دادن از هیئت و هیکل و صورت آن حیوان و تکلیف آن.

دیگر خبر دادن از قصور آن در ادای تکلیف خود.

دیگر خبر دادن از مکافات آن و مسلط شدن باز سفید بر خوردن آن.

دیگر امر فرمودن باینکه باید آن حیوان را ببازی باز داد تا مرزوق خود را مآکول دارد.

عجب اینست که هارون الرشید با معرفتی که بحال امام و استیلا و تصرف او در تمام موجودات داشت، برای سلطنت دو روز این جهان فانی اینگونه طرح می افکند و بطفه و تعلل چاره کار می ساخت، و اگر بدقت نظر می افکند و بتعقل راه می نوشت می دانست که همان حرکت باز و مدتی مفقود شدن و باز آمدن و آن چنان صید را آوردن و بدو افکندن، خود از توجه آن حضرت و اتمام حجت و اظهار معجزه و دلالت و عرض راهنمایی و هدایت بوده است، ای دریغ که لهم قلوب لا- یعقلون بها، ختم الله علی قلوبهم و علی أبصارهم و علی آذانهم غشاوة.

و دیگر در مدینه المعاجز از مرازم مرویست که گفت:

من و عبدالحمید طائی، و محمدبن حکیم، بدرگاه رشید حاضر شدیم، و عبدالحمید را درون سرای بردند، و درنگی ننموده بودیم که سر او را به تنهایی بیاوردند، و بر زمین افکندند.

از هول و هیبت رنگهای ما دیگرگون شد و با خود گفتم کار ما گذشت.

چون بر رشید درآمدم او را خشمناک دیدم، و سیاف در حضورش ایستاده و شمشیرش بدستش اندر، و شخص علوی در عقبش ایستاده بود، بدانستم که این مصیبت از وی بر ما روی کرده است.

پس گفتم یا امیرالمؤمنین از خدای در خون من پرهیز، چه خون من بدون اقامت حجتی روشن، و دلیلی ساطع حلالیت نباشد، و قول این فاسق را درباره ما پذیرفتار مگرد.

علوی گفت: آیا مرا فاسق می خوانی، با اینکه از این پیش از کمال محبتی که با من داشتی در مدینه بدست خودت پالوده بهمن می خورانیدی، رشید چنانکه او بشنید (گفت ظ) با این حال حق او را بجای می آوردی، یعنی با او ارادت می ورزیدی و بعقیدت او می رفتی.

گفتم: یا امیرالمؤمنین آیا با این شخص نمی گوئی، من در مدینه سرائی را -

می فروختم، و این علوی از من خواستار شد که بدو بفروشم، و موسی بن جعفر را در این مسئلت بشفاعت برانگیخت، معذالك بدو نفروختم و شفاعت موسی را پذیرفتار نشدم و بدیگری بفروختم.

رشید از علوی پرسید چنین است که می گوید؟ گفت: آری.

رشید برآشفتم و گفتم برخیز که خدایت نکوهیده بگرداند، تو همی گوئی مرازم قائل بریوبیت و خداوندی موسی بن جعفر است، و از آن طرف گوئی شفاعت موسی را در فروختن سرائی مقبول نداشت.

پس از آن روی با من آورد و گفتم، بازشوراشدا، پس بیرون آمدم، و دست رفیق خود را بگرفتم و گفتم راه درسپار که خداوند ما را رها ساخت و عبدالحمید را آمرزیده داشت، و آنچه گذشته بود بدو باز گفتم.

با من گفت: چه چیزت از قبول شفاعت أبو الحسن علیه السلام بازداشت.

گفتم: آن حضرت خود این امر را بمن فرمود و گفت: من نزد تو شفاعت می کنم و تو شفاعت مرا قبول مکن.

و دیگر در کشف الغمه و بحار و دیگر کتب اخبار مسطور است که:

یکی از غلامان حضرت أبي عبدالله علیه السلام گفت، گاهی که حضرت ابی الحسن علیه السلام را ببصره می بردند، در خدمت آن حضرت بودیم، چون بآن شهر نزدیک شدیم بدریا نشستیم، و موجها از پس موجها بلند همی شد.

و از دنبال ما کشتی دیگر بود که عروسی را بشوهرش حمل همی کردند، در این حال بانگها و فریادها بلندگردید، فرمود: این هیاهو و جلبه چیست، عرض کردیم: عروس را حمل می نمایند.

درنگی نکردیم که صیحه برخاست فرمود: این فریاد از چیست؟ عرض کردند: عروس برفت تا آب برگیرد دست او راجن زرین او بآب درافتاد، از این روی صیحه برکشید.

فرمود: کشتی را باز دارید و با کشتیبان ایشان نیز بگوئید کشتی را باز -

دارد، چنانکه بفرمود، رفتار نمودیم.

آن حضرت برکشتی تکیه نمود و اندکی آهسته بفرمود و فرمود: با کشتی بان ایشان بگوئید فوطه و لنگی را ازار کرده بیاید و دست او رنجن را برگیرد.

پس بجمله نگران شدیم و آن دستبند را بر روی آب بدیدیم، و ناگاه آب را اندک نگریستیم.

پس ملاح فرود شد و دست برنجن را برگرفت، فرمود: این دست بند را به آن عروس بده و بگوی خدای را سپاس بگذار، پس از آن بر آب روان شدیم.

برادرش اسحاق عرض کرد: فدایت شوم آن دعائی را که بخواندی بمن تعلیم کن، فرمود: آری «ولا تعلمه من لیس له بأهل، ولا تعلمه إلا من کان من شیعتنا».

این دعا را به آن کس که اهلش نباشد نیاموز، و بغير از شیعیان ما تعلیم مکن، پس از آن فرمود: بنویس و انشاء بر من، املاء نمود.

«یا سابق کل فوت یا سامع کل صوت قوی أو خفی یا محیی النفوس بعد الموت، لا تغشاک الظلمات الهندسیة، ولا تشابه علیک اللغات المختلفة ولا یسغلك شیء عن شیء».

یا من لا یسغله دعوة داع من السماء، یا من له عند کل شیء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا تغلظه كثرة المسائل.

و یامن (1) بیرمه الحاح الملحین یا حی حین لاحت فی دیمومة ملكه وبقائه یامن سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره، یا من أشرقت لنوره دجی الظلم.

أسئلك باسمك الواحد الأحد الفرد الصمد الذى هو من جميع أركانك صل على محمد وأهل بيته».

پس از قرائت این دعا حاجت خود را بخواه، و این خبر مشتمل بر دو -

ص: 328

1- لا بیرمه، ظ.

معجزه است:

یکی بر آمدن دست بند طلا بر روی آب.

یکی اندک شدن آب بطوری که بتوان با فوطه در آن برفت.

و نیز در کشف الغمه و بحار الانوار از حافظ عبدالعزیز مرویست که گفت:

عیسی بن محمد بن مغیث قرطی که نود سال روزگار سپرده بود، حکایت کرد که در موضعی چند از حواییه در کنار چاه آبی، که آن چاه را ام عظام می نامیدند، مقداری خربوزه و خیار و هندوانه و کدو زراعت کرده بودم.

چون هنگام فایده رسید، و زراعت بلند و با ثمر گشت، ملخی بیامد و تمام آن زرع را فاسد ساخت، و بهای دوشتر و یکصد و بیست دینار غرامت بکشیدم.

در این حال که بچنین حال نشسته و متفکر و متحیر بودم، ناگاه نور ولایت و امامت موسی بن جعفر سلام الله علیهما آن مکان را فروگرفت، و سلام براند، و فرمود: بچه حال اندری؟

تساع مثل مناعة

عرض کردم «أصبحت كالصریم»، از آتش غم و اندوه سوخته ام ملخ بیامد، و آن چند که بکاشته بودم بخورد، فرمود مقدار غرامت تو بچه اندازه است؟ عرض کردم: یکصد و بیست دینار بعلاوه بهای دوشتر.

می گوید: بعد از آن فرمود: «یا عرفه إن لأبی الغیث مائة وخمسين دیناراً فربحك ثلاثون دیناراً، والجملان» ای عرفه یکصد و پنجاه دینار که از ابوالغیث است تراست، پس سی دینار سود تو است، و دوشتر نیز بتو عطا می شود.

عرض کردم: ای وجود مسعود مبارک، دعا کن که مرا در آن برکت رسد، پس بآنجا درآمده و دعا نمود، و از رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم از بهرم حدیث نمود که فرمود: «تمسکوا ببقاء المصائب».

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان معنی این حدیث شریف می فرماید: «لعل المراد عدم الجزع عند المصائب والاعتناء بشأنها فانها غالباً من علامات السعادة وتمسکوا بالله عند بقائها».

ص: 329

شاید مراد این باشد که نبایست در ورود مصائب و وفود نوائب جزع نمود، و بشأن آن اعتنائی فرمود، چه غالباً وصول مصائب از علامات سعادت و امارات نیکبختی و حسن عاقبت است، و باید در هنگام بقاء مصائب بذیل الطاف خفیه الهیه متمسک شوند، و زوال آن را از حضرت لایزال خواستار گردند.

و دیگر در بحار و بعضی کتب اخبار از وصی علی بن السری مرویست که گفت:

در حضرت ابي الحسن موسی علیه السلام عرض کردم: علی بن السری وفات کرد، و مرا وصایت داد فرمود: خداوندش رحمت کناد.

عرض کردم پسرش جعفر با ام ولد پدرش علی مواجهه نموده بود، از این روی علی بامن وصیت کرده است که او را از میراث محروم بدارم.

با من فرمود: او را از میراث خارج کن «وإن كان صادقاً فسیصیه خبل» و اگر این خبر مقرون بصدق باشد، زود است که او را رنج دیوانگی در سپارد.

پس از خدمت آن حضرت بازگشتم، جعفر چون چنین دید، مرا بسرای ابو یوسف قاضی برد و گفت: أصلحك الله اینک جعفر پسر علی بن سری هستم، و این مرد وصی پدرم هست او را بفرمای حق مرا از میراث پدرم باز دهد.

قاضی با من گفت: چه می گوئی؟ گفتم: آری، وی جعفر است، و من وصی پدر او هستم.

گفت: پس مال او را بدو بازده، گفتم: همی خواهم با تو سخنی معروض دارم، گفت: نزدیک بیا.

پس بدو نزدیک شدم چنانکه هیچ کس سخن مرا نمی شنید و با قاضی گفتم: این جوان با ام ولد پدرش در آمیخته است، و پدرش با من امر نموده و وصیت کرده است که او را از حد میراث خارج کنم و هیچ چیز بدو ندهم، لاجرم در مدینه بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و داستان را بعرض رسانیدم، و تکلیف خود را پرسش کردم، فرمود: او را از میراث خارج کنم و هیچ چیز از ارث -

بدو نگذارم.

قاضی گفت: همانا ابوالحسن علیه السلام ترا چنین بفرموده است؟ گفتم: آری.

قاضی سه دفعه بمن سوگند داد و گفت: هرچه آن حضرت بفرموده است بجای گذار، چه سخن همانست که آن حضرت فرموده است.

آن شخص وصی می گوید: جعفر بن علی را از آن پس مرض جنون و خبل فرو گرفت، و حسن بن وشا می گوید: جعفر را بر همان حال بدیدم.

و این خبر از این پیش در ذیل بعضی احکام مسطور شد.

و دیگر از معجزات آن حضرت تکلم در گاهواره است، و مساره حضرت صادق با آن حضرت علیهما السلام، و خبر دادن از نام دختر و حکم فرمودن بتغییر آن نام، چنانکه از این پیش سبقت گزارش گرفت.

در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار از زکریا بن آدم مرویست که گفت:

از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم می فرمود: «کان ابي ممن یکلم في المهد» پدرم موسی علیه السلام از جمله کسانی است که در گاهواره تکلم می نمود.

و دیگر از بحار و بعضی کتب اخبار منقول است که علی بن ابی حمزه گفت:

در آن سال که حضرت ابی عبدالله علیه السلام از جهان درگذشت، بحضرت ابی الحسن موسی علیهما السلام درآدم و عرض کردم، چند سال از عمر مبارک گذشته؟ فرمود: نوزده سال.

عرض کردم: پدرت علیه السلام با من سری در میان نهاد، و از حدیثی با من حدیث راند، بفرمای تا چه بود؟ فرمود: با تو چنین و چنان بفرمود، و تمام آنچه را که حضرت ابی عبدالله علیه السلام با من بفرموده بود بازگفت.

و دیگر در بحار و بعضی کتب اخبار از حمدویه و ابراهیم پسرهای نصیر از هشام بن حکم مرویست که گفت:

براه مکه اندر بودم و همی خواستم شتری بخرم، در این اثنا حضرت ابوالحسن -

علیه السلام از من بگذشت، چون آن حضرت را بدیدم رقعہ برگزیدم و بحضرتش مکتوب کردم: فدایت بگردم همی خواهم این شتر را بخرم تاچه فرمائی؟.

آن حضرت نظری بآن شتر افکنده فرمود: در خریداری آن باکی نمی بینم «فان خفت علیہ ضعفاً فألقمه»، و اگر ضعفی و سستی در حمل بار در این شتر نگران شدی و بر ضعفش ترسیدی، لقمه چندش بخوران.

پس از آن شتر را بخریدم و برآن بار نهادم و راهسپار شدم، و حالی منکر و ناخوب در آن ندیدم.

تاگاهی که نزدیک بمنزلی از منازل کوفه رسیدم، و اینوقت باری گران برآن شتر حمل شده، ناگاه خود را بر زمین افکنده، و اضطراب مرگ را ظاهر ساخت.

غلامان بشتافتند تا آن بار از وی فرود آرند، در این حال بیاد آن حدیث و فرمایش امام علیہ السلام افتادم.

پس فرمان کردم تا لقمه چند بیاورند و افزون از هفت نواله اش نخورانیده بودند که با باری که بر پشت داشت برخاست.

و دیگر در کتاب کشی و بحار الانوار مسطور است که، بنخط جبرئیل بن أحمد نگران شدم که نوشته بود: محمد بن عبدالله بن مهران از محمد بن علی صیرفی از ابن البطائنی از پدرش با من حدیث نمود که گفت:

بمدینه در آمدم و در این حال به بیماری دشوار دچار بودم، بآن درجه که یاران ما بر من در می آمدند و از شدت مرض هیچ یک را نمی شناختم، چه تبی سخت مرا فرو گرفته و عقلم را برده بود.

و اسحاق بن عمار با من خبر داد، دو سه روز در مدینه بفرز سرم اقامت نموده بود و هیچ گونه شک نداشت که از مدینه بیرون نخواهد شد، مگر وقتی که مرا دفن کرده نماز بر من خواهد گذاشت.

و بعد از سه روز اسحاق از مدینه بیرون شد، و پس از بیرون شدنش افاقه یافتم، و با اصحاب خود گفتم، کیسه مرا برگشائید و یکصد دینار بیرون -

آورده در میان اصحاب ما قسمت کنید.

و حضرت ابي الحسن عليه السلام قدحی که در آن آب بود برای من بفرستاد، و فرستاده آن حضرت با من گفت: حضرت ابي الحسن سلام الله عليه می فرماید: این آب را بیاشام، چه شفای تو بخواست خدا در اینست.

پس آن آب را بیاشامیدم و شکم مرا اسهالی فرو گرفت، و هر آزاری که بشکم اندر داشتم بیرون شد، و بخدمت حضرت ابي الحسن عليه السلام در آمدم فرمود: «أما أجلك قد حضر مرة بعد مرة» مرگ تو دفعه پس از دفعه حاضر شده بود.

از آن پس بجانب مکه رفتم، و اسحاق بن عمار را بدیدم، گفت: قسم بخدای سه روز در مدینه بماندم و هیچ شك نداشتم که بزودی می میری، هم اکنون داستان خود را بازگویی. پس به آنچه کردم خبر باز دادم و آنچه حضرت ابي الحسن عليه السلام با من فرمود: با اینکه مرگ تو چند دفعه برسد، خداوند واپس افکند بدو باز گفتم.

بعد از آن گفتم: ای اسحاق همانا أبو الحسن امام پسر امام است، و امام بدینگونه شناخته می شود.

و دیگر در بحار الانوار و خرائج و دیگر کتب اخبار از شعيب عقر قوفی و ابو صلت هراوی از حضرت امام رضا مرویست که فرمود:

پدرم موسی بن جعفر سلام الله عليهم با شعيب، بدون اینکه سؤالی نماید متبداً فرمود، و بقولی با علی بن حمزه گفت: «غداً یلتماک رجل من أهل المغرب یسألک عنی فقل له: هو الامام الذی قال لنا أبو عبدالله الصادق علیه السلام، فإذا سألك عن الحلال والحرام فأجبه منی».

با مدد مردی از اهل مغرب با تو ملاقات می نماید و از کیفیت حال من از تو پرسش می نماید، بگو اوست همان امامی که حضرت ابي عبدالله عليه السلام با ما خبر داده و معلوم فرموده بود، و چون از مسائل حلال و حرام از تو پرسش کند از-

جانب من بدو جواب بازده.

عرض کردم: قربانت گردم نشان این مرد چیست؟

فرمود: مردیست دراز بالا و تنومند که او را یعقوب بن یزید می نامند، و چون ترا بیابد، بر تو نیست که بر جمیع سؤالات او پاسخ دهی، چه او یگانه قوم خود می باشد، و اگر دوست بدارد که او را بر من درآوری چنان کن.

شعیب می گوید: سوگند با خدای من در حال طواف بودم که بناگاه مردی بلند بالا و تناور ترین مردمان بمن بیامد، و با من گفت: همی خواهم از تو احوال صاحبیت پرسش نمایم. گفتم: کدام صاحب؟ گفت: از فلان بن فلان، گفتم: نامت چیست؟ گفت: یعقوب، گفتم: از چه جایی؟ گفت: از اهل مغرب، گفتم: از کجا مرا بشناختی؟

گفت: شخصی در عالم خواب بمن بیامد و گفت: شعیب را ملاقات کن و از تمام مایحتاج خود از وی بپرس، لاجرم، چون بیدار شدم از مکان تو پرسش نمودم و مرا بر تو دلالت کردند.

گفتم: در همین مکان بنشین، تا از طواف خود فارغ شوم، و بخواست خدا نزد تو آیم.

پس طواف بدادم و از آن پس بدو آمدم، و تکلم نمودم و او را مردی عاقل یافتم، پس از آن از من خواستار شد که او را بحضرت ابی الحسن علیه السلام درآورم، دستش را بگرفتم و اجازه طلبیده بحضرت ابی الحسن علیه السلام درآمدیم، چون امام علیه السلام او را بدید فرمود: ای یعقوب «قدمت أمس، ووقع بینک و بین أخیک شرفی موضع کذا وکذا، حتی شتم بعضکم بعضاً، ولیس هذا دینی ولادین آبائی، ولا یأمر بهذا أحداً من الناس».

فاتق الله وحده لا شریک له، فانکما ستفتقران بموت أما إن أخاک سیموت فی سفره قبل أن یصل إلى أهله، وستندم أنت علی ما کان منک وذلك إنکما تقاطعتها فبترالله أعمار کما».

ص: 334

دیروز بیامدی و در وقت آمدن در فلان موضع در میان تو و برادرت خصومتی و شری روی داد، چندانکه پاره پیاره دشنام دادید و دین و آئین من و پدران من اینگونه کار نیست، و بهیچ یک از مردمان باینکار فرمان نمی کنیم.

پس از خداوند بی همتا بترس و گرد چنین امور مگرد، چه زود است که مرگی در میان شما جدائی خواهد افکند، دانسته باش که برادرت در این سفر که بان اندر است زود باشد که از آن پیش که باهل خود برسد بمیرد، و زود است که تو برکردار خود پشیمان می شوی، چه شما قطع صله رحم کردید، خداوند عمر شما و رشته زندگانی شما را کوتاه کرد.

این وقت یعقوب عرض کرد: فدایت شوم، مرگ من در چه هنگام است؟

فرمود: «أما إن أجلك قد حضر حتى وصلت عمته بما وصلتها به في منزل كذا وكذا، فزید فی أجلك عشرون».

همانا مرگت رسیده بود، لکن چون صله عمه خود را در فلان منزل بگذاشتی بیست سال بر مدت عمرت افزوده شد.

شعیب می گوید: آن مرد یعنی یعقوب در حالی که در حالت حج بود با من خبر داد که برادرش باهلش نرسید و او را در عرض راه مدفون ساخت.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن با شعیب از ملاقات با یعقوب مغربی و اختصاص بفرد.

یکی خبر دادن از پرسیدن او از حال آن حضرت.

یکی خبر دادن از جواب دادن باو.

یکی خبر دادن از پرسش او از مسائل حلال و حرام.

یکی باز نمودن علامت او را.

یکی باز نمودن نام او را.

یکی خبر دادن باینکه از هرچه پرسد بپرسد باید تو جواب او را باز دهی، چه یگانه قوم خود باشد و باز نمودن علم و عقل او را.

یکی خبر دادن اینکه یعقوب دوست می دارد بزیارت آن حضرت بیاید.

یکی خبر دادن از آمدن یعقوب و برادرش در روز گذشته.

دیگر خبر دادن از واقعه شر آمیز میان آنها.

دیگر خبر دادن از دشنامی که در میان ایشان روی داده است.

دیگر خبر دادن باینکه مرگ در میان ایشان جدائی خواهد افکند، در همان سفر که راه می سپردند.

دیگر خبر دادن از عدم وصول او بأهل خودش.

دیگر خبر دادن از پشیمان شدن یعقوب.

دیگر خبر دادن از علت کوتاهی عمر ایشان.

دیگر خبر دادن از بجای آوردن صله رحم عمه.

دیگر خبر دادن از اینکه اینکار در فلان منزل بود.

دیگر خبر دادن از بیست سال فرودگی بر عمر یعقوب.

در بحار الأنوار از عبدالله بن یحیی کاهلی مروی است که گفت:

اقامت حج نمودم و بخدمت حضرت أبي الحسن عليه السلام در آمدم فرمود: در این سال که به آن اندری عمل خیر نمای، زیرا که اجلت نزدیک شده است.

از این سخن بگریستم فرمود: چه چیزت گریان داشته؟ گفتم: فدایت گردم، از مرگ من خبر می دهی، فرمود: «ابشر فانك من شيعتنا و أنت إلی خیر» مژده باد ترا که از شیعیان مائی و پایان کارت بخیر و خوبی است.

اخطل کاهلی که راوی این حدیث است می گوید: عبدالله کاهلی بعد از این کلام معجز ارتسام، اندکی درنگ نمود و بمرد.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن از مرگ عبدالله و فرماندادن او را بارتکاب عمل خیر.

دیگر خبر دادن از شیعه بودن او.

دیگر اخبار از حسن عاقبت و سیر او بسوی خیر و خوبی.

و دیگر در بحار الانوار و کافی و بعضی کتب مسطور است که محمد بن حسین گفت: که یکی از اصحاب ما مکتوبی بحضرت ابی الحسن علیه السلام معروض داشت، و از نماز سپردن بر شیشه پرسش کرد، یعنی سجده بر شیشه.

چون مکتوب من بدو رسید بتفکر اندر شدم، و همی با خود گفتم که شیشه از چیزهائست که از زمین می روید و مرا نمی شاید که از آن حضرت بپرسم، می گوید بمن مرقوم فرمود:

«لاتصل علی الزجاج ، وإن حدثتک نفسک أنه مما أثبتت الأرض ولكن من الملح والرمل وهما مسوخان».

بر روی شیشه نماز مسپار و اگرچه چنان در پندار آورده که زجاج از جمله چیزهائی که زمینش می رویاند، لکن شیشه از نمک و ریک بعمل آید، و آن دو مسخ شده اند.

و این خبر مشتمل بر سه معجزه است:

یکی خبر دادن از مسؤل.

و دیگر از مافی الضمیر.

و دیگر خبر دادن از مسخ بودن آنها.

و نیز در بحار الانوار از سلیمان بن عبدالله مرویست که گفت:

در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام مشرف بودم، و در این حال زنی را بیاوردند که روی او بر پشت سرش برگشته بود.

آن حضرت دست راست خود را بر پیشانی او، و دست چپ خود را بر پشت آن بگذاشت، پس از آن رویش را از طرف راست فشار داد بعد از آن فرمود:

«إن الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم» پس صورتش بحالت نخست بازگشت.

آنگاه بآن زن فرمود: «احذری أن تفعلین کما فعلت» پرهیز کن که از این پس چنین کنی که کردی.

عرض کردند: ای پسر رسول خدا چه می کرد؟ فرمود: این مطلب مستور است، مگر اینکه بآن تکلم رود، آن جماعت از خود آن زن پرسیدند گفت: ضربه دوستی مرا بود، پس بنماز بایستادم، آنگاه کمان بردم که شوهرم با اوست، لاجرم در حال نماز روی با نزن آوردم دیدم نشسته است، و شوهر با او نیست، از این روی چهره ام بدان حال برگشت.

و این خبر مشتمل بر دو معجزه است:

یکی شفای آن زن.

دیگر خبر دادن از قضیه او.

و در بحار الانوار از علی بن جعفر مرویست که گفت:

جاریه از حضرت أبي الحسن عليه السلام که خدمتگزاری بود با صدق و کار رضوی آن حضرت را می ساخت، با من حدیث کرد که:

یکی روز آن حضرت بر منبر بود و من آب بر او می ریختم، و آب بر میزاب جاری شد، در این حال دو گوشواره از طلا- که در هر یک گوهری غلطان نمایان شد، که هرگز از آن بهتر نیافته بودم بدیدم.

آن حضرت روی بمن آورد و فرمود: آیا دیدی؟ عرض کردم: آری، فرمود: در خاک بیوش و با هیچ کس خبر مده.

می گوید، در خاک بنهفتم و هیچ کس را نگفتم، تا گاهی که حضرت کاظم صلی الله علیه وعلی آباءه ورحمة الله و برکاته وفات کرد.

و هم در آن کتاب از عثمان بن عیسی مرویست که در خدمت ابی الحسن اول سلام الله علیه عرض کردم، حسن بن محمد را برادرانیست از پدر خودش، و هر فرزندی که او را متولد می شود می میرد از خدای بخواه که فرزندش بماند، فرمود: حاجتش برآورده شد، و او را دو پسر پدیدار شد.

و نیز در کتاب مزبور از محمدبن حسین از علی بن جعفر مرویست که گفت: طیلسانی طرازی کبود بیکصد درهم بخریدم، و آن طیلسان را با خودش بحضرت -

أبو الحسن اول عليه السلام حمل کرد و هیچ کس بآن آگاهی نداشت.

ومن با عبدالرحمن بن حجاج که در آن اوقات کارگذار و قییم حضرت کاظم علیه السلام بود بیرون شدیم، و عبدالرحمن هرچه با خود بیاورده بحضرتش فرستاد، آن حضرت مرقوم فرمود که برای من ساجی طرازی کبود بخواهید.

لاجرم در مدینه در طلب آن برآمدند، و نزد هیچ کس نیافتند، گفتیم: این مطلوب شما با من موجود است، و جز برای تقدیم حضور مبارکش نیاورده ام.

پس آن طیلسان را بحضور مبارکش بفرستادند، و عرض کردند این جامه را نزد علی بن جعفر یافتیم.

علی بن جعفر ناجیه می گوید، سال دیگر نیز طیلسانی بهمان صفت خریداری کردم، و احدی بآن عالم نبود، چون بمدینه طیبه آمدیم، آن حضرت بآن جماعت فرستاد که طیلسانی مثل آن طیلسان که با آن مرد بود برای من بفرستید، ایشان از من پرسیدند، گفتیم: این طیلسان بهمان گونه سال سابق با من است، پس تقدیم خدمتش نمودند.

فیروز آبادی در قاموس اللغة می گوید: طراز بکسر راء مهمله آن مکانیست که البسه جیده نیکو در آن بافند، و نام محله ایست در مرو و اصفهان، و شهریست نزدیک استیجاب، و می گوید: ساج طیلسان سبز یا سیاه است.

و نیز در آن کتاب از علی بن جعفر ناجیه مرویست که عبدالرحمن بن حجاج گفت: از غالب مولای ربیع شش هزار درهم بقرض گرفتم و بضاعت من به آن اتمام یافت.

و نیز چیزی بمن داد که بحضرت ابي الحسن اول عليه السلام تقدیم نمایم، و گفت چون حاجت خود را از این شش هزار در هم بجای آوردی، آن دراهم را نیز بحضرت ابي الحسن عليه السلام تسلیم کن.

چون بمدینه آمدم آنچه با خود داشتم، و آنچه را غالب داده بحضور مبارکش بفرستادم، آن حضرت کسی را بمن بفرستاد که آن شش هزار درهم کجاست؟ عرض -

کردم آن دراهم را از وی قرض کردم و با من فرمان داد که آن را بحضرت تو تقدیم نمایم، و چون متاع خود را بفروش برسانم، آن دراهم را بحضور همایونت می فرستم.

آن حضرت دیگر باره بمن فرستاد که در تقدیم آن دراهم تعجیل کن، چه بآن حاجتمند هستم، پس آن دراهم را بحضرتش بفرستادم.

و هم در آن کتاب از محمدبن حسین از علی بن حسان واسطی از موسی بن بکر مرویست که:

ابو الحسن اول علیه السلام رقعہ بمن افکند، کہ پارہ حوائج د آن مرقوم بود، و فرمود آنچه در این رقعہ مرقوم است کار کن.

من آن رقعہ را در زیر مصلی بگذاشتم، و بتوانی و تأمل گذرانیدم، و چون براه اندر شدم، آن رقعہ را در دست مبارکش دیدم، آن حضرت از آن رقعہ از من بپرسید، عرض کردم در خانه است.

فرمود: ای موسی «إذا أمرتک بالشیء فاعمله وإلا غضبت علیک» چون تو را فرمان بفلان چیز دادم بجای بیاور، والا بر تو خشمناک می شوم، پس بدانستم آن رقعہ را پارہ از کودکان جن بحضرتش داده اند.

و این خبر مشتمل بر دو معجزه است:

یکی دانستن توانی موسی را در انجام فرمان.

دیگر بر گرفتن رقعہ را از منزل او.

و نیز در بحار الانوار از عثمان بن عیسی مرویست که:

حضرت ابی الحسن ماضی علیه السلام را در حوضی از حوض های مابین مکه و مدینه بدیدم، که ازاری برتن داشت، و آن حضرت در آب بود، و همی آب بدهان مبارک می برد، پس از آن بیرون می افشاند، و از آن پس صفیری بر می آورد.

من با خود گفتم: وی بهترین کسانی است که در زمان خودش خلق شده اند و چنین می کند.

پس از آن در مدینه طیبہ بر آن حضرت درآمدم، با من فرمود: بکدام جای فرود -

شدی؟ عرض کردم: من و رفیقم در سرای فلان شخص منزل کردیم.

فرمود: «بادروا وحولوا نیا بکم واخرجوا منها الساعة» بشتابید و جامه های خود را بگردانید و همین ساعت از آنخانه بیرون شوید.

می گوید بشتافتم و جامها برگرفتم و بیرون آمدیم، چون از سرای بیرون شدیم، آن سرای را آب بجوشید.

و دیگر در آن کتاب از مرازم مرویست که گفت: بمدینه طیبه در آمدم، و جاریه را در آن سرای که بآنجا منزل کرده بودیم بدیدم، و از حسن و جمال او بشگفتی اندر شدم، و همی خواستم از وصلش کامیاب شوم، از تزویج با من امتناع نمود.

و بعد از نماز بازپسین بسرای باز شدم، و در بکوفتم و همان جاریه در برگشود، پس دست خود برسینه اش برنهادم، آن جاریه پیش از من بشتافت تا درون سرای شدم.

و چون بامداد کردم بحضرت ابو الحسن علیه السلام در آمدم، فرمود: ای مرازم «لیس من شیعتنا من خلائم لم یرع قلبه»، کسی که خلوتی بنگرد و دلش را نتواند نگاهداری نماید، و بیم خدای نداشته باشد، در زمره شیعیان ما نیست.

و دیگر در بحار الانوار از عثمان بن عیسی از ابراهیم بن عبدالحمید مروی است که:

از مدینه طیبه حضرت ابی الحسن علیه السلام بمن مرقوم فرمود، و عثمان بن عیسی گوید: من در مدینه حاضر بودم که مرقوم فرمود، از منزل خود بدیگر جای تحویل بده، ابراهیم غمناک شد و منزلش، منزل وسطی میان مسجد و بازار بود، و از آنجا حرکت نکرد.

پس دیگر باره رسول آن حضرت بیامد که از منزل خود بدیگر منزل برو، و ابراهیم همچنان بجای بود، و رسول بدفعه سوم بیامد که از منزل خود بدیگر -

جای نقل کن.

ابراهیم در طلب منزل بیرون شد و من در مسجد بودم، و ابراهیم جز در هنگام نماز بازپسین بمسجد نیامد، با او گفتم چه چیزت از حضور مسجد باز داشت؟ گفت: هیچ نمی دانی امروز بر من چه رسید؟ گفتم ندانم گفت:

برفتم تا از چاه آب بیرون کشم و آن دلو که بچاه اندر کردم مملو از نجاست بیرون آمد و حال اینکه ما بهمین آب خمیر کرده و نان پخته بودیم.

لاجرم چون چنان دیدیم ناناها را بدور افکندیم: و جامهای خود را غسل دادیم و اینکار و مشغله از آمدن بمسجد ما را مشغول داشت، و متاع خود را بمنزلی که بگریه گرفته بودم نقل کردم، و در آن منزل جز کنیزی در این ساعت ندیدم، و دست مرا بگرفت گفتم: بارک الله لك، پس از آن از هم جدا شدیم.

و چون هنگام سحرگاهان در رسید بمسجد بیرون شدیم، و ابراهیم آمد گفت: نمی بینید چه حادثه در این شب روی داده، گفتم ندانم گفت: سوگند باخدای منزل من از بالا و پائین فرو افتاد.

و دیگر در بحار از امیه بن علی عیسی مرویست که گفت:

من و حماد بن عیسی بخدمت آن حضرت علیه السلام بمدینه در آمدیم تا با حضرتش وداع نمائیم، با ما فرمود: بیرون نشوید و تا فردا اقامت کنید.

چون از حضرتش بیرون آمدیم، حماد گفت: من بیرون می روم چه بار و ائقال من بیرون شده است گفتم: اما من در اینجا اقامت می کنم.

حماد در همان شب برفت و شب هنگام رودخانه را سیل فرو گرفت و حماد غرق شد و قبرش در سیاله است.

و دیگر در تحفة المجالس و سایر کتب اخبار مروی است که ظبیان بن جعفر تمیمی گفت:

یکی روز در خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام هنگام ظهر در مسجد رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم نشسته بودیم.

ص: 342

در این اثنا جوانی از اهل شام بحضرتش حاضر شد، و سلام براند و تحیت و دعا و درود بگذاشت و عرض کرد: مشکلی دارم باز گشای، فرمود: مشکل خود را باز گوی.

عرض کرد: پدرم دوستدار آل ابوسفیان و آل مروان و دارای اموال بسیار بود، و من بسبب دوستی با خاندان شما منکر او بودم و پیوسته با وی در بحث و نزاع می گذرانیدم، باین علت با من دشمن گشت.

و چون حالت مرگ بر وی چیره شد، در حالت وصیت مرا بر بالین خود نگذاشت، و آنچه تقدینه داشت در مکانی مدفون ساخت، و هیچ کس را بر آن مطلع ننمود.

هم اکنون استدعا دارم که به نیروی نور علم ولایت حق را بمرکز خود جای دهی، و جمعی را از آن دفینه بهره ور داری، چه حالت غلامزادگان مقرون بفقر و فاقه است.

امام علیه السلام بعد از شنیدن آن کلمات مکتوبی در قلم آورده، بدست آن جوان داده فرمود:

این نوشته را بر گیر و در شب چهارشنبه بگورستانی که پدرت در آنجا مدفون است برده شکیبائی کن، تا نیمی از شب برگذرد، از آن پس آواز کن ای ذر جان.

شخصی می آید بر وی سلام کن، و این مکتوب را بدو بده تا پدرت را حاضر نماید، و چون پدرت را بدیدی احوال آن مال را از وی باز پرس و آنچه گوید بدان عمل کن.

ان جوان مکتوب امام علیه السلام را برگرفت و برفت، و شب چهارشنبه بگورستان بیامد، و پس از آنکه شب از نیمه برگذشت، ذر جان را ندا کرد.

و در حال مردی پیدا شد و گفت: ذر جان منم، باز گوی تا چه گوئی، می گوید نامه آن حضرت را بدو دادم، چون نظر بآن خط مبارك افکند گفت: در اینجا پبای تا بیایم.

بعداز اندك زمانى بيامد و خرسى سياه را با زنجيرى كه بگردن داشت بياورد و گفت: اينك پدر تو مى باشد گفتم: سبحان الله پدرم سفيد و بصورت انسان بود، چگونه خرس سياه پدر من است.

و در اين سخن بودند كه بقدرت خداوند قدير و معجزه امام ولايت تخمير عليه السلام آن خرس بزبان آمد و گفت: آرى، من پدر تو هستم.

اما بسبب دشمنى و عداوتى كه با اهل بيت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و دوستى كه با آل مروان داشتم، از شدت عذاب باين صورت اندر آمدم، و جزاى خود ديدم و خواهم ديد، سخت پشيمان هستم و اكنون پشيمانى را سودى نباشد، و در اين حسرت و نكال بمانده ام.

اما تو برو و دست از دامان امام موسى عليه السلام برمدار، چه محبت و خدمت ايشان باعث سرفرازى دنيا و آخرت است، و بغض و عداوت ايشان سبب مسخ و عذاب آخرت. اكنون برو، در زير حجره كه جلوس مى كردم از طرف قبله زمين را بشكاف، دويست هزار درهم دمشقى در آنجاست، بردار و پنجاه هزار دينار حق حضرت امام موسى سلام الله عليه است بحضرتش تسليم كن، و باقى از آن تو است صرف مايحتاج خود بكن.

و دانسته باش كه آن حضرت احوال بهشت و دوزخ را مى داند و امام برحق و حجت خداوند است بر تمام آفريدگان.

و هم دانسته باش كه روزى هفتاد مرتبه مروان و معاويه و يزيد و بنى اميد را با متابعان ايشان در آتش دوزخ مى سوزانند، و اين سياهى من از اين علت است، اين بگفت و ناپديد گشت.

مرويست كه آن جوان چون آن موضع را بشكافت، آنچه را بود بدون زيادت و نقصان در آن موضع دريافت، و پنجاه هزار دينار را بحضرت موسى بن جعفر سلام الله عليهما تقديم کرده بقيه را خود متصرف شد.

ودیگر در بحار الأنوار و خرائج و بعضی کتب دیگر از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت:

در حضرت ابی الحسن علیه السلام حضور داشتم، بناگاه سی تن مملوک حبشی را که برای آن حضرت خریداری کرده بودند در آوردند.

از میانه غلامی جمیل بکلامی تکلم کرد، و آن حضرت بلغت او با او سخن فرمود، و پاره از آن غلامان می گفتند، وی از ما بلغت ما فصیح تر است، و از این پیش باین خبر اشارت رفت، و در اینجا باشارتی کفایت جست.

در بحار و بصائر الدرجات از یعقوب بن ابراهیم جعفری مرویست که گفت: از ابراهیم بن وهب شنیدم می گفت:

بیرون شدم و آهنگ خدمت ابی الحسن علیه السلام را در عریض داشتم، پس راه برنوشتیم، تا بر قصر بنی سراه مشرف گشتم، و از آن پس بجانب رودخانه فرود آمدم.

در این وقت آوازی شنیدم و شخصش را ندیدم که همی گفت: ای ابو جعفر همانا صاحب تو پشت قصر در کنار سد است، او را از من سلام برسان، بهر سوی نظر کردم هیچ کس را ندیدم، دیگر باره همان آواز برخاست و همان کلمات بگذاشت و اینکار تا سه بار پیای رفت.

از دیدار اینکار پوست براندامم بلرزید و از آن پس برودخانه فرود شدم و راه نوشتیم، تا گاهی که بوسط راهی که در پشت قصر بود در آمدم، اینوقت شنیدم کسی سخنی می راند و مراجعه می نمود.

پس همچنان برفتم و در قصر گردیدم، و از آن پس بطرف سد بجانب سرات راه نوشتیم، و از آنجا بآهنگ آبگاه روانه شدم، اینوقت پنجاه عدد مار نگران شدم که از طرف آبگاه بیامدند.

پس از آن گوش فرا دادم، شنیدم کسی سخنی می راند، و دیگری پاسخ -

می گفت، پس نعل خود بر نعل بسوادم، تا صدای راه رفتن مرا بدانند، و سخنی در میان آورند.

این هنگام آوای تنحنح حضرت ابوالحسن علیه السلام را بشنیدم، من نیز بواجبی تنحنح نمودم، از آن پس بدان سوی روی آوردم و ماری را بر ساق درختی آویزان دیدم.

پس گفت (لا عسی ولا ضایر- هکذا) این مار خود را فرو افکند و از آن پس خود را بر زانوی آن حضرت بینداخت، و بعد از آن سرش را در گوش مبارکش در برد و بسیاری صفیر بر آورد.

و آن حضرت در جوابش فرمود: «بلی قد فصلت بینکم ولا یبغی خلاف ما أقول الأظالم، و من ظلم فی دنیاہ فله عذاب النار فی آخرتہ مع عقبات شدیدة أعاقبه إیاه و أخذ ماله إن کان له حتی یتوب».

آری، در میان شما فصل دادم و هیچ کس طالب مخالفت فرمان من نیست، مگر اینکه ظالم باشد، و هر کس در دنیای خود ستمکار باشد، در آخرت خود بعد از آتش دچار گردد، و عقبات شدیده دریابد، او را عقاب می کنم و مال او را اگر دارای مال باشد می ستانم تا گاهی که بتوبت گراید.

چون این حال عجب و کردار شگفت را بدیدم عرض کردم: پدرم و مادرم فدایت باد آیا شما را برای ایشان طاعتی است؟

گفت: آری، سوگند بآن کس که محمد صلی الله علیه واله وسلم را به پیغامبری مکرم، و علی را بوصایت و ولایت معزز فرموده است «إنهم لأطوع لنا منکم یا معشر الأنس وقلیل ما هم».

این جماعت آنچه از شما گروه آدمیان در پذیرایی احکام مطیع تر هستند، مگر قلبی از جماعت انس که در اطاعت فرمان کوی سبقت از دیگر مخلوق می ربایند.

و دیگر در بحار الأنوار از اسود بن رزین قاضی مرویست که گفت:

بحضرت ابی الحسن اول صلوات الله علیه در آمدم و آن حضرت هیچ وقت مرا دیدار نفرموده بود، فرمود: «من أهل السد أنت» تواز مردم سدی؟

عرض کردم: از اهل باب می باشم، در دفعه دوم فرمود: تواز اهل سدی؟ عرض کردم: من اهل الباب، فرمود: از مردم سدی، عرض کردم: آری، آن سدی است که ذو القرنین بساخت.

عالی و دیگر در بحار و کتب اخبار مرویست از علی بن حکم از پاره اصحاب ما که گفت:

ان بحضرت ابی الحسن ماضی صلوات الله علیه تشریف یافتم، و آن حضرت را تب فرو گرفته و روی بسوی دیوار داشت، پس از پاره کسانش سخن راند و او را بخوبی یاد نفرمود.

با خود گفتم این بزرگوار در زمان خودش بهترین آفریدگان یزدان است، و ما را به نیکی نصیحت می کند، و در حق مردی از اهل بیتش اینگونه سخن می فرماید.

می گوید، چون این خیال را در ضمیر براندم آن حضرت روی مبارك بگردانید و فرمود: «إن الذي سمعت من البراني إذا قلت هذا لم تصدقوا قوله علي، وإن لم أقل هذا صدقتم قوله علي».

کنایت از اینکه شما می باید بآنچه می گویم رفتار کنید، و در حق هرکس، هرچه فرمایم تصدیق نمائید، برای و اجتهاد خودتان نوی.

و دیگر در بحار و بصائر الدرجات از هشام بن سالم مرویست که:

چون بخدمت عبدالله بن ابی عبدالله صلوات الله علیه در آمدم، و بعضی سؤالات از وی بنمودم، و علم و فقهی در وی ندیدم، چندان غم و اندوه و اندیشه در دلم جای گرفت که خداوند بآن دانا است.

پس با خود گفتم، از آن بیم دارم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام را خلیفتی نباشد.

پس بسوی قبر مطهر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بیامدم، و در بالای سر مبارکش جای -

کردم و گفتم، خوبست بقول و مذهب زنادقه اندر شوم.

و از آن پس دیگر باره بفکر اندر شدم و در اقوال و عقاید ایشان تعقل نمودم، و فساد قول و عقیدت ایشان را بدانستم و با خود گفتم، بعقیدت ایشان نمی روم و قول خوارج را پذیرفتار می شوم، و بآن مذهب امر بمعروف و نهی از منکر می کنم و بشمشیر می زنم و می کشم تا کشته شوم.

همچنان در اقوال و مذهب ایشان و واردات مذهب و اقوال و طرق ایشان متفکر شدم، و با خود گفتم کیش و آئین جماعت مرجعه را پیشنهاد می نمایم.

و نیز در مذهب و عقیدت و اقوال ایشان بیندیشیدم، و فساد عقاید و مذاهب آنها را معلوم داشتم.

و در این اثنا که در بحر تحیر و تفکر اندر و در پهنه سر شکستگی و پریشان خیالی گرفتار بودم و راه می نوشتم.

ناگاه یکی از غلامان حضرت ابی عبدالله علیه السلام بمن برگذشت و گفت، هیچ دوست می داری که از حضرت ابی الحسن علیه السلام از بهر تو اجازت طلبم و بحضرتش در آورم؟ گفتم: آری.

غلام برفت و درنگی ناکرده باز شد و گفت: برخیز و بخدمتش اندر آی.

چون حضرت ابی الحسن بر من نگران شد، بدون اینکه مطلبی بعرض برسانم و از ما فی الضمیر معروض دارم مبتداءً فرمود: یا هشام «لا إلی الزنادقة، ولا إلی الخوارج، ولا إلی المرجئة ولا إلی القدرية، ولكن إلینا».

بسوی هیچ يك از این جماعت که اندیشه می نمودی راه مجوی، بلکه بحضرت ما بیوی، و هرچه می خواهی بگوی.

چون این معجزه بزرگ را بدیدم و علم آن حضرت را بر باطن خود بدانستم، عرض کردم: صاحب من و مقصود و مراد و امام و مقتدای من توئی، پس از آن از هرگونه مسئله سؤال کردم و از هرچه می خواستم جوابهای مقرون بصواب بشنیدم.

و نیز در آن کتاب قریب باین مضمون از ابن عمیر حدیثی از هشام بن سالم -

مرویست که نگارش آن موجب اطنابست، و از این پیش خبری مفصل در این باب مسطور گشت.

و دیگر در بحار الانوار و بصائر الدرجات از عثمان بن عیسی از خالد مرویست که گفت:

در خدمت حضرت ابی الحسن در مکه معظمه بودم فرمود: از یاران شما چند تن در اینجا هستند؟ هشت نفر را بشمار آوردم.

فرمان داد تا چهارتن را بیرون نمایند، و از نام بردن چهار تن دیگر سکوت اختیار فرمود، و آن روز فردا رسید، چهار تن بمردند، و چهار تن دیگر سالم بماندند.

و بروایت دیگر عثمان گفت، هنوز روز بشب نیاورده بودیم که آن چهارتن را که باخراج ایشان فرمان داده بود در خاک سپردیم، و من بیرون شدم و بعافیت شب بصبح آوردم، و این سالی بود که در مکه مرک عام بود.

و هم در بحار الانوار از ابو خالد زبالی مرویست که گفت:

حضرت ابی الحسنی علیه السلام در روزی سخت سرد و سالی پر قحط و غلا بمنزل ما درآمد، و ما را آن قدرت و استطاعت نبود که پاره چوبی را بدست آورده بر افروزیم.

آن حضرت فرمود: ای ابو خالد هیزمی برای ما بیاور تا برافروزیم و گرم شویم، عرض کردم: سوگندم با خدای در این موضع بیک عدد چوب راه بردار نیستم فرمود: «کلاً یا ابا خالدتری هذا الفج خذیه، فانك تلقی اعراباً معه حملان حطباً فاشتر همامنه ولا تماکسه».

چنین نیست که می دانی، این فج و زمین پست را می بینی بدانجا راه برگیر، مردی اعرابی را می بینی که دوبار هیزم با خود دارد، هر دو بار را خریدار شو، و در بهای آن چندان چانه مزن و مذاقه مکن.

پس دراز گوش خود را برنشستم، و بهمان فجی که آن حضرت توصیف کرده -

بود راه گرفتیم، بناگاه اعرابی را با دو بار همیزم بدیدم، و از وی بخریدم و بحضرتش بیاوردم، و تمام آن روز را از آن همیزم برافروختند و گرم شدند، و نیز از بهترین اطعمه که داشتیم بحضرتش حاضر کردیم و از آن بخورد.

بعد از آن فرمود: «یا ابا خالد، انظر خفاف الغلمان وتعالهم فأصلحها حتی تقدم عليك في شهر كذا وكذا».

ای ابو خالد، موزه ها و نعلین غلامان را بنگر و اصلاح کن تا گاهی که در فلان شهر نزد تو بیائیم.

ابو خالد می گوید، تاریخ آن روز را بنوشتیم، و چون آن روز را که آن حضرت وعده نهاده بود دریافتم، بر دراز گوش خود سوار شدم، و راه برگرفتم تا بیک میل رسیدم، و در آنجا فرود شدم.

بناگاه سواری پهلوی قطار بجانب خود رهسپار دیدم، بجانبش روان شدم، ناگاه دیدم آن حضرت صدائی بمن برکشید و فرمود: ای ابو خالد، عرض کردم لبیک فدایت کردم.

فرمود: «أترك و فيناك بما وعدناك» آیا بآن چه ترا وعده نهادیم وفا کردیم، بعد از آن فرمود: ای ابو خالد، با آن دوقبه که در آن نازل شدیم چه کردی؟ عرض کردم: فدایت شوم هر دو را برای قدوم مبارکت آماده ساخته ام، و در خدمتش راه سپردم تا در آن دوقبه که در آنها نازل می شد درآمد.

بعد از آن فرمود: حال موزه ها و نعال غلامان چیست؟ عرض کردم: اصلاح نمودم، و جمله را بعرض حضور مبارکش برسانیدم، فرمود: ای ابو خالد، حاجت خود را از من بخواه.

عرض کردم: بآن مذهب که بآن اندر بودم ترا خبر می دهم، همانا من زیدی المذهب بودم، تا گاهی که تو بر من قدوم دادی، و از من همیزم خواستی، و از آمدن خود در فلان روز خبر دادی، این وقت بدانستم توئی آن امامی که خداوند طاعتش را واجب ساخته است.

فرمود: «یا ابا خالد من مات ولا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية وحوسب بما عمل في الاسلام».

ای ابو خالد، هرکس در زمان اسلام بمیرد و امام و پیشوای خود را نشناسد، چون مردمی که در زمان جاهلیت بمرده اند خواهد مرد، لکن چون در زمان اسلام وفات کرده است بهره در اسلام کار کرده است حسابش را در آخرت می کشند.

و در این خبر اظهار چند معجزه شده است:

یکی نشان دادن هیزم را.

دیگر نشان دادن اعرابی.

دیگر خبر دادن از دوبار.

دیگر وعده فرمودن در مراجعت فلان روز و وفای بوعده.

و نکته باطنی اینست که امام علیه السلام چون می دانست ابو خالد بمذهب زیدیه است، و هم از سعادت‌مندی فطری او خبر داشت، نخواست بر مذهب باطل بیاید.

و دچار شقاوت و عقوبت اخروی گردد، لا-جرم بمنزل او شد، و هیزم بخواست و آن معجزات را ظاهر ساخت، و او را از ورطه جهالت بیرون و بعرضه درایت و هدایت جای داد.

و دیگر در بحار الانوار از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت:

در مسجد کوفه معتکف بودم، بناگاه ابو جعفر احوال در آمد، و کتابی مختوم از جانب حضرت ابی الحسن سلام الله علیه بمن داد، چون آن مکتوب مبارک را قرائت کردم، مرقوم فرموده بود:

«إذا قرأت کتابي الصغير الذي في جوف كتابي المختوم فاحرزه حتى أطلبه منك» چون نامه کوچک مرا که در جوف مکتوب مختوم من می باشد قرائت کردی، محفوظ بدار تا از تو طلب کنم.

علی بن ابی حمزه مکتوب شریف را بگرفت، و در بیتی که بعضی اجناس -

و ثياب در آن بود، در صندوقی مقفل در جوف کتابدانی و آن قمطر را در جوف حقه چند محفوظ ساخته، در خانه را نیز قفل برزد، کلیدهای این قفلها را در حجره خود بداشت.

و چون شب هنگام در می رسید، و آن مفاتیح را در زیر سر خود جای داده بود، در بیت البز هیچ کس جز او داخل نمی شد، و بدینگونه در حفظ و حراست می کوشید.

و چون هنگام موسم فراز آمد، بجانب مکه بیرون شد، و آنچه آن حضرت فرمان کرده بود، و بدو مکتوب نموده حاضر ساخته.

و چون بخدمت آن حضرت تشریف یافت، جناب عبد صالح صلوات الله علیه بدو فرمود: آن کتابت کوچک را که در حفظ آن بتو مکتوب نمودم چه کردی؟

می گوید: آن حکایت بتمامت بحضرتش معروض داشتم، فرمود: آیا اگر مکتوب را بنگری نمی شناسی؟ عرض کردم: می شناسم، این وقت آن حضرت جای نمازی که در زیر پای داشت برافراخت، دیدم همان مکتوب را بیرون آورد.

پس از آن فرمود: «احتفظ به فلو تعلم مافیه لصاق صدرک»، این مکتوب را نیک محفوظ بدار، اگر بدانی در آن چیست هر آینه سینه ات تنگ می شود.

پس از آن بکوفه بازگشتم، و آن مکتوب با من بود، پس آن را در درون جیب خود در زیر بغل محفوظ ساختم، بالجمله آن کتاب در مدت زندگانی وی با او بود.

و چون وفات یافت، محمد و حسن دو پسر علی گفتند، ما را هیچ همتی و مقصودی جز آن مکتوب نبود، اما چون خواستیم برگیریم مفقود شده بود، لاجرم بدانستیم که آن مکتوب بحضرت ابی الحسن علیه السلام دیگر باره بازگشته است، و بقولی گفتند، آن مکتوب در جبه او دوخته و محفوظ بوده است.

و این روایت در کتب اخبار باختلاف رسیده است، و در مناقب ابن شهر آشوب می گوید: آن حضرت فرمود: این مکتوب را محفوظ بدار، چه اگر بدانی -

در آن چه می باشد، سینه ام تنگ می گردد.

و چنان می نماید که از این خبر چیزی ساقط شده باشد، چنانکه بر متفطن مکتوم نیست، والعلم عندالله تعالی.

و دیگر در مدینه المعاجز از ابو جعفر طبری مروی است که، احمد بن محمد معروف بغزال گفت:

در خدمت ابي الحسن عليه السلام در حایطی که از آن حضرت بود نشسته بودم، که بناگاه گنجشکی بحضرتش بیامد، و در حضور مبارکش بیفتاد و همی صیحه و فریاد بسیار برکشید، و اضطراب نمود.

فرمود: آیا می دانی این عصفور چه می گوید؟ عرض کردم: خدای و رسول خدای و ولی خدای دانایانتر هستند.

فرمود: می گوید ای مولای من همانا ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد که بخانه اندر است، هم اکنون با ما برخیز تا آن حیه را از این گنجشک و جوجگانش برگردانیم.

و ما درون بیت شدیم ماری را نگران شدیم که در آنجا جولان می دهد، پس آن حیه را بکشتیم.

و نیز در آن کتاب از حسن بن موسی مرویست که: محمد بن جعفر عم من مریض شد، چنانکه بر مرگش بیمناک شدیم، هنگامی که برفراز سرش فراهم بودیم.

بناگاه حضرت ابي الحسن سلام الله عليه درآمد و بگوشه بنشست، و اسحاق عم من، پهلوی محمد نشسته می گریست، و آن حضرت اندکی بنشست و برخاست.

من از عقبش برفتم و عرض کردم: فدایت شوم، برادران تو و اهل بیت تو نکوهش می کنند ترا، می گویند بر عم خود که در حال مرگ بود درآمدی، و بیرون برفتی.

فرمود: «إذن أجزاك رأيت هذا الباکی سیموت و سببکی علیه»، زود است که اسحاق که اکنون بر عم من شد می گرید می میرد، و محمد که مریض است عافیت -

می گیرد و بر وی خواهد گریست.

حسن بن موسی علیه السلام می گوید: محمد بن جعفر علیه السلام از آن مرض بصحت پیوست و اسحاق بیمار شد، و محمد بر وی بگریست.

و نیز در مدینه المعجز از داود بن زربی مرویست که گفت:

وقتی مال بحضرت ابی ابراهیم علیه السلام تقدیم نمودم، پاره را برگرفت و پاره را بگذاشت، عرض کردم أصلحك الله، از چه روی این مال را نزد من بگذاشتی؟ فرمود: «إن صاحب هذا الأمر يطلب منك»، بدرستی که صاحب این امر از تو طلب می نماید.

چون خبر مرگ این شخص برسید، حضرت ابی الحسن علیه السلام پسرش را بسوی من فرستاد، و او از آن مال از من سؤال کرد، و من بدو دادم.

و هم در آن کتاب از ابو بصیر مرویست که عبد صالح علیه السلام فرمود:

چون پدرم علیه السلام را هنگام مرگ در رسید، فرمود: ای فرزند من غسل مرا جز تو هیچ کس متولی نمی شود، چون من پدرم را غسل دادم، و غسل داد پدرم پدرش را، و حجت غسل می دهد حجت را.

آنگاه فرمود: «فكنت أنا الذي غمضت أبي و كفته و دفنته بیدی»، پس من پدرم حضرت ابی عبدالله علیه السلام را هردو چشم بربستم و کفن کردم و مدفون ساختم.

«فقال يا بني إن عبدالله أخاك يستدعي الامام بعدی، فدعه و هو أول من يلحق بي من أهلي».

فرمود: ای فرزند من همانا برادرت عبدالله زود است که ادعای امامت نماید، و پس از من خود را امام بخواند و مردمانش امام شمارند، او را بحال خود بگذار، چه اول کسی که از اهل من بمن پیوندد اوست.

معلوم باد، امامت و ولایت از جانب حضرت احدیت و پیغمبر است، پس اینکه می فرماید او را امام خواهند خواند و او را بنخود بگذار، البته متضمن بعضی حکمتها است.

نه اینست که حضرت امام موسی علیه السلام که منصوص بامامت و مخصوص بولایت است، بایست در تکالیف خود فروگذار فرماید، و مهام انام را مبهم و معطل گذارد.

شاید اگر حضرت امام موسی بعد از رحلت پدر بزرگوارش متعرض عبدالله می شد، بعضی جاهل یا فتنه جوی یا منافق اسباب مفسده فراهم می کردند، و اسباب اختلال امر مسلمانان می شدند، و نفاق و عنادی در میانه می افکنند، که مصلحت وقت نبود.

یا بعضی جهال که او را امام می پنداشتند، اگر حالات عبدالله برایشان مکشوف نمی گشت، بر عقیدت خود راسخ می شدند، و او را مقهور و محروم می شمردند.

و نیز از آنجا که «تعرف الأشياء بأضدادها» در همان مدت قلیل که عبدالله زنده بود، و پاره کسان بدو گرونده می شدند، و عرض مسائل می کردند، و جواب بصواب نمی شنیدند، و محل آن را از حضرت کاظم علیه السلام معلوم و محسوس می ساختند.

عقاید ایشان از عبدالله بر می گشت و نسبت بحضرت کاظم استوارتر می شد، و این حال بیشتر اسباب ظهور و بروز مطالب عالیه آن حضرت و بطلان داعیه عبدالله و متابعان او می گشت.

و از این جمله برافزون این بود که، مدت عمر عبدالله اندکی بیش نبود، و حاجت بعرض مخاصمت و مناقشت و ایضاح بطلان و افتضاح او و وجوب شداید عقوبات اخرویه نمی رفت.

چنانکه در بقیه خبر مسطور است که چون حضرت ابی عبدالله علیه السلام از این جهان درگذشت، حضر ابی الحسن علیه السلام در بر خود فراز کرد، و عبدالله مردمان را بخویشتن بخواند.

ابوبصیر با حضرت کاظم علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، ترا چیست که در این سال اقامت حج می فرمائی، و عبدالله شترهای جوان و کلان نحر می کند.

یعنی تو می بایست بعد از وفات پدر بزرگوار بامامت بنشین، و مردمان را دعوت فرمائی، أما اینک از مدینه بمکه راه می نویسی و عبدالله متصدی اموریست -

که تکلیف امام وقت است.

فرمود: «إن نوحاً لما ركب السفينة وحمل فيها من كل زوج اثنين حمل كل شيء إلا ولد الزنا، وقد كانت السفينة مأمورة، فحج نوح فيها وقضى مناسكه».

قال أبو بصير فظننت أنه عرض بنفسه وقال: أما إن عبد الله لا يعيش أكثر من سنة».

گاهی که نوح علیه السلام بکشتی درنشست، و از هر حیوانی برای بقای نفس، يك زوج نر و ماده بکشتی حمل نمود، همه چیزی را بغیر از ولد زنا بکشتی درآورد، و کشتی بدریا می گذشت و نوح علیه السلام در کشتی حج بگذاشت، و مناسک حج را بجای آورد.

ابوبصیر می گوید: از این کلام گمان بردم که آن حضرت متعرض نفس خود است و فرمود: عبدالله افزون از یکسال زندگی نمی کند، پس اصحابش برفتند تا گاهی که مدت یکسال بپایان رسید، آن حضرت فرمود: در این سال عبدالله می میرد، ابوبصیر می گوید: در همان سال عبدالله وفات کرد.

در بحار الانوار مسطور است که از جمله معجزات حضرت امام موسی علیه السلام اینست که ابن الفاء بغدادی در قصیده خود بنظم آورده است:

وله معجز القليب فسل عنه *** رواة الحديث بالنقل تخبر.

ولدى السجن حين أبدى السجنان *** قولاً في السجن والأمر يشهر.

ثم يوم الفساد حتى أتى الأسي *** إليه فرده و هو يد عر.

ثم نادى آمنت بالله لاغير *** وأن الامام موسى بن جعفر.

و اذكر الطائر الذي جاء *** بالصك إليه من الامام وبشر.

ولقد قدموا إليه طعاماً *** فيه مستلمح أباء وأنكر.

و تجافى عنه وقال حرام *** أكل هذا فكيف يعرف منكر.

و اذكر الفتيتان أيضاً ففيهما *** فضله أذهل العقول و أبهر.

ص: 356

عند ذاك إستقال من مذهب *** كان يوالى أصحابه و تغیر.

همانا در این اشعار پیاره معجزات کاظم علیه السلام که پاره مذکور شد اشارت نموده است.

و دیگر در کتاب مسطور از امام رضا علیه السلام مرویست که گفت:

پدرم موسی علیه السلام با حسین بن ابی العلاء فرمود: جاریه نویبه برای من خریداری کن.

حسین عرض کرد: سوگند با خدای، جاریه نویبه نفیسه که از تمام بس جواری که از نوبه دیده ام بهتر است می شناسم، و اگر خصلتی در کار نبود شایسته حضور مبارک بود.

فرمود: این خصلت کدام است؟ عرض کرد: آن جاریه بکلام تو و تو بکلام و زبان او شناسائی ندارید.

آن حضرت تبسمی کرده بعد از آن فرمود: بیا تا آن جاریه را خریداری کنیم، چون آن جاریه را بحضور مبارکش بیاوردند، بزبان و لغت آن جاریه فرمود: نام تو چیست؟ عرض کرد: مونسه.

فرمود: «أنت لعمری مونسة قد كان لك اسم غير هذا، كان اسمك قبل هذا حبيبة».

بجان خود تو مونسه هستی، و نام تو از این پیش حبیبه بود، عرض کرد: براستی فرمودی.

پس از آن فرمود: ای پسر ابو العلاء «إنها ستلدلي غلاماً لا يكون في ولدي أسخى ولا أشجع ولا أعبد منه».

زود باشد که این جاریه پسری از بهر من بزاید که در میان فرزندان من از وی بخشنده تر و دلیرتر و عابدتر نباشد.

حسین عرض کرد: نام این پسر را چه می گذاری تا بشناسم؟ فرمود: اسمش -

ابراهیم است.

علی بن ابی حمزه می گوید: در خدمت امام موسی علیه السلام در منی بودم، بناگاه رسول آن حضرت بیامد و فرمان آورد که در ثعلبیه بمن پیوسته شو.

برحسب فرمان مطاع در آن مکان بآن حضرت ملحق شدم، و عیال آن حضرت و خادمش عمران در خدمتش بودند.

آنگاه فرمود: کدامیک ترا خوشتر است، اقامت در اینجا؟ یا ملحق شدن بمکه؟ عرض کردم: محبوبتر از این دو، آن یک باشد که ترا محبوب است، فرمود: مکه از برای تو بهتر است.

آنگاه مرا بمکه برانگیخت، و حال آنکه من چون بحضرتش درآمدم، نماز مغرب را بگذاشته بود، پس بخدمتش درآمدم، پس از آن فرمود: هر دو موزه را از پای درآور که در وادی مقدس هستی، پس نعل از پای درآوردم، و با آن حضرت بنشستم.

پس از آن خوانی که در آن خبیص یعنی چنگال، که عبارت از روغن و نان باشد بیاوردند، پس من و آن حضرت بخوردیم، پس از آن خوان طعام برخاست، و من در خدمتش حدیث می راندم.

و پس از آن نعاسی و پینگی مرا فرو گرفت، با من فرمود: برخیز و بخواب، تا من بیای شوم برای نماز شب، پس خواب مرا در ربود، تا گاهی که آن حضرت از نماز شب فراغت یافت. و از آن بعد آن حضرت بیامد و مرا از خواب برانگیخت و فرمود: بیای شو و وضو بساز و نماز شب را خفیفاً بسپار، چون از آن نماز بپرداختم نماز فجر را بگذاشتم.

از آن پس فرمود: ای علی «إن أم ولدی ضربها الطلق فحملتها إلى الثعلبية مخافة أن يسمع الناس صوتها، فولدت هناك الغلام الذي ذكرت لك كرمه وسخائه و شجاعته».

ص: 358

آن ام ولد مرا حالت زادن روی داد، لاجرم او را بشعلیه حمل دادم تا صدایش را مردمان نشنوند، در ثعلبیه آن پسر را که توصیف کرامت و سخاوت و شجاعتش را از بهر تو می کردم یعنی ابراهیم را بزاد.

علی می گوید: سوگند با خدای، آن غلام را دریافتم و بر همان اوصاف بود که حضرت کاظم علیه السلام توصیف نمود.

و مجلسی می فرماید: کلام حضرت کاظم سلام الله علیه که فرمود در میان فرزندان من هیچ يك از وی سخی تر و شجاعت تر نیست، یعنی سائر اولاد أمجدش سوای امام رضا صلوات الله علیه و این خبر در مدینه المعجزه با اندک تفاوتی مسطور است.

راقم گوید: مقام امامت از آن والاتر است که با دیگر اخوان و دیگر کسان مماثلت و مشابهت، و برحسب معنی مجانست داشته یا محل تردید باشد که بیاورد مذکور یا مستثنی داشت، و نظر بهمین علت نام مبارکش را در این موقع مذکور و مستثنی نفرمود، و این عدم یاد فرمودن دلیل بر کمال ایضاح و برتری و سیادت و سواد و بزرگی و فزون تری است.

و این خبر مشتمل بر معجزه عیدیه است:

یکی آهنگ خریداری جاریه نویبه چه می دانست که دارای عفت و طهارت و نجابت و أصالت است.

دیگر علم بزبان او.

دیگر علم بنام او.

دیگر خبر دادن از پدید آمدن پسری از او.

دیگر خبر دادن از اوصاف حمیده آن پسر.

دیگر باز نمودن نام آن پسر را.

دیگر رسانیدن راوی را در مکه معظمه در چنان مدت و وادی المقدس.

دیگر رسیدن خوان طعام و خوردن از آن و برخاستن خوان.

دیگر حالات عبادت آن شب.

دیگر خبر دادن از تولد مولود مذکور.

و دیگر از معجزات باهره آن حضرت، کرامتی است که پس از شهادت آن حضرت از قبر مطهر ظاهر شد، چنانکه از این پیش سبقت نگارش گرفت.

و دیگر در بحارالانوار از عیون المعجزات و پاره کتب اخبار مرویست که داود رقی گفت:

در خدمت حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه عرض کردم از دشمنان امیرالمؤمنین صلی الله علیه و علی أبنائه العظام و اهل بیت نبوت سلام الله علیهم با من حدیث فرمای.

فرمود: «الحدیث أحب إلیک أم المعاینة؟» داستان ایشان و حدیث ایشان را شنیدن نیکوتر است، یا دیدار خودشان را بآن حالت که به آن اندرند؟.

عرض کردم: دیدن آنها محبوب تر و مطلوب تر اس.

پس بر ابو ابراهیم موسی علیه السلام فرمود: آن قضیب را بمن بیاور، آن حضرت برفت و قضیب را بیاورد.

فرمود: ای موسی «اضرب به الأرض وأرهم أعداء أمیرالمؤمنین علیه السلام وأعدائنا».

این چوب را بر زمین برزن، و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام و ما را بدو بنمای.

پس آن حضرت یک دفعه آن چوب را بر زمین برزد، پس زمین برشکافت و دریائی سیاه بنمود، پس از آن قضیب را بدریا بزد و دریا برهم شکافت و سنگی سیاه نمودار شد، پس از آن قضیب را بآن سنگ سیاه برزد و از آن ستک بایی برگشاده شد.

اینوقت دشمنان ایشان که از کثرت آنها شماره آنها ممکن نبود نمودار شدند، روی های ایشان سیاه و چشم هایشان کبود، هر یک از ایشان را بسیخ های آتشین برکشیده، و در یک سوی سنک دست بر بسته و همی ندای محمد بر می کشیدند، و زبانیه و شعله آتش چهره های ایشان را در می سپرد و با ایشان می گفتند: دروغ گفتید، نه محمد از آن شما و نه شما از آن او هستید.

از نهایت شگفتی عرض کردم: فدایت کردم، این جماعت کیستند؟

فرمود: «الجبب والطاغوت واللعين بن (من) اللعين» و همچنان آن جماعت را از اول تا آخر نامبردار ساخت، تا بأصحاب سقیفه و أصحاب فتنه و بنی الأزرق والأوزاع و بنی امیه جد والله علیهم العذاب بكرة وأصيلا رسید.

آنگاه آن حضرت علیه السلام با آن صخره سیاه فرمود: «انطبقی علیهم إلى الوقت المعلوم» بر این جماعت تا روز قیامت سر پوش باش.

مجلسی علیه الرحمه می فرماید: ممکن است که مقصود از اصحاب فتنه، بطلحه و زبیر و اصحاب ایشان و از بنی الأزرق بمردم روم، یا اینکه معاویه و اصحاب او اشارت باشد، و بنو زریق طایفه از انصار و اوزاع جماعات مختلفه هستند.

و دیگر در بحار الأنوار مسطور است که برسی در کتاب مشارق الأنوار نوشته است که صفوان بن مهران گفت:

سید من أبو عبدالله علیه السلام روزی با من فرمود: که ناقه آن حضرت را بر در سرای حاضر کنم، پس شتر را بیاوردم و باز داشتم.

در این حال حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام شتابان بیرون آمد، و این وقت شش ساله بود، و این وقت بر پشت ناقه برنشست و ناقه را برانگیخت، و از دیدارم ناپدیدار گردید.

حالتم دیگرگون شد و گفتم: إنا لله وإنا إليه راجعون. آیا جواب مولای خود را چگویم؟ چون بیرون آید و آهنگ ناقه فرماید.

می گوید: چون ساعتی از روز برگذشت، آن ناقه چون شهاب نمایان شد، و عرق همی ریخت، و آن حضرت از فراز ناقه بزیر آمد، و درون سرای برفت، و خادم از سرای بیرون آمد و گفت: ناقه را بمکان خود برده، بخدمت مولای خود باز آی، ناقه را بجای خود باز گردانیدم، و بحضرت صادق علیه السلام مشرف شدم.

فرمود: ای صفوان، همانا ترا بحاضر کردن ناقه فرمان دادم تا مولایت ابو الحسن علیه السلام بر آن سوار شود و تو در پیش خودت چنین و چنان گفتی.

«فهل علمت يا صفوان أين بلغ عليها في هذه الساعة، إنه بلغ ما بلغه ذو القرنين و جاوزه أضعافاً مضاعفة و أبلغ كل مؤمن و مؤمنة سلامي».

ای صفوان آیا دانستی که ابوالحسن بفرافراز این ناقه در این ساعت بکجا رسید، همانا بهر کجا که ذوالقرنین در مدت زمان خود رسیده بود باز رسید، و چندین برابر از وی فزوتتر در سپرد و سلام مرا بهر مردی مؤمن و زنی مؤمنه ابلاغ نمود.

و از معجزات و جلالت مقامات آن حضرت حکایت یزیدبن سلیط در طریق مکه و سؤال از آن حضرت و پاسخ یافتن است، چنانکه از این پیش در باب نصوص آن حضرت مسطور و از این پس نیز در موقع خود مذکور می شود.

و این خبر در مدینه المعاجز بر حسب اختلاف روایات بشرحی مبسوط و مفصل مذکور است.

دیگر در مدینه المعاجز از ابو عقيله از احمد تیان مرویست که گفت:

بر فراش خود بخواب اندر بودم و احساس چیزی نمی کردم، جز اینکه مردی مرا بپای خود بزد و گفت: ای مرد شیعه آل محمد صلی الله علیه و اله وسلم می خوابد.

ترسان برخاستم و آن شخص مرا در برکشید، دیدم حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام است. پس مرا فرمود: ای احمد برای نماز وضو بساز.

وضو بساختم و آن حضرت دست مرا بگرفت، و مرا از در سرایم بیرون برد، گویا در سرای بسته بود، ندانستم از کدام در مرا بیرون برد.

در این حال شتری را نگران شدم که از آن حضرتتست و عقال بر زانو دارد، پس بند از زانوی شتر برگشود و سوار شد و مرا با خود ردیف ساخت، و بسیاری راه نسپرده مرا در موضعی فرود آورده، با من بیست و چهار رکعت نماز بگذاشت.

پس از آن فرمود: ای احمد می دانی بکدام موضع اندری؟

عرض کردم: خدای و رسول خدای و پسر رسول خدای داناترند.

فرمود: اینجا قبر جدم حسین بن علی سلام الله علیهما می باشد، پس از آن اندکی راه بر سپرد تا بکوفه رسید، و این وقت سگها و پاسبانها بکشیک ایستاده، لکن هیچ سگی و هیچ پاسبانی چیزی را ندید.

پس مرا بمسجد درآورد و آن مسجد را من نشناختم، پس هفده رکعت نماز بگذاشت، آنگاه فرمود: ای احمد، می دانی بکجائی؟

عرض کردم: خدا و رسول خدا و پسر رسول خدا داناتر هستند.

فرمود: این قبر جدم علی بن ابیطالب علیه السلام است.

پس از آن اندکی مرا سیر داده فرود آورده فرمود: بکجا اندری؟ عرض کردم خدا و رسول خدا و پسر رسول خدا داناترند، فرمود: این قبر ابراهیم خلیل علیه السلام است.

پس راهی اندک مرا بر سپرد و بمکه درآورد، و من بیت و مکه و بئر زمزم و بیت الشراب را شناسا نبودم، پس فرمود: ای احمد می دانی بکجائی؟

عرض کردم: خدا و رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم و پسر رسول خدا داناتر می باشند.

فرمود: این مکه و این بیت و این زمزم و این بیت الشراب است.

پس از آن راهی غیر بعید در سپرد و مرا بمسجد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و قبر منورش درآورد، و با من بیست و چهار رکعت نماز بسپرد، و آنگاه فرمود: بکجایی؟

عرض کردم: خدای و رسول خدای و پسر رسول خدای اعلم هستند.

فرمود: مسجد جدم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم است.

و از آن پس راهی غیر بعید درنوشت و مرا بشعب ابی خبیر درآورد.

آنگاه فرمود: «ترید أراك من دلالات الامام»، می خواهی از دلالات و علامات امامت بتو بنمایم؟ عرض کردم: آری، فرمود: «یالیل أدر» ای شب تار برگرد،

پس شب برگشت، پس فرمود: ای روز باز آی، پس روز با فروغی بزرگ و آفتاب تابان ما روی کرد، چندانکه روشن و پاک و صاف نمود، پس نماز زوال را بگذاشتم.

آنگاه فرمود: ای روز برگرد، ای شب روی کن، پس شب بر ما چهر برگشود، تا نماز مغرب را بگذاشتم، فرمود: ای احمد دیدی؟ عرض کردم: یا ابن رسول الله کفایت کرد مرا.

پس از آن روان شد تا بکوهی که بر دنیا احاطه داشت رسید، و دنیا نسبت بآن کوه مانند زینی که بر مرکبی برنهند می نمود، فرمود: می دانی کجائی تو؟.

عرض کردم: خدای و رسول او و پسر فرستاده او دانایتر باشند.

فرمود: کوهی است که بر دنیا محیط است، و ناگاه خود را با جماعتی دیدم که لباسهای سفید پوشیده اند، فرمود: ای احمد ایشان قوم موسی علیه السلام هستند، بر ایشان سلام بران.

عرض کردم: یا ابن رسول الله نعاس بر من چیره شد، فرمود: می خواهی بر فراش خود بخوابی؟ عرض کردم: آری.

پس با پای مبارك بزد، پس از آن فرمود: برخیز و در همان حال خود را در منزل خود درنوم بدیدم، پس وضو ساختم و نماز بامداد را در منزل خود بجای آوردم، و معجزات عدیده در این خبر مسطور است که بر اهل نظر ظاهر است.

ودیگر در مدینه المعاجز از حسین بن موسی بن جعفر از مادرش مرویست که گفت:

حضرت ابی الحسن برفراز بام مستقبلاً بخواب اندر بود، پس پای مبارکش را غمز کردم مبادراً و مسرعاً با حرارت و گرمی بایستاد، پس از دنبالش برفتم.

در اینحال دو تن غلام آن حضرت را بدیدم که با دوتن جاریه او سخن می -

راندند، و در میان ایشان دیواری بود که آن غلام ها بآنها نتوانستند برسند.

آن حضرت بسخنان آنها گوش بسپرد، آنگاه بجانب من التفات نمود و فرمود: چه وقت باینجا آمدی؟

پس عرض کردم: همان هنگام که از خواب بپای خاستی و بشتافتی ترسناک شدم، و از دنبال تو بیامدم، فرمود: آیا استماع سخن نکردی؟
عرض کردم: شنیدم.

چون بامداد شد، آن دو غلام را بشهری و آن دو جاریه را بشهری دیگر فرستاد و جملگی را بفروختند.

و از این خبر معلوم شد که برای امام خواب و بیداری و دور و نزدیک و حایل و بدون حایل و روشنائی و تاریکی و قعر زمین و فوق آسمان برین یکسانست، در همه وقت و همه حال و همه جا همه چیز را می بیند و می شنود و می فهمد و می داند و می سنجد و از کیفیات و کمیات همه چیز در طبقات زمین و صفحات آسمان و کلیه جهات سته خبیر و بصیر و آمر و امیر است.

و دیگر در کتاب مزبور از محمدبن فضیل صیرفی مسطور است که گفت:

بحضرت أبي الحسن عليه السلام در آمدم، و از مسئله چند پرسیدم و همی خواستم از آن حضرت از سلاح بپرسم، لکن باغفال گذرانیدم و بیرون شدم، و نزد ابوالحسن بشر در آمدم.

در همان حال غلام آن حضرت را بدیدم که بیامد، و رقعہ باخود داشت و مرقوم فرموده بود: «بسم الله الرحمن الرحيم أنا بمنزلة أبي ووارثه وعندی ما كان عنده».

من بمنزلت و مقام پدرم هستم و وارث او می باشم و نزد من است آنچه نزد او بود، یعنی اسلحه و اثاثیه خاصه امامت بجمله بوراثت با من است.

و دیگر از محمدبن حمزة بن قاسم در همان کتاب مرویست که ابراهیم بن موسی با من گفت:

درحضرت أبي الحسن عليه السلام در باب چیزیک ه از حضرتش خواستار شده بودم الحاح می ورزیدم، و آن حضرت بمن وعده می فرمود.

پس یکی روز آن حضرت باستقبال والی مدینه بیرون شد، من در خدمتش مصاحبت داشتم، تا نزدیک قصر فلان بیامد و در موضعی در سایه درختانی فرود شد، من نیز فرود شدم و ثالثی با ما نبود.

اینوقت خلوتی دریافتم و عرض کردم: فدایت شوم، این عبد با ما ملاحظه می نماید، و سوگند کند با خداوند مالک يك درهم و جز آن نیستم.

در این هنگام با تازیانه خودش زمین را سخت بخراشید، پس از آن دست مبارکش را دراز کرده و از زمین سببکه زری بگرفت و فرمود: «استنفع بها واکتم ما رأیت»، باین سببکه طلا سودمند شو، و آنچه را که دیدی بپوشان.

و از این خبر معلوم می شود که آن حضرت در تعطیل قضای حاجت سائل می خواست در موقعی که خود مصلحت بدانند معجزه بدو بنماید، و بر مراتب ایقانش بیفزاید.

و دیگر در کتاب مزبور از عبدالکریم عمر و خنعمی از حبابه و البیه مسطور است که گفت:

در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عرض کردم: علامت امامت چیست، خداوندت رحمت فرماید؟ فرمود: این ریگها را بمن بیاور و با دست مبارک اشارت بحصاتی کرد.

پس مستی ریک بیاوردم، پس برای من ریک را خاتم برنهاد، چنانکه نقش خاتم در ریک بنشست.

پس از آن فرمود: ای حبابه، هر وقت کسی مدعی امامت شود و او را قدرت آن باشد که نقش خاتم را چنانکه دیدی بر روی ریک برزند، پس بدانکه وی امام مفترض الطاعه است «والامام لا یعزب عنه شیء یریده» و امام کسی است که هرچه را بخواهد از وی پنهان نماند.

حبابه می گوید: آنگاه از خدمتش باز شدم، تا گاهی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید گردید.

این وقت بحضرت امام ممتحن حسن علیه السلام مشرف شدم، و آن حضرت در مجلس أميرالمؤمنین صلوات الله علیه حضور داشت، و مردمان در خدمتش بسؤال مسائل مشغول بودند.

پس فرمود: ای حبابه والیه، عرض کردم: نعم یا مولای، فرمود: آنچه داری با خود بیاور، پس بخدمتش بیاوردم، و آن حضرت خاتم خود را در آن سنک ریزه نقش کرد، چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام بفرموده بود.

پس از شهادت امام حسن بحضرت امام حسین علیهما السلام تشرف جستیم، و آن حضرت در مسجد رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم جای داشت.

چون مرا بدید نزدیک بخواند و ترحیب نمود، و بعد از آن فرمود: «إن فی الامامة دلیلا علی ما تریدین، أفریدین دلالة الامامة؟».

همانا برای امامت دلیلی می باشد چنانکه می خواهی، آیا می خواهی دلالت امامت را باز یابی؟

عرض کردم: آری ای سید من، فرمود: آنچه داری بمن بیاور، پس آن سنک ریزه ها را بحضرتش تقدیم کردم، و در آن جمله برای من خاتم بر نهاد، و نقش خاتم در آن جای کرد.

حبابه می گوید: بعد از آن حضرت، بخدمت علی بن الحسین علیهما السلام بیامدم، و این هنگام از سال خوردگی رعشه داشتم، و یکصد و سیزده سال عمر بر سپرده بودم، و حضرت سجاد را در حال رکوع و سجود و عبادت مشغول بدیدم، و از پرسش دلالت نومید گشتم.

آن حضرت با انگشت سبابه بمن اشارت کرد، و فوراً جوانی من به من بازگشت.

پس از آن عرض کردم: از مدت روزگار چه مقدار برگزیده؟ و چه اندازه باقی است؟

فرمود: «أما ماضی فنعم، و أما ما بقی فلا»، آنچه بگذشته می شاید با تو باز گفت، و آنچه برجای مانده نمی شاید.

پس از آن فرمود: آنچه داری با خود بمن آور، پس آن ریزه سنگ ها را بدو دادم، و برای من بدو نقش خانم برنهاد.

و بعد از آن حضرت، بخدمت حضرت باقر سلام الله علیه شدم و آن حضرت برای من نقش نمود.

پس از آن حضرت، بحضرت ابی عبدالله علیه السلام مشرف گردیدم، همچنان آن حضرت برای من خاتم برنهاد.

و چون حضرت صادق جهان را بدرود فرمود، بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم مشرف شدم، و از بهر من در آن سنگ ریزه ها خاتم برنهاد.

و بعد از شهادت آن حضرت، شرفیاب حضور مبارك حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین گردیدم، آن حضرت نیز همان معجزه آشکار ساخت، و در آن حصات خاتم برنهاد، و نقش خاتم در آن حصات بگذاشت.

و موافق روایت محمدبن هشام، حبابه والبیته بعد از آن نه ماه دیگر در جهان بگذرانید، و از جهان گذران بساط عشرت در جنان جاویدان بگسترانید، و از این پیش در کتاب حضرت سجاد و ائمه هدی علیهم السلام باین داستان اشارت شد.

و هم در کتاب مدینه المعاجز از محمدبن سنان مرویست که گفت:

در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام یکسال از آن پیش که آن حضرت را بجانب عراق بکوچانند درآمدم، و جناب امام رضا علی بن موسی فرزند برومندش در حضور مبارکش حاضر بود.

پس با من فرمود: ای محمد، عرض کردم: لبیک، فرمود: «إنه سیکون في هذه السنة حركة فلا تجزع منها» همانا زود باشد که در این سال حرکتی روی خواهد داد، چون آن اتفاق بیفتد جزع مکن.

پس از آن سر مبارك بزیر افکنده با انگشت بر زمین همی نکت نمود، و سر مبارك بلند کرده همی فرمود: «يضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء».

خداوند تعالی ستمکاران را بر حسب استعداد فطارت خودشان براه گمراهی -

در اندازد، و هرچه می خواهد می کند.

عرض کردم: فدایت شوم، داستان چیست؟ و چه بود؟ فرمود: «من ظلم ابني هذا حقه و جحد إمامته بعدى، كمن ظلم علي بن أبي طالب و جحد إمامته من بعد محمد صلى الله عليه وآله وسلم».

هرکس در حق پسر علی رضا ستم براند و پس از من منکر امامتش گردد، مثل آن کس باشد که در حق علی بن ابی طالب سلام الله علیه ستم راند و امامت آن حضرت را بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم انکار نمود.

این وقت بدانستم که آن حضرت از وفات خود خبر می دهد، و بر امامت فرزند ارجمندش علی رضا علیه السلام تنصیب و دلالت می فرماید.

پس عرض کردم: گواهی می دهم که علی بعد از تو حجت خداوند است بر آفریدگان خدای، و جهانیان را بدین یزدان دعوت می فرماید.

حضرت کاظم سلام الله علیه فرمود: ای محمد «يُمد الله في عمرِكَ و تدعو إلى إمامته و إمامة من يقوم متمامة من بعده».

خداوند روزگارت را داز گرداند، و تو مردمان را با امامت امام رضا و امامت کسی که در مقام او قیام می ورزد دعوت خواهی نمود.

عرض کردم: قائم مقام او کیست؟ فرمود: پسرش محمد است، عرض کردم: فالرضا والتسليم.

فرمود: «نعم كذلك وجدت في كتاب أمير المؤمنين عليه السلام أما أنك في شيعتنا أئین من البرق في الليلة الظلماء».

آری در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام چنین یافته ام، دانسته باش بودن تو در میان شیعیان روشن تر از برقیست که در شب تاریک بدرخشد.

پس از آن فرمود: ای محمد «إن المفضل كان انسى و مستراحى و أنت انسهما و مستراحهما، حرام على النار أن تمسك أبداً».

همانا مفضل مونس من و اسباب راحت من بود، تو نیز همان حال و مقام داری، -

و بر آتش جهنم حرامست که ابدأً ترا در سپارد.

و این خبر بروایت کشی اندک اختلافی دارد، چه در آنجا مذکور است که محمد بن سنان عرض کرد: سوگند باخدای، اگر خداوند تعالی عمر مرا دراز گرداند حق امام رضا علیه السلام را بدو تسلیم نمایم، و بامامتش و ائمه اقرار کنم.

گواهی می دهم که آن حضرت بعد از تو حجت خداوند است بر خلق او و دعوت کننده بدین اوست، و آن حضرت آن کلمات مسطوره را در پاسخ بفرمود.

و بعد از آن فرمود: «المفضل أنسی وحسین أخی وأنت أنسهما وحسین یحبهما حرام علی النار أن تمسک أبداً» و بر حسب ترتیب و نظم و کلام آنچه در کشی مسطور است، اصح است.

و در این خبر چند معجزه ظهور یافته است:

یکی اخبار از امامت امام رضا علیه السلام.

دیگر خبر از وفات خود.

دیگر اخبار از ظلم و انکار حق امام رضا سلام الله علیه.

دیگر خبر دادن از طول عمر محمد بن سنان، بلکه اجازت فرمودن بطول عمر او بعد از اقرار او.

دیگر خبر دادن از امامت امام محمد تقی سلام الله علیه.

دیگر خبر دادن از ادراک محمد بن سنان زمان مبارک حضرت تقی علیه السلام را.

دیگر خبر دادن از اقرار او بامامت آن حضرت.

دیگر خبر دادن از تشیع صادق و خالص ابن سنان.

دیگر خبر دادن از اینکه آتش جهنم او را مس نمی کند ابدأً.

و در مدینه المعاجز از سلیمان بن حفص مروزی مسطور است که گفت:

بخدمت ابي الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام تشریف جستیم و همی خواستم از آن حضرت از کسی که بعد از آن حضرت بر خلق خدای حجت است پرسش کنم.

پس پیش از آنکه سؤال نمایم بدایت بسخن کرده فرمود: ای سلیمان بدرستی که پسر من علی وصی من است، و بعد از من حجت خداوند است بر آفریدگان -

خدای، و افضل فرزندان من است.

«فان بقیت بعدی فاشهدله بذلك عند شیمتی وأهل ولایتی والمستخبرین عن خلیفتی من بعدی».

اگر بعد از من در جهان برجای بماندی، نزد شیعیان من و آنانکه بولایت من اقرار دارند، و از کسانی که از خلیفه من بعد از من در مقام استخبار برآیند بامامت و وصایت او گواهی بده.

و هم در کتاب مزبور از احمد بن حنبل مرویست که گفت:

در بعضی روزها بر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در آمدم، تا بحضرتش قرائت کنم، در این حال ازدهائی را نگران شدم، که دهانش را برگوش مبارکش بر نهاده، مانند کسی که حدیثی را بحضرتش معروض می دارد.

و چون ازدها فراغت یافت، موسی علیه السلام او را حدیثی بگذاشت که نفهمیدم، پس از آن، آن ثعبان باز شد.

آن حضرت فرمود: ای احمد «هذا رسول من الجن قد اختلفوا في مسألة فجائنی یسألنی عنها، فأخبرته، فبالله عليك یا أحمد لا تخبر بهذا إلا بعد موتی».

وی فرستاده جماعت جن است، که در مسئله اختلاف ورزیده اند، و اینک نزد من آمد، پس او را از آن مسئله خبر دادم، ای احمد ترا بخدای سوگند می دهم که باین داستان مگر بع از مرگ من هیچ کس را خبر مده.

احمد می گوید: این حدیث را با هیچ کس باز نگفتم مگر بعد وفات آن حضرت.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است: یکی آمدن جن بصورت ازدها بخدمت آن حضرت.

دیگر پرسش از مسائل دینی.

دیگر پاسخ دادن آن حضرت بکلامی که احمد بن حنبل ندانست.

دیگر خبر دادن از بقای احمد پس از وفات آن حضرت علیه السلام.

دیگر در مدینه المعاجز از علی بن حسن بن زید مسطور است که گفت:

مریض شدم و از شدت مرض شب هنگام، طبیبی را بیالین خود در آوردم، -

إلا جوداً و كرمًا حتى تنقطع النفس، ثم قل: يارب الأرباب أنت أنت أنت الذى انقطع الرجاء إلا منك، يا على يا عظيم».

این کلمات را بهمین ترتیب مذکور چندان بازگویی که نفس قطع شود.

زیاد می گوید: پس خدای را بهمین کلمات بخواندم، و خدای برای من گشایش رسانید و مرا براه خود بگذاشت.

دیگر در مدینه المعاجز از حبيب بن معلى مروی است که گفت:

در مسجد الحرام بودم و ما مجاور بودیم و چنان بود که هشام بن احمر با ما در مجلسی جلوس می نمود، و در آنحال که یکی روز در آن مجلس نشسته بودیم، سعید ازرق و ابن ابی الأصبع نزد ما بیامد.

«فقال هشام إنى قد جئتک في حاجة وهى ید تتخذها عندى وعظم الأمر، وقال: هو معروف أشکرک علیه ما بقیت».

هشام گفت: در اینجا بباش، گفت همی بایست از حضرت ابی الحسن علیه السلام اجازت طلبی تا بحضرتش مشرف شوم، و از آن حضرت استیذان حاصل کنی که بخدمتش واصل گردم، گفت: آری من ضامن این امر برای تو هستم.

چون سعید بر ما درآمد، و شبیه بکسی که واله باشد با او گفت: چیست ترا؟ گفت: هشام را برای من بخواه، گفتم: بنشین که می آید، گفت: من دوست نمی دارم که او را ملاقات نمایم، و درنگی ننمود و هشام بیامد.

سعید با او گفت: ای أبو الحسن همانا از تو مسئلت کردم چیزی که می دانی گفت: آری، گفت: با صاحب تو تکلم نمودم، سعید گفت: همانا باز شدم، جماعتی از جن بمن آمدند و گفتند، چه اراده کردی باینکه هشام را طلب نمودی که در حق تو با امام سخن نماید، اراده قربت بسوی خدای نمودی، باینکه در وی درآوردی آنچه را که او را مکروه باشد، و بدو تکلیف نمائی آنچه را که واجب نباشد. و پسند خاطر مبارکش نیست.

همانا بر تو می باشد که اجابت کنی وقتی که ترا بخواند، و هر وقت در سرایش را -

برگشود استیذان حاصل نمائی وگرنه.

«جرمك فى تركه كه أعظم من أن تكلف مالا يجب، فأنا أرجع فيما كلفتك فيه ولا حاجة فى الرجوع إليه ثم انصرف، فقام لنا هشام أعلمت يا أبا الحسن بها؟ فقال: إن كان الحايط كلمنى فقد كلمنى أو رأيت فى الحايط شيئاً فقد رأيت فى وجهه».

و دیگر در مدینه المعاجز از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که:

موسى بن جعفر علیه السلام گاهی که فقیری مؤمن از آن حضرت صد فاقه و فقر و پریشانی خود را مسئلت می نمود، در رویش بخندید و فرمود:

مسئله از تو می پرسم اگر بصواب جواب آوردی ده برابر آنچه خواستی بتوعطا می کنم، و اگر اصابت نمودی همان را که مسئلت کردی بتو می دهم.

و آن مؤمن فقیر صد درهم از آن بحر جود وکان سخا و معدن بذل و منشاء صفا طلب کرده بود، که در بضاعت گذارد و بدستاری آن زندگانی نماید.

پس عرض کرد: سؤال بفرمای، حضرت موسی کاظم علیه السلام فرمود: «لو جعل عليك التمنى فى نفسك ماذا كنت تتمنى؟».

اگر با تو مقرر دارند که تمنی کنی بآنچه خواهی، یعنی این تمنی را با اختیار تو گذارند چه می خواهی؟.

عرض کردم: تمنی آن نمایم که در دین خود بتقیه مرزوق شوم، و حقوق برادران دینی خود را بجای گذارم.

فرمود: «فمالك تسئل الولاية لنا أهل البيت» چیست ترا که ولایت ما اهل بیت را خواستار شوی.

عرض کرد: ولایت شما را بمن عطا کرده اند، و این يك را نداده اند، و من خدای را بآنچه بمن عطا فرموده است شکر می سپارم، و از پروردگار عزوجل آنچه را که ممنوع شده ام مسئلت می کنم.

ص: 374

آن حضرت فرمود: «أحسنتم» نیکو گفتمی، دو هزار درهم بدو بدهید، و فرمود: «أصرفه في كذا یعنی العفص»، این دو هزار در هم را در فلان چیز یعنی العفص بکار بند.

«فانه متاع بائر وسيقبل بعدما أدبر فانتظر به سنة و اختلف إلى دارنا وخذ الأجر في كل يوم».

زیرا که عفص یعنی آن چیزی که جبر و سیاهی یعنی مرکب از آن می گیرند (1) متاعی بائر است، و از نخست تباه می نماید، لکن بعد از ادبار اقبال می کند، پس تا یکسال منتظر آن باش و بخانه ما آمد و شد بکن، و اجر و مزد خود را بگیر.

وی چنان کرد، می گوید: چون یکسال بر این امر قیام ورزیدم در بهای عفص، برای هر يك پانزده برابر بیفزود، و آنچه را که بدو هزار درهم خریده بودم، سی هزار درهم بفروختم.

و دیگر در مدینة المعاجز از حسن بن علي بن بنت الیاس مرویست که:

حضرت امام رضا علیه السلام با من ابتداء فرمود: «إن أبي كان عندي البارحة» پدرم علیه السلام شب گذشته نزد من بود.

از کمال تعجب عرض کردم پدرت؟ فرمود: پدرم، دیگر باره عرض کردم، پدرت؟ فرمود: پدرم، دفعه سوم عرض کردم: پدر بزرگوارت؟ یعنی می فرمائی پدر بزرگوارت بعد از وفات زنده و نزد تو بود؟ فرمود: پدرم.

فرمود: «في المنام إن جعفرأ كان يجيء إلى أبي فيقول: يا بني افعل كذا يا بني - افعل كذا».

همانا امام جعفر صادق در عالم خواب بسوی پدرم می آمد و می فرمود: ای فرزند من چنین کن، ای پسر من، چنین نمای.

حسن بن علي مي گوید: پس از آن بخدمت امام رضا علیه السلام مشرف شدم، فرمود: اي حسن «منامنا و يقظتنا واحد» خواب و بیداری ما یکی است.

ص: 375

1- عفص، بافتح، بمعنی مازو است.

راقم حروف می گوید: در اخبار وارد است که موت و حیات امام یکیست «ومات من مات منا ولیس بمیت».

چنانکه خبر امیرالمؤمنین علیه السلام با جنازه خودش، و کلمات آن حضرت با امام حسن سلام الله علیه، و نیز نشان دادن امام حسن جمال مبارك آن حضرت را بعد از ممات بأصحاب، و همچنین اخبار دیگر بر این معنی دلالت کند.

تواند بود که چون سائل را حال استعجاب و تحیر روی داد، و مکرر پرسید و مقام ایقان کامل نداشت، حضرت امام رضا سلام الله علیه روی سخن را بگردانید و دیگر گونه باندازه فهم و ادراک و ایمان او تکلم نمود، والله تعالی أعلم.

و هم در آن کتاب از سلیمان بن حفص مروزی مروی است که گفت:

از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام بشنیدم می فرمود: «إن ابني علیاً مقتول بالسم ظلماً، و مدفون إلى جنب هارون بطوس، من زاره کمن زار رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم».

بدرستی که پسر علی را بستم و سم می کشند، و او را پهلوی هارون در طوس مدفون می دارند، هر کس او را زیارت نماید چنان است که رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم را زیارت کرده باشد، یعنی همان درجه و مزد دارد.

و نیز در آن کتاب از یحیی بن حسن حسینی مرویست که گفت:

علی بن یقظین با من حدیث راند که یکی روز حضرت امام رضا بر پدر بزرگوارش حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهم السلام عبور داد، و اینوقت جوانی نوری رسید و آفتابی جهان آرا بود، و سایر فرزندان حضرت کاظم سلام الله علیه در پیرامونش حضور داشتند.

فرمود: «إن ابني هذا يموت فی أرض غریبة، فمن زاره مسلماً لأمره عارفاً بحقه کان أجره عندالله جل و عز کشهداء بدر».

علی رضا در زمین غربت بخواهد مرد، پس هر کس او را زیارت نماید و بأمر -

او تسلیم و بحقش عارف باشد، در حضرت خداوند عزوجل درجه و اجر آن کسان دارد که در وقعه بدر در رکاب مبارک رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم شهید شده باشد.

و این خبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی خبر دادن از وفات آن حضرت در زمین غربت.

یکی خبر دادن از امامت و ولایت او چه تسلیم بامر و عرفان بحق او علامت امامت است.

دیگر درجه و ثواب زائران قبر مطهرش.

و هم در آن کتاب از صفوان بن مهران شتریان حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مرویست که گفت:

حضرت ابی عبدالله علیه السلام با من فرمان کرد که ناقه آن حضرت را که شعلاء نام داشت، بر در سرای مبارکش حاضر کرده رحلش را بر آن بگذارد.

پس شتر را پالان و جهاز برنهاد، بر در سرای بیاورده، مترصد صدور فرمان همایونش بایستادم.

در این اثنا حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام را نگران شدم شتابان ان شدم شتابان بیرون آمد، و در این وقت شش سال از عمر شریفش برگزیده و برده یمانیه پوشیده، و گیسوانش بر هردو کتفش می رسید.

پس بر پشت ناقه برآمد و ناقه را بر انگیخت، و از عظمت و جلالت و هیبتش قدرت جسارت در منع و غیبتش نکردم، و آن حضرت از نظرم ناپدید شد.

پس با خود همی گفتم: انشالله، هم اکنون در پاسخ آقایم ابو عبدالله چه خواهم گفت، چون بیرون آید و بخواهد سوار شود، و همچنان متململ بجای ماندم تا ساعتی برگزید.

در این حال نگران شدم ناقه را دیدم که از تندی و چالاکی فرود آمد، گوئی از آسمان بزیر می آید و عرق از اندامش می ریزد، و حضرت ابی الحسن علیه السلام-

از پشتش بزیر آمد، و بسرای اندر شد و هم در آن ساعت خادم بیامد و گفت: ای صفوان مولایت فرمان می دهد که رحل از ناچه بزیر آورده، و بمربط خودش بازگردان.

چون این امر را بنمود خرسند شدم، و با خود گفتم: شکر خداوند را امیدوارم که مرا بر سواری حضرت ابی الحسن ملامتی نرود.

پس رحل از شتر باز گرفتم و بجای خود جای دادم و بر در سرای بایستادم، اینوقت اذن دادند تا بحضرت آقایم ابو عبدالله سلام الله علیه درآمدم.

فرمود: ای صفوان سرزنشی بر تو نیست، در آنچه امر فرمودم ترا در حاضر ساختن ناچه و بر نهادن رحلش را بر آن، و اینکار جز برای سوار شدن ابوالحسن موسی نبود آیا بدانستی ای صفوان که ابوالحسن در این مقدار این ساعت در پشت آن ناچه بکجا رسید؟ عرض کردم: خدای بهتر می داند و تو ای مولای من.

فرمود: رسید بانجا که ذوالقرنین رسید، و اضعاف مضاعف تجاوز نمود، و هر مؤمن و مؤمنه را بدید و خویشتن را بدو بشناخت و سلام مرا بدو برداخت و بازگشت، هم اکنون بخدمت او برو، چه بانچه در نفس تو بود و آنچه من با تو گفتم خبر می دهد.

صفوان می گوید: بخدمت امام موسی علیه السلام مشرف شدم، و آن حضرت جلوس فرموده، و در حضور مبارکش میوه بود که در آن زمان و آن فصل چنان میوه معهود نبود، پس با خویشتن گفتم: لا إله إلا الله، در کار خدائی عجب نمی شاید کرد.

فرمود: ای صفوان، لا إله إلا الله، در کار خدا عجب مکن.

ای صفوان گاهی که من تاقه را سوار می شدم، با خود گفتم: إنالله با سیدم ابو عبدالله چون بیرون می آید تا سوار ناچه شود و ناچه را نیابد چگویم، و خواستی مرا از سواری ناچه منع کنی أما جسارت نکردی.

و همچنان متململ بودی تا گاهی که فرمان آن حضرت با تو پیوست که رحل از ناقه برگیر، این وقت با خود گفتی، سپاس خداوند را امیدوارم که مرا بر سوار شدن أبو الحسن بر ناقه نکوهشی نرود، و مغیث خادم بتو بیرون آمد و ترا اجازت دخول داد.

پس درون سرای شدی، و پدرم با تو فرمود: ای صفوان نکوهشی بر تو نیست، آیا بدانستی موسی در مقدار این ساعت بکجا رسید، در جواب عرض کردی: خداوند و تو بهتر می دانید.

پس بتو فرمود: که من بآنجا که ذوالقرنین رسید برسدیم، و اضعاف مضاعف تجاوز کردم، و هر مؤمن و مؤمنه را مشاهدت نمودم و خویشان را بدو بشناختم، و از جانب پدرم بدو سلام رساندم.

و پدرم با تو فرمود: بر موسی در آی، چه او بآنچه در نفس خود داشتی، و آنچه من با تو گفتم، و تو با من گفتی با تو خبر می دهد.

صفوان می گوید: شکر خدای را سر بسجده بر نهادم، و عرض کردم: ای مولای من، این فاکهه که در حضور مبارک تو در غیر ر مبارک تو در غیر از وقت و زمان و اوان آنست مانند من کسی می خورد.

فرمود: «نعم إذا أكل من هو مثلك بعدی و بعد أبي أتك منها رزقك» آری، چون پس از آنکه من و پدرم و کسی که مانند تو می باشد، از این فاکهه بخورد رزق تو از آن می رسد.

از خدمتش بیرون شدم، و مولایم أبو عبدالله سلام الله علیه با من فرمود: ای صفوان «ما زادك كلمة ولا نقصك» موسی از آنچه باید يك كلمه زیاد و کم نیاورد.

عرض کردم: لا والله یا مولای، با من فرمود:

«كن في دارك حتى آكل من الفاكهة واطعمه و اطعم اخوانك، و يأتيك رزقك منها كما قال و وعدك موسی».

در سرای خود باش تا من از این فاکهه بخورم، و موسی و برادران دینی ترا از آن اطعام نمایم، و چنانکه موسی گفت و با تو وعده نهاد رزق تو از آن بتو برسد.

گفتم «ذریة بعضها من بعض واللہ سمیع علیم» (1) پس بمنزل خود شدم، و هنگام نماز ظهر و عصر باز رسید پس نماز بگذاشتم.

در این حال طبقی از همان فاکهه بعینها بیاوردند، و فرستاده آن حضرت گفت: مولایت با تو می فرماید: «کل فماتر کنا ولیاً مثلك إلا أطمئنا علی قدر استحقاقه» از این میوه بخور و هیچ يك از اولیا را که مانند تو است بقدر استحقاقش از این میوه محروم نداشتیم.

و از این پیش صدر این خبر باندك تفاوتی در همین باب معجزات حضرت کاظم علیه السلام مسطور شد.

و این خبر بهجت اثر بر معجزات عدیده شامل است:

یکی سواری حضرت کاظم در سن شش سالگی بآن تندی و چالاکي.

یکی مراجعت فرمودن آن حضرت، چنانکه گوئی در آسمان بوده و اینک بزمین می رسد.

دیگر سیر فرمودن در چنان مدت بس قلیل، چنان مسافت های بس کثیر را.

دیگر شناختن هر مؤمن و مؤمنه را بامامت خود، و تبلیغ سلام حضرت ابی عبدالله علیه السلام را بفرد فرد ایشان.

دیگر خبر دادن از مافی الضمیر صفوان و آنچه او در چند موقع با خود گفته و حالتی که او را دست داده بود.

دیگر خبر دادن از آنچه حضرت ابی عبدالله با صفوان فرموده بود.

دیگر داستان فاکهه و خبر دادن از آنچه صفوان با خود گفته بود «لا إله

ص: 380

إلا الله لا عجب من أمرالله».

دیگر خبر دادن ابو عبدالله علیه السلام از آنچه صفوان گفته، و حضرت کاظم علیه السلام مبدو فرموده بود.

دیگر تقسیم فاکهه بآن نهج که خبر داده بود.

ابن شهر آشوب در مناقب در فصل استجابت دعا و معجزات حضرت کاظم علیه السلام می نویسد که:

خطیب در تاریخ خود از علی بن خلال روایت می کند که گفت: هیچ وقت امری و حادثه مرا مهموم و مغموم نگردانیده است، مگر اینکه آهنگ قبر منور حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما را نمودم، و بآن حضرت توسل جسته، یزدان تعالی از برکت آن مکان مقدس، آن دشوار را بر من آسان، و آن حاجت را بقضای آن توامان ساخت.

وقتی در بغداد زنی را بدیدند که تهرول می کند و می رود، او را گفتند: باین حال بکجا می روی؟ گفت: بسوی موسی بن جعفر علیه السلام برای درد بی درمان خود می روم، چه پسر را بزندان در افکنده اند.

مردی حنبلی گفت: آن حضرت در محبس وفات کرد.

آن زن روی بحضرت ذی المن آورده گفت: بحق این کسی که در زندان بقتل رسید، ترا قسم می دهم که قدرت خود را بمن باز نمائی.

پس در همان حال پسر خود را بدید که رها کرده بودند، و پسر آن کس را که استهزاء کرده بود، بجنایت او مأخوذ نموده بودند.

معلوم باد در بعضی کتب اخبار نوشته اند معجزات حضرت کاظم صلوات الله علیه افزون از هزار است، و تحقیق همانست که در ابتدای این باب معاجیز آن حضرت راقم حروف ذکر نمود، اگر بحقیقت بنگرند از شمار بیرون است.

بیان پاره مناظرات هشام بن حکم با پاره دانایان عصر

در کتاب بحار الانوار و بعضی کتب اخبار از یونس بن عبدالرحمن مرویست که:

یحیی بن خالد البرمکی بعلت طعنی که هشام بن حکم بر جماعت فلاسفه و حکمای قدیم الایام می زد بر وی خشمگین شده، و در آن اندیشه بود که هارون را بر وی برآشوید و بقتل او برانگیزد.

یونس می گوید: چنان بود که هارون بواسطه پاره مسائل که از هشام بدو رسیده بود، با او میل حاصل کرده بود.

و این کیفیت چنانست که یکی روز هشام نزد یحیی بن خالد در باب ارث پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و بکلامی متکلم شد، و آن سخن را بعرض هارون رسانیدند، و هارون از آنگونه سخن راندن بشکفتی و اندیدن درآمد

و از آن پیش یحیی یکسره در خدمت هارون در شکست کار هشام می گذرانید، و اگر کسی هشام را آزاری می رساند، و هارون بآن اندیشه می رفت که غرامت آن آزار را از آن شخص بنماید و سزایش را بگذارد، یحیی تدبیر همی نمودی تا قلب هارون را دیگرگون کرده از آن اندیشه بگرداند.

لاجرم نزد هارون همی گفت: هشام شیعه است، و من امر او را معلوم کرده ام، و او را عقیدت چنانست که خداوند متعال را در زمین او غیر از تو امامی دیگر است، که طاعتش بر جهانیان فرض است.

هارون از کمال استعجاب گفت: سبحان الله یعنی هرگز چنین امری را باور نمی توان کرد.

یحیی گفت: آری چنین است که می گویم، و هشام را عقیدت چنان است که -

اگر آن امام او را فرمان خروج دهد خروج نماید، و برخلیفه روزگار برآشوبد.

هارون گفت: پس نیکو چنانست که در نزد خودت مجمعی از جماعت متکلمان پیارائی، من نیز از پس پرده درآیم، چنانکه مرا ننگرند و از حضور من مستحضر نشوند، تا بواسطه هیبت و پاس عظمت من مکنونات خاطر خود را چنانکه بایست مستور ندارند، و عقاید خود را چنانکه شایست آشکار ندارند، و پرهیز نمایند.

یحیی بفرمان رشید مجلسی عظیم برکشید و متکلمان عصر را بخواست و حاضر ساخت.

و ضرار بن عمرو، و سلیمان بن حرز و عبدالله بن یزید اباطی، و مؤید بن مرید، و رأس الجالوت که از فحول آن جماعت شمرده می شدند، حضور یافتند و طرح مسائل نموده، ابواب کلام برگشودند.

و از هر در سخن راندند و صداها در صداها درافکندند، و راه تکافو و تناظر و محاورات مختلفه برگشودند، تا به مشاذی از مشاذ کلام باز رسیدند، سخنها دقیق و بیانها رقیق گشت.

هر کس با صاحب و رفیق خود همی گفت، چنانکه باید جواب نیاراستی و او همی گفت: پاسخ بدادم و چیزی فرو گذاشت نکردم.

و اینکارها بجمله از حیل و نیرنگ یحیی بود که هشام فریب بخورد و آنچه نباید و تقیه بیاید بی پرده بگوید و بیاراید.

چه هشام از طرح آن مجلس باخبر نبود، و یحیی این مجلس را برای انجام مقصود خود مغتم همی شمرد تا مگر هشام را دستخوش خشم و سخط خلیفه ایام نماید.

و چون جماعت متکلمین بآن مقام و معنی رسیدند و از محادث بمشاجرت کشیدند، یحیی با کمال حیل و مکیدت و فطانت گفت: آیا رضا می دهید که هشام بن حکم را در این مسئله که مطرح ساخته و محل نزاع افتاده است، در میان شما حکم بگردانم؟

گفتند: ایها الوزیر رضا می دهیم، لکن هشام علیل المزاج می باشد، چگونه -

بدو دست یابیم، یحیی گفت: من بدو می فرستم تا حاضر شود.

چون پیام یحیی بدو رسید، در جواب گفت: که راه سپردن برای من دشوار است دیگر باره یحیی بدو فرستاد و حضورش را خواستار شد و گفت: اینکه از آغاز مجلس در طلب تو بر نیامدم بملاحظه رنجوری تو است.

لکن چون متکلمین را در پارهٔ مسائل و اجوبه آن اختلاف افتاده است، و رضا داده اند که تو در میان ایشان حکم باشی، اگر سزاوار می دانی که قبول رنج و زحمت فرموده قفل از گنج فضل و دانش برگشائی، و جوابهای مسکت بیارائی، منتهی بر ما نهاده باشی.

یونس بن عبدالرحمن که راوی این خبر است می گوید:

چون در این مره رسول یحیی بنزد هشام بیامد، هشام با من گفت: ای یونس همانا قلب من این سخن و این پیام یحیی را منکر است، و من هیچ ایمن نیستم که در آن مجلس امری باشد که بر آن واقف نباشم.

چه این ملعون یحیی بن خالد مطالب و امور حقه را پراکنده ساخته و دیگر گون نموده، و من عزم کرده بودم که اگر خدای مرا از این علت راحت بخشد یکباره بکوفه و ملازم مسجد و عبادت شوم، و باب کلام و تکلم را مسدود، و بر خود حرام سازم تا از آن پس از دیدار این ملعون یعنی یحیی بن خالد بر آسایم.

گفتم: فدایت شوم خیر و خوبی نخواهد بود، تا آن چند که امکان داری بپرهیز، یعنی از تکلم بکلامی که مخالف رأی مخالفین و معاندین و موجب زحمت و صدمت تو خواهد شد بر زبان مگذران، و راه تقیه را در سپار.

گفت: ای یونس «أتری التحرز عن أمر يريده الله إظهاره على لسانى، أنى يكون ذلك، ولكن قم بنا على حول الله وقوته».

آیا چنان می بینی و تجویز می نمائی که از آن امری که خدای خواسته است بر زبان من ظاهر گردد، تحرز و خودداری می توان کرد، و سخن حق را مکتوم می توان داشت، چگونه اینکار تواند شد، لکن به نیروی حول و قدرت خدای مرا -

پس هشام بر آن استری که رسول یحیی بیاورده بود برنشست، و من نیز بر حمار هشام سوار شدم و برفتم، و بمجلس یحیی که مشحون بجماعت متکلمین بود درآمدم.

هشام بجانب یحیی برفت، و بر او و بر حاضران سلام براند، و نزدیک به یحیی بنشست، من نیز در پایان مجلس جلوس کردم.

یحیی بعد از ساعتی روی بهشام آورد، و بعد از اظهار تلافی و اعزاز بسیار گفت:

این قوم در این مجلس حضور یافته اند و ما با حضور چنین جماعت دوست همی داشتیم که تو نیز حاضر شوی، نه برای اینکه ابواب مناظرت و مجادلت مفتوح گردد، بلکه خواستم بحضور تو مأنوس و مسرور شویم، اگر آن علت و مرضی که در تو روی کرده بود ترا از مناظرت مانع شده باشد، لکن شکر می کنیم خدای را که تو سالم و صالحی و مرضی نداری که ترا از مناظرت بازتواند داشت، و این قوم رضا داده اند که در میان ایشان حکم باشی.

هشام گفت: چه موضع و مقامی بود که مناظرت بانجا کشید.

پس هر قومی از متکلمان از موضع مقطع خود بدو خبر داد، و پاره قرار داده بودند که ثالثی در میان باشد و حکم نماید و از جمله محکومین علیه حریر بود که بر هشام کینه ور شد. بعد از آنکه آن سخنان در میان آمد، یحیی بن خالد با هشام گفت:

پیش از این روز از مناظره و جدل روی برتافته بودیم، لکن اگر روا میدانی در این مبحث که تعیین نمودن مردمان کسی را بامامت مقرون بصواب نیست و فاسد است، و امامت مخصوص باهل بیت رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم است و نه دیگران بیانی بفرمائی.

هشام گفت: ایها الوزیر، همانا مرضی که بر من چیره چیره است، مرا از تکلم در این مواد باز می دارد و بعلاوه شاید معترضی بنای اعتراض گذارد، و از مناظرت -

بخصوصت پردازد.

یحیی گفت برای هیچ معترضی اجازت نیست که چون تو باب سخن برگشائی از آن پیش که بمواد و غرض بازرسی در میان سخن تولب باعتراض برگشاید.

بلکه باید در طی کلمات و احتجاجات تو هر مقامی را که محل طعن و اعتراض، در ذهن خود بسپارد و باز دارد تا گاهی که تو از بیانات و تکلمات خود فارغ شوی، آن وقت اگر اعتراضی دارد بکند، و تا سخن می کنی رشته کلامت را قطع ننماید.

این وقت هشام آغاز کلام نمود و رشته سخن را بآن مطرح کشانید، و بطول انجامید و مختصر و محل حاجت اینست که:

چون از آنچه بسخن کردن آغازیده بود که اختیار نمودن مردمان بمیل و رأی و عقیدت خود شخصی را بامامت منجر بفساد می شود، یعنی تعیین و تقریر امام بامر خدا و رسول خدا باید باشد، نه باختیار و انتخاب مردمان.

یحیی بن خالد با سلیمان بن حرث گفت: از ابو محمد چیزی را که مناسب این بابست، پرس.

سلیمان گفت: مرا خبر گوی که علی بن ابی طالب مفروض الطاعه است؟

هشام گفت: آری.

سلیمان گفت: اگر آن کسی که بعد از آن حضرت امام است ترا فرمان دهد که در خدمتش شمشیر برآوری و خروج نمائی چنان میکنی و اطاعتش را می نمائی؟

هشام گفت: با من امر نمی فرماید.

گفت: از چه روی نمی کنی، با اینکه طاعتش بر تو فرض است و بر تو واجب است، که او را اطاعت کنی.

هشام گفت: از این مقام درگذر، چه جواب آن روشن است.

سلیمان گفت: پس چگونه ترا امر خواهد کرد، در حالی که گاهی او را اطاعت می کنی و گاهی نمی کنی، و چگونه در يك هنگام مطیع می شوی و در یک وقت -

مطیع نمی شوی.

هشام گفت: و یحك با تو نگفتم که او را اطاعت نمی کنم که تو می گوئی اطاعتش فرض است، بلکه با تو گفتم او مرا امر نمی کند.

سلیمان گفت: من جز به نیروی جدل از تو نمی پرسم، بر من واجب نیفتاده است که او تو را امر نمی کند، یعنی اینکه طفره زدی که امام با من امر نمی کند و راز درون خود را آشکار نمی داری، که البته اگر امر کند اطاعت می کنم، بر من واجب نیست که باین سخن ساکت و قانع شوم.

بلکه از راه جدل می گویم فرضاً اگر حکم کند بازگوی اطاعت خواهی کرد یا نخواهی کرد؟

هشام گفت: «کم تحول حول الحمی» تا چند بدور آنچه فرق کرده اند می گردی، و از آنچه نباید سؤال کرد می کنی، یعنی باید تقیه کرد و چیزی که اسباب فتنه و هلاکت شخص می شود بر زبان جاری نساخت.

آیا از این بالاتر خواهد بود که چون اصرار کنی و مرا ناچار سازی با تو خواهم گفت که: اگر فرضاً با من امر نماید چنان می کنم، و بانقطاعی قبیح خواهد کشید، و ترا برافزون از این جواب نخواهد بود، و من داناتر از آنچه قول مرا جوابست و آنچه جواب من بآن می رساند.

می گوید: چون سخن باین مقام رسید، روی هارون دیگر گون شد و گفت: همانا هشام مطلب را روشن ساخت، و مردمان بیای شدند، و هشام غنیمت شمرد و از آن مجلس بیرون شد، و راه مداین در سپرد.

یونس می گوید: بما خبر دادند که هارون در همان حال یحیی بن خالد را گفت بایست هشام و اصحاب او را بگیرت و نیز کسی را بفرستاد تا موسی بن جعفر علیهما السلام را محبوس نمودند، و سبب حبس آن حضرت یکی این بود سوای دیگر اسباب-

ص: 387

و یحیی بن خالد از این کردار همی خواست هشام فرار کند و مخفی و پوشیده بماند، و بمیرد تا دچار ستیز و آویز هارون نگردد.

و هشام از آن پس بکوفه برفت و دچار رنج و تعب بود، و در کوفه در سرای ابن شرف برحمت خدای پیوست چنانکه از این پیش مسطور شده.

حضرت امام رضا علیه السلام با احمد بن ابی نصر فرمود: شما از پدرم عبرت نمی گیرید و نگران نمی شوید که هشام چه بر سر پدرم وارد آورد، و هر چند پدرم بدو پیام فرستاد که خاموش باش و سخن مگویی، سودمند نگشت تا خودش و آن حضرت را دچار هلاک ساخت.

یالجمله یونس راوی این خبر می گوید:

کیفیت مکالمات و مناظرات این مجلس، و مکالمات هشام به محمد بن سلیمان نوفلی، و ابن میثم که هر دو در زندان هارون جای داشتند رسید.

نوفلی گفت: چنان می نگرم برای هشام استطاعت و امکان داشت که اعتلالی بجوید، یعنی می توانست تعلل بورزد، و در جواب سلیمان بن حریر بطوری سخن نماید که باین وضوح نرسد و موجب مفسده و ستیز هارون و دیگران نگردد.

ابن میثم گفت: بچه چیز استطاعت داشت که بطفره و تعلل بگذرانند، و حال اینکه واجب است و طاعت امام از جانب خداوند تعالی مفروض است.

گفت: باین جواب بهانه و تعلل می جست که می گفت من شرط امامت او را بان می دانم که تا زمانی که منادی از آسمان ندا نکند، هیچ کس را بخروج دعوت ننماید.

پس هر کس از آنانکه قبل از وقت مدعی امامت و خروج شود چنین کس امام نیست، و از اهل بیت پیغمبر کسی جستجو خواهم کرد که نه خروج نماید و نه امر بخروج فرماید تا گاهی که منادی از آسمان ندا نماید، یعنی ندای بخروج کند، این وقت می دانم که وی در دعوی خود برآستی سخن می راند.

این میثم چون این سخن و اعتلال بشنید گفت: این جوابی ناستوده و خبیث ترین -

خرافات و حدیثی نامطبوعست، کدام وقت در عقد امامت مشروط و منوط باین شرط و ندای آسمانی نموده اند.

و این روایتی است و علامتی است که در ظهور و دعوی حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نموده اند، و هشام از همه کس در این باب جد و جدش بیشتر است و این مراعات را بیشتر می نماید.

علاوه بر اینکه باین درجه که تو می گوئی و شرط می نمائی پرده از روی سخن برداشته و مطلب را آشکار نداشته است.

بلکه گفته است اگر آن کس که بعد از علی علیه السلام امام است، و طاعتش مفروض می باشد، اگر مرا فرمانی دهد بجای می آورم، و نگفته است این امام کیست و جز دیگری است چنانکه تو می گوئی.

اگر با من گفته بود دیگری جز او را طلب می کردم، یعنی معنی این شرط تو اینست که بالصراحه می گوئی آن امام هارون نیست.

لکن اگر هارون با هشام مناظرت می کرد و می گفت: مفروض الطاعه کیست، و هشام می گفت تو هستی، نمی توانست بهشام بگوید پس اگر من ترا امر بخروج با شمشیر نمایم تا با دشمنان من مقاتلت کنی غیر از من دیگری را طلب خواهی کرد و منتظر ندای آسمانی خواهی.

یعنی این جواب و شرط تو مقتضی اینست که هارون اینگونه بهشام جواب دهد، و هشام را مجاب سازد، چنین جوابی و چنین سخنی را با چون هارونی نمی توان در میان نهاد.

شاید اگر تو با هارون بمناظرت پردازای اینگونه سخن بطرازی، یعنی شخص زیرك خردمند دقیقه یاب با چون هارونی هوشیار خونریز پر ستیز بدین گونه سخن نمی کند و خود را در پنجه تباهی می افکند مگر تو چنین باشی و چنین گوئی.

پس از آن علی بن اسماعیل میثمی گفت: «إنا لله وإنا إليه راجعون»، اگر -

هشام کشته شود و گنجینه علوم نفیسه و جواهر فنون بدیعه او در زیر خاک پنهان گردد و از دست ما بیرون شود.

همانا هشام بازوی توانا، و استاد دانای ما، و در میان ما چشمها بعلم و فضل او روشن بود، و خاطره ها بکلام او و ازهار بیان او گلشن بود، لاجرم اگر از این سرای برود علم کثیر ما را با خود ببرد.

راقم حروف گوید: در آن جواب که هشام بگفت، و هارون خشمناک شد و بگرفتاری و قتل جماعتی يك جهت گشت، از آن بود که:

او را معلوم گردید که هشام مقصودش اینست که: آن کس که بحق امام است در چنین وقت و زمان وضعف شیعه و کثرت و قدرت مخالفین، امر بخروج سیف نمی فرماید، چه زمان تقیه و غلبه معاندین و تقلب فاجران و فاسقان است.

لاجرم هارون که با این قدرت و استیلا و استطاعت و حشمت و دولت و عظمت و نافذ الامر است و همه روز و همه وقت برای نفوذ امر و حفظ ممالک و ضبط مسالك و رعایت مشتهیات نفسانیه خود، لشکرها می کشد، و مردم ها می کشد، و اموال کسان را منهب، و حقوق جهانیان را مغصوب، و بخروج با سیف امر می نماید امام نیست.

چه افعال و اقوال و عقاید او بجمله فاسد و مقرون بهوای نفس اماره و مردی شکم باره و خونخواره است.

از این روی گفت: هشام مطلب را روشن ساخت، یعنی باز نمود که امام دیگری است و مرا امامتی نمی باشد.

و دیگر در اکمال الدین و بحار الانوار و بعضی کتب اخبار از علي اسواری مرویست که:

یحیی بن خالد برمکی، در روزهای یکشنبه در سرای خود مجلسی می آراست، و جماعت متکلمین و اهل حکمت از هر فرقه حاضر می شدند، و در ادیان و مذاهب خود مناظرت و محاورت می کردند، و پاره با پاره احتجاج می ورزیدند.

و این داستان بهارون الرشید رسید و با یحیی گفت: ای عباسی این مجلسی -

که در منزل خود فراهم می سازی و گروه متکلمان در آنجا حاضر می شوند چیست؟

گفت: ای امیرالمؤمنین، تمام نعمات و کرامات و لطفانی که امیرالمؤمنین در حق من فرموده، و مرا سرافرازی و برتری بخشیده، موقعش از این مجلس نزد من نیکوتر نیست.

چه در این مناظرات مذاهب این مردم معلوم می شود، و با همدیگر احتجاج می ورزند، و هرکس برحق باشد معلوم، و فساد هر مذهبی مکشوف می شود.

رشید چون این حدیث بشنید گفت: دوست می دارم که باین مجلس حاضر شوم و کلمات ایشان را بشنوم، و در مکانی باشم که ایشان بحضور من واقف نشوند، و بسبب احتشام من مذاهب خودشان را مخفی نگردانند.

یحیی گفت: بمیل و اختیار امیرالمؤمنین است، هر وقت خواهد و بهر کجا فرمان دهد.

هارون گفت: دست بر سر من بگذار و سوگند بخور که ایشان را از حضور من آگاه نسازی.

یحیی چنان کرد که هارون بفرمود، و این خبر گوشزد جماعت معتزله گشت پس با همدیگر بمشاورت بنشستند، و از هر در سخن بیاراستند.

و چون هر وقت با هشام بمناظرت می پرداختند مجاب و ملزم و خجل و منفعل می گشتند، بغض و کین او را در دل داشتند.

لاجرم بجمله يك سخن و یک جهت گردیدند، و عزیمت بر آن نهادند که در آن مجلس جز در مسئله امامت با هشام سخن نرانند.

چه بر اصرار و تعصب رشید و انکار و خشم او بر کسی که بامامت قائل باشد دانا بودند.

پس بجمله در روز موعود بمجلس یحیی حاضر شدند، هشام و عبدالله بن یزید اباضی که از تمام مردمان با هشام بن حکم دوست تر، و در تجارت و محاذرت با او شراکت داشت، نیز حضور یافتند.

و چون هشام حاضر شد از میان دیگران عبدالله بن یزید سلام براند، و بنشست.

و یحیی پس از ساعتی با عبدالله بن یزید گفت: ای عبدالله امروز با هشام در آنچه در امر امامت اختلاف دارید تکلم بجوی.

هشام گفت: آیاها وزیر برای این جماعت جوابی از بهر ما نیست، و سؤالی نتوانند نمود.

چه این جماعت قومی هستند که با مادر امامت یعنی وجوب امامت متفق و یک رأی بودند و از آن پس بدون علم و معرفتی با ما جدائی جستند، و نه آن هنگام که حق را بشناختند و نه هنگامی که مفارقت گرفتند برکردار خود از روی علم بودند، لاجرم ایشان را باما سؤال و جوابی نخواهد بود.

از میان حاضران بنان که از جمله خوارج حروریه بود زبان بر گشود و گفت:

ای هشام، از تو می پرسم از اصحاب علی علیه السلام در روز حکمین مؤمن بودند یا کافر؟

هشام گفت: بر سه صنف بودند: یک صنف مؤمن، و یک صنف مشرک، و یک صنف گمراه بودند.

اما آنها که ایمان داشتند کسانی بودند که چنان گویند که من می گویم که علی علیه السلام از جانب خداوند عزوجل امام است، و معاویه صلاحیت آن را ندارد و ایشان بآنچه خداوند عزوجل در حق علی علیه السلام بفرموده بود ایمان آوردند، و اقرار کردند.

و اما مشرکان قومی هستند که علی علیه السلام را امام می دانند و می گویند، معاویه نیز صلاحیت امامت را داشت، پس بواسطه اینکه معاویه را در کار امامت با علی علیه السلام در آوردند، مشرک شدند.

یعنی چون امامت علی علیه السلام بفرمان خدای بود و ایشان برآی و عقیدت -

خودشان معاویه را نیز داخل در این امر کردند، و شراکت دادند، مشرک شدند.

و اما گمراهان آن قوم هستند که بواسطه حمیت و عصیبت قبایل و عشایر خودشان خروج نمودند، و معنی این امر و خروج خودشان را ندانستند، و ایشان گروهی جاهل و نادان باشند.

بنان گفت: پس حالت اصحاب معاویه چگونه است و چه صنف بودند؟ گفت: اصحاب معاویه نیز برسه صنف هستند: صنفی کافر، و صنفی مشرک و صنفی گمراهان.

اما کافران آن قوم هستند که می گویند معاویه امام است، و علی برای امامت صلاحیت ندارد.

و این جماعت از دوراه کافر شدند، چه از یک طرف امامی را که از جانب خدای عزوجل مقرر و مشخص شده است منکر شدند، و از یک طرف کسی را که از جانب خدای برقرار نگردیده است بامامت منصوب ساختند.

و اما مشرکان کسانی هستند که گفتند: معاویه امامست و علی نیز برای این امر صلاحیت دارد، پس معاویه را باعلی علیه السلام شریک نمودند.

و اما گمراهان بر سبیل گمراهی، همان کسان هستند که بیاس حمیت و عصیبت قبایل و عشایر خروج نمودند.

چون سخن باین مقام پیوست، بنان از بیان لب فرو بست و سخن راندن نیارست.

این هنگام ضرار بگفتار آمد و گفت: ای هشام من از تو در این باب پرسش می کنم، هشام گفت: بخطا رفتی، گفت: از چه روی؟

گفت: از این علت که شما بجمله بر دفع امامت من اجتماع ورزیده اید، و بنان از این مسئله از من پرسیدن گرفت و شما را نمی شاید که این مسئله را دیگر باره بیارائید و بپرسید تا گاهی که من ایضار از مذهب تو بپرسم.

گفت: آیا تو می‌گویی خداوند تعالی عادل است و جایز نیست؟ ضرار گفت: آری خدا عادل است، وجور نمی‌کند.

هشام گفت: پس اگر خداوند عزوجل شخصی زمین‌گیر را امر فرماید که بمساجد برود و در راه خدای جهاد ورزد و شخص نابینا را بخواندن مصاحف و کتب مکلف بگرداند آیا او را عادل با جایز می‌بینی؟

ضرار گفت: خداوند چنین کاری نمی‌کند.

هشام گفت: می‌دانم که خدای این امر را نمی‌فرماید، لکن برسبیل جدال و خصومت می‌گوییم، اگر چنین تکلیفی را بچنین کسان بفرماید، آیا در این کردار خودش جایز نیست که چنین کسی را بتکلیفی مکلف ساخته است که او را قدرت انجام آن امر نیست، لاجرم او را اذیت رسیده است.

ضرار گفت: اگر چنین کاری را بکند، یعنی تکلیف بما لایطاق بفرماید، جایز خواهد بود.

هشام گفت: با من بگوی و از خداوند عزوجل خبر بده که بندگان خود را بیک دین و آئینی که در آن اختلاف نیست مکلف دارد، و جز همان دین را که بایشان تکلیف فرموده متدین باشند، و اختیار نمایند، هر دینی را بیاورند از ایشان پذیرفتار نخواهد شد.

گفت: آری، جز این نیست.

هشام گفت: آیا برای بندگان خود و مکلفین دلیلی بر وجود این دین مقرر داشته یا ایشان را بچیزی تکلیف نموده است که دلیلی بر وجود آن نیست، و این وقت بمنزله کسی خواهد بود که شخص کور را بقرائت کتب و زمین‌گیر را برفتن بسوی جهاد و مساجد مکلف بگرداند.

ضرار چون این کلمات را بشنید ساعتی خاموش گردید، پس از آن گفت: بناچار باید راهنمایی باشد لکن صاحب تو نباشد، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام آن کس نباشد، بلکه دیگری است.

چون این سخن بشنید بخندید و گفت: يك نیمه توبه تشیع در آمد، بالضروره جانب حق بگرفتی و بر وجوب وجود راهنما و دلیل و امام با ما هم سخن شدی.

و اکنون در میان من و تو اختلافی برجای نمانده است، مگر اینکه بدانی آن شخص کیست و بچه نام و نشان است.

ضرار گفت: هم اکنون من رشته کلام را بر تو بر می گردانم، و در این مسئله هشام گفت: بگوی تا چه میگوئی.

ضرار گفت: عقد امامت بر چه کیفیت است؟

هشام گفت: بر همانگونه است که خدای عقد نبوت را بر بسته.

ضرار گفت: اگر چنین است که می گوئی، پس بایست این شخص نیز پیغمبر باشد.

هشام گفت: یکسان نیست، زیرا که عقد نبوت را اهل آسمان می بندند، یعنی خداوند با ملائکه خود این حال را باز می نماید، لکن عقد امامت در زمین می شود.

یعنی امام را پیغمبر در زمین با اهل زمین باز می نماید، پس، عقد نبوت با حضور ملائکه، و عقد امامت بامر پیغمبر است، و این هر دو عقد بفرمان خداوند عزوجل انجام می رسد، و فرق این دو همانست که مذکور شد: یکی با ملائکه و آن دیگر با پیغمبر حاصل می شود؟

ضرار گفت: دلیل بر این امر چیست؟

هشام گفت: بعلت اضطرار بوجود دلیل و امام است.

ضرار گفت: از چه روی باین امر اضطرار دارند؟

هشام گفت: در این امر از سه وجه کلام خالی نتواند بود.

یا باید خداوند عزوجل بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم تکلیف را از این مخلوق -

برداشته باشد، و ایشان را بهیچ تکلیفی مکلف نفرموده و مأمور و منهی نفرماید، و این وقت حالت آدمیان مانند درندگان و چهارپایان و بهائمی خواهد بود که تکلیفی بر آنها نیست، و تو آیا که ضرار هستی می گوئی بعد از وفات پیغمبر تکلیف از این مردمان برداشته شده است؟

گفت: چنین سخنی نمی کنم.

هشام گفت: وجه دوم اینست که باز دانیم که مردمان مکلف، بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جملگی دارای آن علم شده اند که باندازه و حد علم رسول باشد تا بنور علم خودشان هیچ کس بهیچ کس محتاج نباشد، و بجمله بهمان علم شخص خود مستغنی باشند، و آن درجه حق را که هیچ اختلافی در آن نرود دریافته باشند.

آیا تو می گوئی این مردمان این درجه علم را دریافته و در مطالب علوم دینیه بحد و اندازه رسول خدا رسیده اند، و هیچ کس بعلم هیچ کس نیازمند نیست، و در اصابت حق بهمان علوم شخصیه خودشان از غیرشان بی نیاز می باشند؟

گفت: من چنین نمی گویم، بلکه ایشان بغیر از خودشان محتاج هستند.

هشام گفت: پس وجه سوم باقی است، و آن اینست که بعد از تقریر و تبیین این مطلب، و وجوب وجود چنین شخص دلیل و امام لابد و ناچار است که این مردم را پیشوائی عالم و بهمه چیز دانا باشد، که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را برپای داشته باشد، که سهو نکند و بغلط نرود و ستم نرزد و از گناهان معصوم و از خطا مبری باشد، مردم بدو نیازمند، و او از ایشان بی نیاز باشد.

ضرار گفت: دلیل و علامت چنین شخص چیست؟

هشام گفت: هشت دلالت دارد: چهار دلیل در نعت و تعریف نسب اوست، و چهار دلیل و علامت دراعت در نفس اوست.

اما آن چهار که در نعت نسب او راقمست: باید معروف الجنس و معروف القبیله و معروف البیت باشد، و از صاحب آن ملت یعنی پیغمبر که صاحب ملت و دعوتست -

بامامت و وصایت او اشارت شود، و او را معین و منصوب فرماید.

و چون بتحقیق و تدقیق رفتیم هیچ جنسی از این خلق را اشهر از جنس عرب که صاحب این ملت و دعوت که در هر روز در مشرق و مغرب عالم پنج مرتبه در صوامع عالم باسم مبارکش بکلمه اشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله مذکور و گوشزد هر جماعتی از نیکویان و فاجران و دانایان و نادانان و مقران و منکران می شود ندیدیم.

و اگر چنان بودی که حجت از جانب خدای بر این خلق از جانب او در غیر این جنس عرب بودی، ببایستی برای آن کس که طالب مرتاد است، روزگاری بپاید که غیر از این جنس را بیابد، و این جنس را نیابد.

یعنی در تمامت از مننه روزگار، با زحمت های مخالفان جز این نبوده است، و نیز ببایست جایز باشد که از اجناس این خلق از جماعت عجم و غیر ایشان چنین کس را طلب نمایند. و نیز باید جایز باشد که آنچه را که خدای تعالی برای صلاح حال معاد و معاش این خلق اراده کرده برخلاف آن بشود، و منجر بفساد گردد.

و در حکمت خداوند جل جلاله و عدل او هرگز روا نخواهد بود که فریضه را بر خلق خود مفروض گرداند که موجود نباشد.

و چون این امر جایز نیست، همچنین جایز نخواهد بود که این امام در غیر این جنس باشد، چه او را بصاحب این ملت و دعوت اتصالست، و نمی شاید که این جنس جز در این قبیله باشد، زیرا که نسب او باین قبیله که قریش هست نزدیکست.

و چون سزاوار نیست که این جنس یعنی این امام جز در این قبیله باشد، شایسته نیست که از این قبیله جز در این خانواده باشد، بعلت قرب نسبش بصاحب ملت و دعوت.

و از آن طرف چون اهل این خانواده رسالت را در باب امامت بسبب علو و شرف امامت مشاجرت بسیار شد، و هر یک از ایشان مدعی آن امر می گردید.

ص: 397

لا-جرم واجب گردید که از صاحب ملت و دعوت بآن شخص که از جانب وی بامامت مقرر است بدو و نام او و نسب او بعینه اشارت و تخصیص شود، تا دیگری از اهل آن خانواده بامر امامت طمع نیاورد.

و اما آن چهار علامت که باید نفس او آن علامات موصوف و منعوت باشد.

یکی اینست که از تمامت خلق جهان بفرایض و سنت و احکام خدای اعلم باشد، تا در این جمله هیچ دقیقی و جلیلی مخفی نباشد، و باید از تمام گناهان معصوم باشد، و شجاع ترین روزگار، و سخی ترین مردم روزگار باشد.

این وقت عبدالله بن یزید اباضی گفت: از چه روی می گوئی که این شخص داناترین مردمان بیایست باشد؟

هشام گفت: بدان علت که اگر امام بجمیع حدود الهی و احکام الهی و شرایع الهی و سنن الهی دانا نباشد، بر وی نمی توان ایمن بود، از اینکه حدود خداوندی را دیگرگون نماید.

لاجرم در آنجا که باید حد بزد قطع نماید و بر آن کس که قطع دستش واجب است حد بزند.

لاجرم حدود الهیه چنانکه خدای تعالی برای صلاح حال بندگان مقرر و اراده فرموده است، دیگرگون شود و بفساد منتهی گردد.

عبدالله گفت: از چه روی می گویی باید این کسی که بمقام امامت نایل است از معاصی معصوم باشد؟

هشام گفت: بعلت اینکه اگر این شخص از تمام معاصی صغیره و کبیره معصوم نباشد، بخطا اندر می شود، از این روی از او ایمن نتوان شد که معصیت و گناهی که از خودش یا دوستانش یا خویشاوندان خودش روی نماید، پوشیده دارد، و خداوند تعالی بمانند این کس بر آفریدگان خود حجت نمی جوید.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

